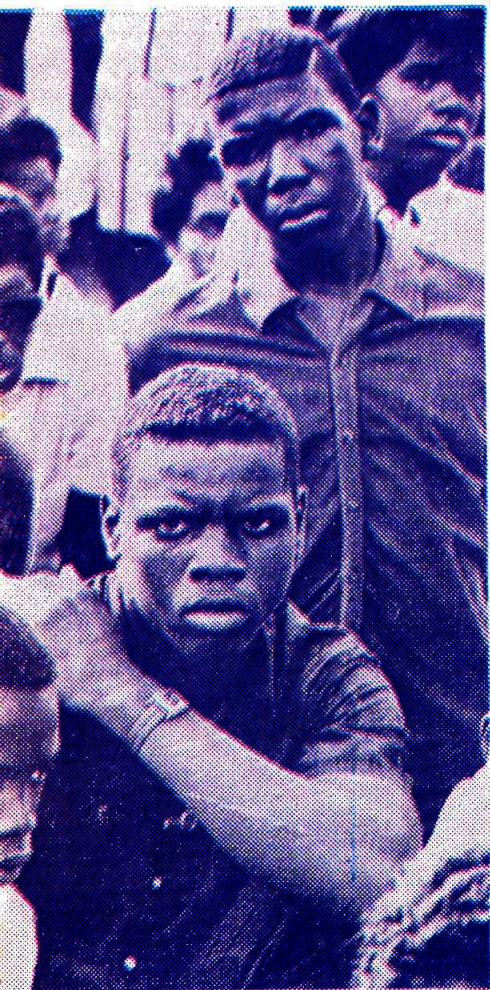


۱۵
ریال

خردوسی

ماهنامه
شهریور
۱۳۴۶

- دو چهره آمریکا -

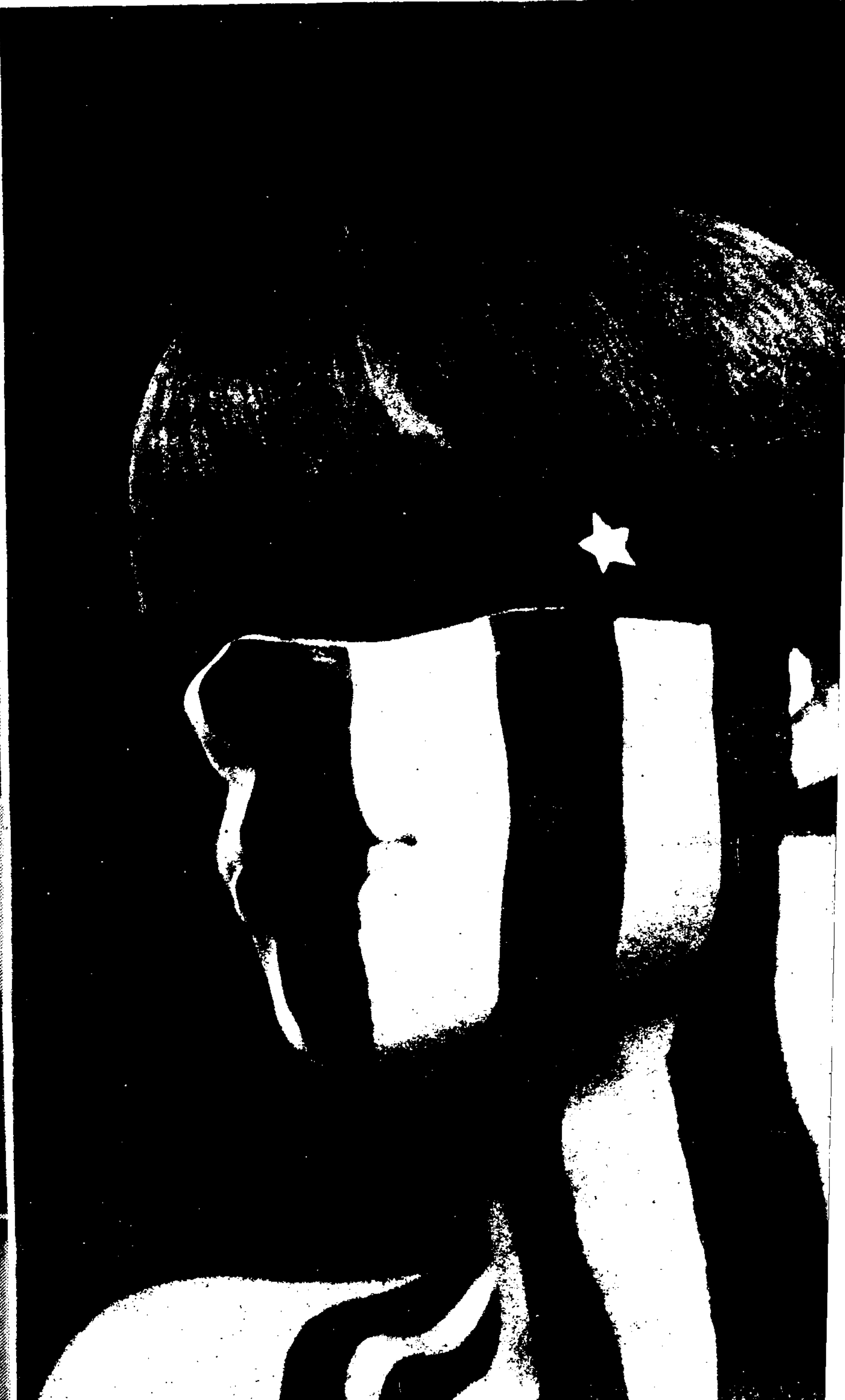


۱۵
ریال

خودوسی

ماهنامه
شهریور
۱۳۴۶

— دو چهره آمریکا —



دکتر محمود صادق

«من هرگز به میهنم باز نخواهم گشت» — پیام فیزیکدان جوان «کره‌ای» یکبار دیگر حقیقت تلخ و اندوهبار «فرامغزها» را بنحود لگیری برای کشورهای در حال توسعه و سرزمین‌های استعمارزده زنده میکند و دریغ دیگری است برای آن دسته از روشنفکران و اندویدوالیست‌های جوانی که ترجیح میدهند در آن کشوری که تحصیل خود را بپایان رسانده‌اند همچنان بمانند و از ایشار و بزرگواری دستگاهی که از «دانش» آنها سود می‌جوید و از آن با «دلار» ارج می‌نهد استفاده نمایند — تا اینکه بوطن خود بازگردند.

مهم آن نیست که روشنفکر مسخ شده و دانشمندان مصلوب و کارشناسان جوان کشورهای استعمارزده چه نوع توجیه قابل قبولی از استنکاف خود در مراجعه بکشورشان مینمایند و چه دلایلی در پناه گزینی بخلوت «دشمن سرای» ارائه می‌دهند و آیا استدلال آنان پایه و مایه علمی و اساسی دارد یا نه، ولی در هر حال با هرگونه تهراتی نمیتوان این حقیقت را که «مغز و اندیشه» خویش را در خدمت پول بیشتر و منافع راحت‌تر و زندگی مطلوب‌تر در کشور بیگانه گذاشته‌اند، بپوشانند. گویانه انگیزه بعضی از آنان خالی از دلایل موجه و چشم‌گیر هم نباشد: — دانشمند جوانی از جهان سوم — ضمن پیام بیک موسسه علمی کشورش که او را بمیهن دعوت کرده است — مینویسد: شما از کدام وطن صحبت میکنید؟ وطنی که خارجیان و جب‌بوجب آن را تیول خود کرده‌اند؟ برای خدمت بکدام حکومت مرا بکشورم دعوت مینمائید؟ دستگاهی که مشتی مزدور و جاسوس و نوکر سازمانهای جاسوسی بین — المللی در رأس آن هستند؟ برای خدمت بکدام مردم مرا فرا میخوانید؟ — آن اقلیت فاسد و خائنی که بوسیله شرکتهای بانکهاشیره حیاتی خلق محروم و عقب مانده و زجر کشیده میهنم را میمکند و صرف عیاشی‌های خود در تاهیتی لوس آنجلس. کت دازور و بادن — بادن مینمایند؟ من ترجیح میدهم در خدمت دستگاههای بیگانه باشم تا اینکه دانش و بینش خود را در خدمت حکومتی بگذارم که از آن برای اسارت ذهنی و روحی و بهره برداری ملت، استفاده کند.»

البته این یک پدیده تصادفی نیست که دانشمندان و کارشناسان جوان «بانوعی خود فریبی» میگذارند که «ر بوده» شوند و مغز و فکر آنان در خدمت سازمانهای مختلف (بخصوص در آمریکا) قرار گیرد و متأسفانه تنفر آنها از هیئت حاکمه میهنشان نمیتواند توجیه منطقی تن آسانی، روحیه فرصت طلبی (اپورتونیستی) و اسارت فکری آنها در سازمان جاسوس و ظالم گردد.

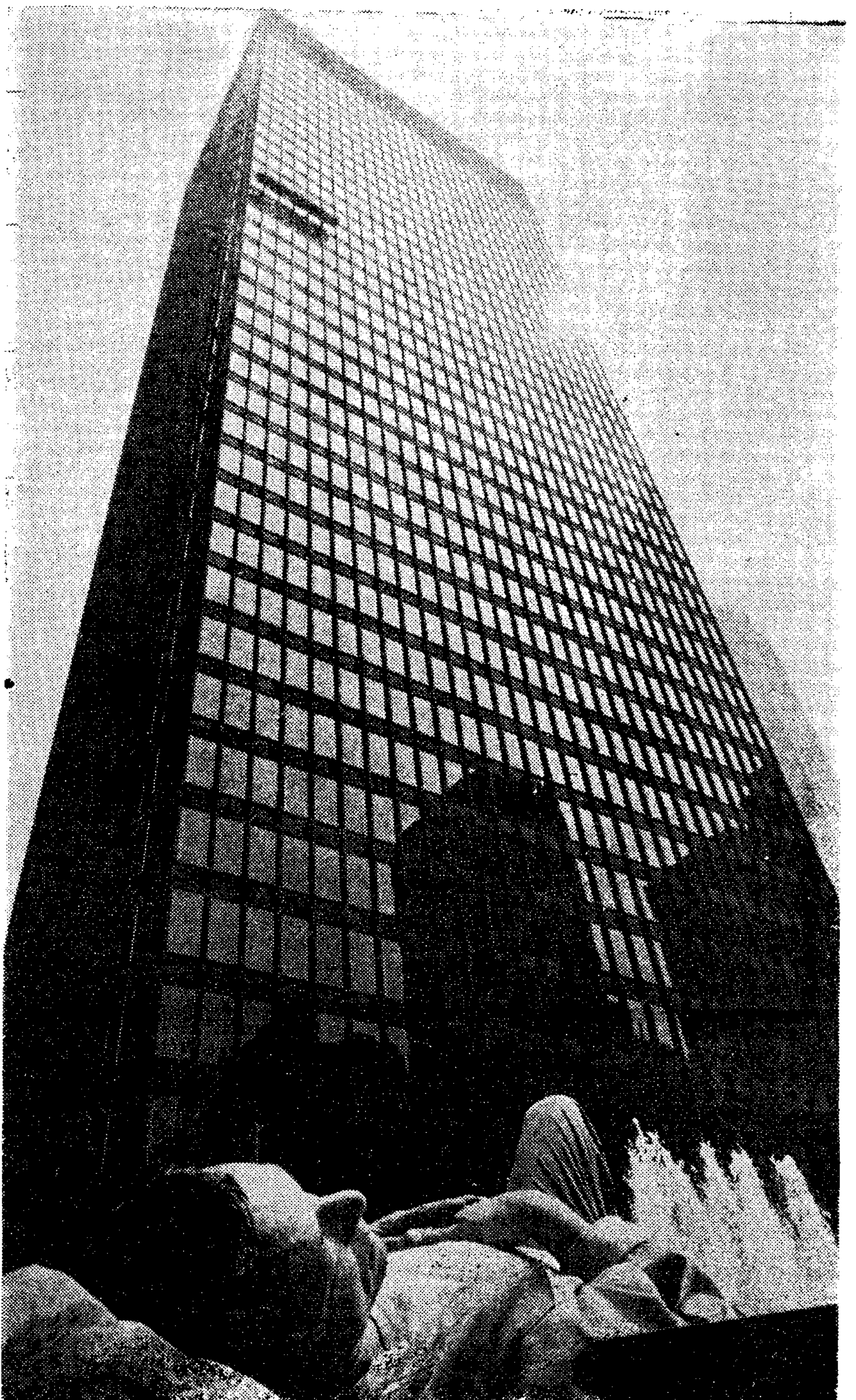
این چهره‌های مشوش و متوقع، این روشنفکران جوان و دانشمندان برگزیده بی اختیار انسان را بیاد «پچورین» جوان عمیق اندیشه، فهیم و نکته بین و پر شور داستان «قهرمان عصر ما، ی» «لرمانتف» نویسنده بزرگ روس میندازد، با این تفاوت که «پچورین‌های معاصر» از قهرمان «پیشرو» برگزیده و روشنفکر کتاب لرمانتف تندخوتر، مغمو تر و شورشی تر هستند، در رمان «قهرمان عصر ما» پچورین و از جمله «افراد زیادی» است که بسبب خواهش «ها» و افکار و تحصیلات عالیه و همچنین درک و فهم صحیح قضا یا شعور اجتماعی و قوت ذهن تجزیه و تحلیل حوادث «کاری در شان خود نمی‌یابد» و بناچار خود را «تنها و منزوی» می‌شمارد که اجباراً بایستی «عضو باطل» جامعه باشد. اما «پچورین‌های معاصر» ضمن آنکه دارای تمام خصوصیات «قهرمان عصر ما» ی لرمانتف می‌باشند بهیچوجه خود را در اجتماعشان متعهد نمی‌بینند و نمی‌خواهند «عضو باطل» محیط خود باشند و از سوی دیگر نمی‌پسندند که با قناعت پیشگی و صرفه جوئی و حس یکنوع مسؤولیت ملی و اجتماعی و اخلاقی پس از سالها تحصیل، عمر را در میهنشان به مرارت بگذرانند و از همه بدایع زندگی مرفه و منافع عقل و اندیشه خود محروم باشند و با این فلسفه است که کشورهای آسیائی و آفریقائی بامشکل کمبود نیروی علمی و فرامغزها روبرو میشوند.

«قهرمان عصر ما» با تمام آگاهی علمی و دانش هنگفت و ذیقیمتش مبلغ شکاکیت و ناقض ارزش های اخلاقی است و از سوئی دیگر سخت دل بسته به ظواهر و سوسه کننده زندگی میباشد. تمدنی که او را پرورانده است، اسلحه احتیاجش را نیز تر کرده و کیسه طمع ویرا فراختر نموده است و هر چند در «خود داری از بازگشت به میهن» دارای دلایل بظاهر منطقی هم باشد ولی غالباً نمیتواند تباهی این «خود فروشی ذهنی» را از دامن بشوید و یا آنرا توجیه کند و معصومیت او دلیل پاک جامه گیش باشد.

.... و اینست که عده بیشماری از سرهای متمدن و سرکش، آزادگان ناسازگار و مردان اندیشه مند و قهرمانان فهیم و مغمو می را می‌بینیم که پس از چندی بیک نوع بردگی علمی و روحی تن میدهند که تفکراتشان و مطالعات علمیشان گره گشای معضلات استعمار و سازمانهای جاسوسی بین المللی است و جای تاسف اینجاست که زندگی پر نقش و نگار و مرفه، آسودگی خیال و بهره مندی از مزایای فراوان چنان مشاغل و وابستگی‌ها و استفاده از همه وسایل عیش و تنعم و تفریح و خوشگذرانی و زندگی اشرافی، سیمای این «تکنیسین‌های فهیم و جوان» راه دوست داشتنی، راه و روش آنها را تقلید کردنی و فلسفه و نحوه تفکرشان در پایمال کردن دین‌های ملی و معنوی و واگذاری عقل و اندیشه خویش در مقابل حلاوت این زندگی و استمتاع از آن قابل پذیرش و مذهب مختار جلوه میدهد و موجب کثرت گرائی این «تن» و چه بسا بر روزافزایی شریانه تر و تخیلاتی ناباب تری میگردد. این دریغ باقیست که تصویر پر سوسه «قهرمانان معاصر» مایک نوع سحر و جاذبه جادویی در دیدگاه همه

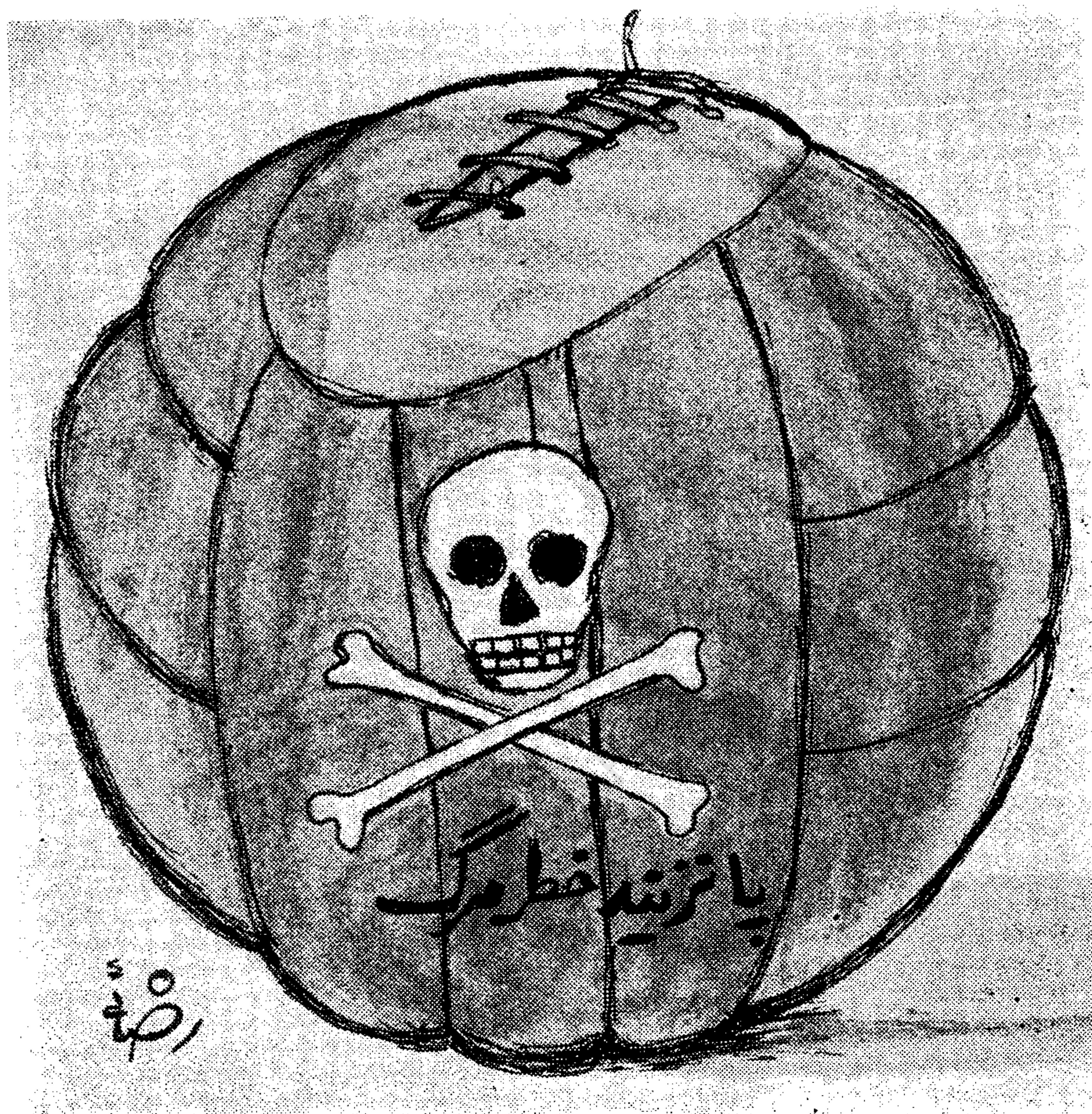
در صحنه مقابل

کسانی دارد که در کشورهای اروپائی و امریکائی مشغول تحصیل هستند، سیمائی با درخشندگی کاذب و با ستمهای بازرق و برق يك زندگي راحت و مدرن - و بهمين دليل است که نود و دو درصد از دانشجويان افريقائى و آسيايى پس از پايان تحصيلات و اجتهاد در فراگيرى علمى ترجيح ميدهند که در جامعه امریکا بمانند و از مواهب «فروش اندیشه» و «بندگي ذهنی» بهره مند شوند و بدون دغدغه خیال و نگرانی از محیط و زندگي اطراف خویش، با سودگي روزگار را بگذرانند و گاه گاهی نیز احساسات با ستمهای و گریه آوری نیز به «وطن» مبدول بفرمایند و سپس نه اینکه از تمام مواهبي که در کشورشان در حد يك «آرزوست» لذت ببرند، بلکه بقول خودشان بتوانند «مطالعات علمی» خویش را که «مسلمادر کشورشان مقدور نخواهد بود» - ادامه دهند!!



زندگي ايندسته از دانشمندان و مغزهای خارجي در ایالات متحده بقدری فریبنده از آب در آمده است که حتی دانشمندان جوان و کار شناسان فنی و مهندسان اروپائی را هم بمهاجرت از کشور شان راغب کرده است و اروپائی که در گذشته يك «چاه شغاد» عمیق برای هلاک و بلعیدن مغزهای فعال جهان و دامی برای مهاجرت دانشمندان قاره های دیگر بود، اکنون خود با مصیبت فرار مغزها رو برو شده است و در ده ساله اخیر بیش از ۹۵ هزار تن از کارشناسان و دانشمندان اروپائی ترجیح داده اند که در خدمت موسسات و دستگاه های مختلف امریکائی «کار» کنند تا از امکانات فراوان و بی نظیر آنان بهره مند گردند. شاید اروپائی ها با لمس همین خطر عمیق است که اتخاذ يك تصمیم فوری را در يك کنفرانس جهانی «فرار مغزها» ضروری تشخیص داده اند ولی کنفرانس مذکور که برای اتخاذ تدابیری در این زمینه طی ماه گذشته در لوزان - سویس تشکیل شده بود، بدون تصویب نتایج قابل توجه و اساسی بکار خود پایان داد و آن چه راهم، که بعنوان قطعنامه کنفرانس ارائه داد چیزی از این مشکل بزرگ جهانی (خاصه در کشورهای نیمه توسعه) نمیکاهد؛ بعبارت دیگر «افرایش دستمزد برای دانشمندان و کار شناسان جوان» - ارائه شده از طرف کنگره مذکور - و تامین زندگي آنان بهر صورت و سهمیم کردن آنان در سر نوشت کشورشان و در واقع «اسارت محلی و بومی» آنان تدبیری است که در بسیاری از کشورهای افريقائى و آسيايى، حکومت ها از آن سود جسته اند و با این حيله و تامین مادی نه تنها عده ای دانشمندان و روشنفکران جوان دور از عوالم سیاسی را بخدمت فعال خویش گرفته اند، بلکه چه بسا آزاداندیشان پر خاشجوى شرور و عصیانى را هم با این تمهیدات در خدمت قدرت مطلقه خویش گماشته اند و اگر «جامعه امریکا» با اجیر کردن آنها - تنها باین دسته از مغزهای فعال - زندگي مرفه، فرصت مطالعات علمی مزایای بیشمار مالی،

ورق بزنید



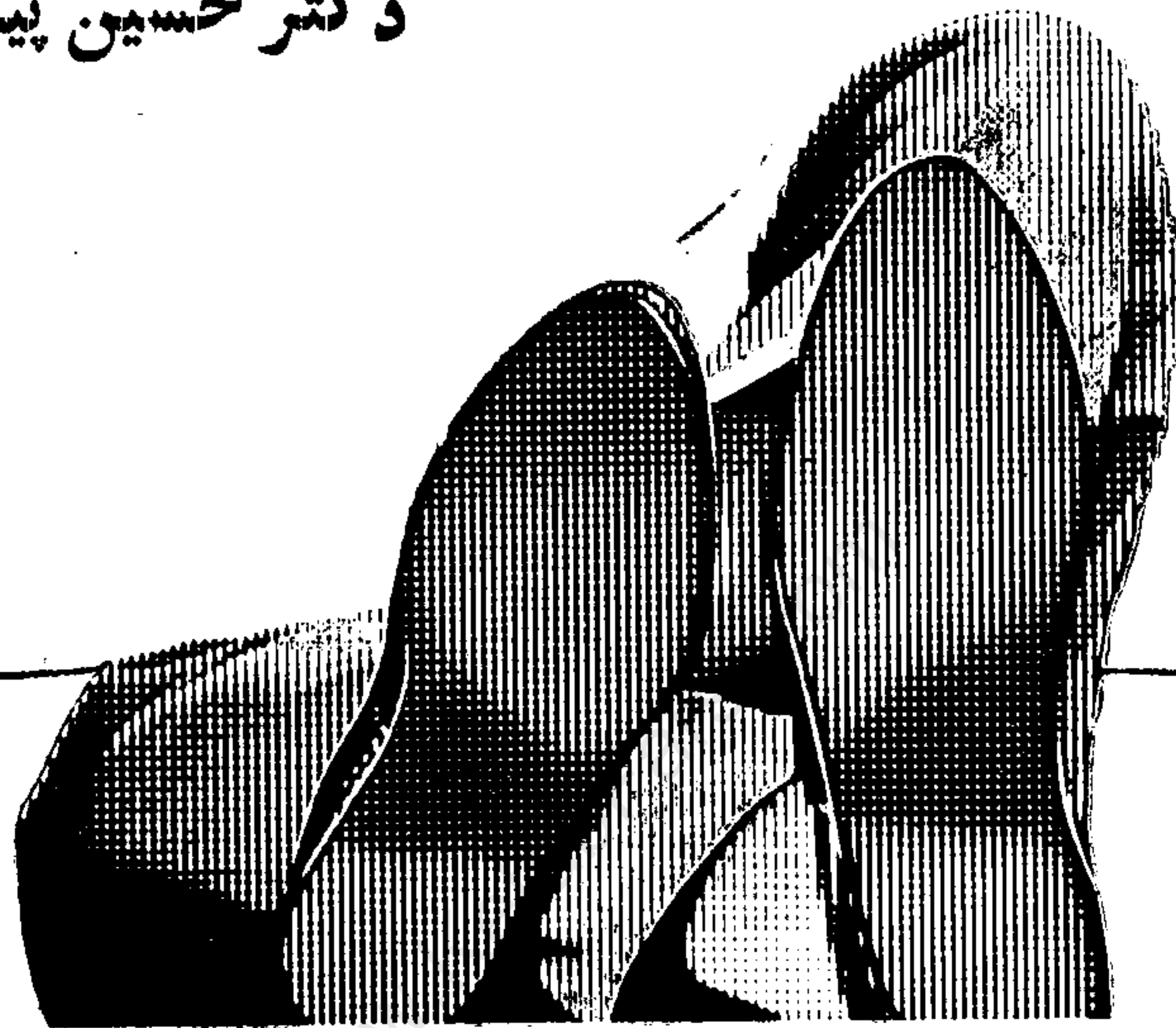
در حاشیه حوادث فوتبال!!

قهرمانان عصر ما

وسایل مدرن زندگی و شادکامی هدیه میکند، در این گونه کشورها روشنفکران، دانشمندان جوان عملاً یکنوع «اولیکارشی» مدرن را پی ریزی کرده‌اند و همگی علاوه بر زندگی آسوده و رفاه مالی از مقام و منزلت و کیاست و ریاست علمی، سیاسی و اجتماعی نیز برخوردار هستند و با این مفروضات نوگرایی سیستم کهنه حکومت غرایز و تمایلات ذاتی خود را نیز اقناع میکنند و همین‌ها هستند که مبلغ «حکومت برگزیدگان» و «میشرو مروج برتری» «مردان شایسته» (تکنوکرات‌ها) میباشند.

تفکر و توسعه

دکتر حسین پیرنیا



● عظمت و توسعه اقتصادی و اجتماعی

● جمعیت و سرعت توسعه

● آزادی تفکر عامل اساسی رشد فکری

● رقابت جهانی در توسعه اقتصادی و اجتماعی

جدید و ماشینهای کوه پیکر و ابزار و ادوات دقیق چنان دامنه وسیعی برای فعالیت بدست آورده و چنان بردنهای مانع تسلط زده است که نیروهای سرکش رام گشته اند و قوای نهفته در دل طبیعت بخدمت آدمی درآمده اند. توانایی و قدرت انسان چنان افزایش یافته که نه تنها با قرون اخیر بلکه با دهه های گذشته نیز در خور قیاس نیست.

عظمت و وسعت طرح ها و برنامه های توسعه و عمران بترتیبی که در بالا شرح داده شد برای روشن ساختن عظمت کوشش و تلاشی که در این مرحله از تاریخ در برابر انسان قرار دارد کفایت نمی کند آنچه تلاش و کوشش انسان امروزی را صد چندان بزرگتر و مشکلتر و مبارزه او را جالب تر و درخشانتر ساخته است سرعت توسعه و پیشرفت است. برای هیچ ملتی کافی نیست که سد و راه بسازد و کشتزارها را توسعه دهد، کارخانه براه اندازد و در هر زمینه ای به کاری ساختمان و تولیدی دست بزند. اگر تلاش و کوشش ملت ها و دولت ها به همین جا خاتمه میافتد با وجود عظمت و وسعت وظیفه و تلاش، تا این حد از بشر امروز ابراز قدرت فکری و جسمی و تلاش و کوشش مطالبه نمیشد. **ملت ها ناچارند در توسعه اقتصادی و اجتماعی سرعت کافی بدست آورند.** باید در سال حداقل مقدار معینی راه بسازند و مقدار معینی زمین زراعتی دایر کنند، مقدار معینی بر محصولات صنعتی خود بیفزایند، مقدار معینی کلاس جدید دایر کنند، زایشگاه و کودکستان و بیمارستان تأسیس کنند. بدست آوردن ورق بزنید

توسعه اقتصادی و اجتماعی زمینه بزرگترین مبارزه انسان در نیمه دوم قرن بیستم است! مبارزه ای عالمگیر و باشدت روز افزون، از عقب افتاده ترین قبایل وحشی افریقا و استرالیا تا پیش افتاده ترین جوامع اروپا و آمریکا در این تلاش عظیم و انسانی شریک و سهم هستند، از دور افتاده ترین و کوچکترین دهات قطبی تا جنگلهای گرم و مرطوب خط استوا، در دامن صحراهای سوزان و پیرامون کوههای بلند، در دل معدن ها و اعماق دریاها، انسان از هر تیره و نژادی در تلاش و کوشش است که محیط زندگی بهتری برای خود و نسلهای آینده بسازد، هر روز سدی، کارخانه ای، پلی، مدرسه ای، بیمارستانی بنیان گذاشته می شود و بدین گونه امکان تازه ای برای پیشرفت و رفاه در دسترس اجتماع قرار میگیرد. با کوشش نیروی فکر و تخصص و مهندسان و مدیران و کارگران چهره کره زمین و محیط زندگی بشر دگرگون میشود. کارمگز و کار بازوی انسان بکمک روشهای فنی

س

سرعت افزایش جمعیت برای هر کشور حداقل سرعت توسعه اقتصادی برای آن کشور را مشخص میسازد. ولی در جامعه بشری چشم و هم چشمی و رقابت وجود دارد. در صحنه گیتی مسابقه سهمگینی بین کشورهای جهان برقرار گردیده است. هیچ کشوری نمیتواند بدون توجه بسرعتی که سایر کشورها در زمینه توسعه اقتصادی بدست آورده اند برای خود سرعتی تعیین و برنامه ای طرح و اجراء کند چه در اینصورت روز بروز عقب مانده تر و محتاج تر خواهد شد. مردم کشور با آشنایی بسطح و وسایل زندگی کشورهای جلو - افتاده طالب بدست آوردن رفاه و آسایش و امنیت مشابه آنان هستند و از زمامداران و رهبران خود تأمین چنین وسایلی را خواستارند. دستگاه رهبری کشورهای مختلف جهان بادقت زیاد و مراقبت دائم متوجه سرعت ترقی کشورهای دیگر جهان است و دائماً این سرعت را با سرعت توسعه اقتصادی جامعه خود مقایسه میکند تا مبادا در این مسابقه عظیم جهانی يك آن عقب بیفتد و سرعت توسعه اقتصادی و اجتماعی او از سرعت توسعه اقتصادی و اجتماعی جهانی کندتر باشد. دانشمندان و رهبران آمریکا دائماً در کوشش و تلاشند که سرعت واقعی توسعه اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی را بادقت محاسبه و تعیین و آن را با سرعت توسعه اقتصادی آمریکا مقایسه کنند. اگر کوچکترین عقب افتادگی مشاهده شود یکمرتبه تمام دستگاه متفکر آمریکا دچار نگرانی عظیم میگردد و برای کوشش و تلاش بیشتری بهیچان می آید. همین وضع در مورد اتحاد جماهیر شوروی نیز مصداق دارد. سرعت توسعه اقتصادی اروپا و چین و هند و کشورهای عقب افتاده مهمترین مسأله روز برای زمامداران و متفکران این کشورها و زمامداران و متفکران سایر کشورها بشمار میرود. سرعت توسعه اقتصادی در کشور آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بین ۵ تا ۶ درصد است و چون از لحاظ صنعتی کشور آمریکا پیش افتاده ترین کشور جهان است کلید کشورهای کمکوشند برای اینکه روز بروز عقب ماندگی آنها شدیدتر و وخیم تر نشود چنین سرعتی را در توسعه اقتصادی بدست آورند. بنا بر این اگر ملت ایران بخواهد عقب ماندگی او روز بروز شدیدتر نشود و نسبت درآمد او بدرآمد سایر کشورهای جهان تنزل نکند باید در حدود سالی دوست میلیون دلار (پانزده میلیارد ریال) بر درآمد ملی او اضافه شود. این محاسبه را میتوان برای سایر کشورها نیز انجام داد.

بدست آوردن سرعتی مساوی سرعت کشورهای پیش افتاده و ثروتمند برای کشورهای فقیر و عقب افتاده کار آسانی نیست زیرا کشورهای پیش افتاده و غنی درآمد بیشتری دارند و سهم زیادی از این درآمد را میتوانند ذخیره و سرمایه گذاری کنند. درآمد سرانه مردم آمریکا در سال ۱۹۶۰ قریب ۲۰۰۰ دلار و درآمد سرانه ایران (اگرچه محاسبه دقیق ندارد) در حدود ۱۵۰ دلار بوده است واضح است که آمریکایی ها خیلی بیشتر از ایرانی ها میتوانند ذخیره و سرمایه گذاری کنند تا با آسانی سرمایه لازم برای توسعه اقتصادی در ۶۰ سال را فراهم آورند.

علاوه بر آن کشورهای پیش افتاده دارای مهندسان و متخصصان ورزیده و کارگران ماهر هستند و سازمانهای اقتصادی و اجتماعی و بانکی و اعتباری و مالی لازم را برای تسهیل فعالیت اقتصادی و سرمایه گذاری دایر کرده اند. کشورهای توسعه نیافته فاقد این سازمانها و وسایل هستند. البته افزایش میزان تولید لازم برای بدست آوردن سرعت ۶ درصد رشد سالانه در مملکت توسعه نیافته کمتر از ممالک ثروتمند است. مثلاً در مورد مقایسه ایران و آمریکا برای تحقق ۶ درصد افزایش درآمد ملی در ایران کافی است که درآمد سرانه فقط در حدود ۹ دلار افزایش یابد در صورتیکه همین میزان افزایش درآمد ملی در آمریکا خواهان ۱۲۰ دلار افزایش درآمد سرانه است. علاوه

سرعت کافی در توسعه اجتماعی و اقتصادی است که کوشش و تلاش بشر امروز را صد چندان بزرگتر و دشوارتر ساخته است. جهان امروز جهان سرعت است. تاسالهای اخیر کوشش بشر این بود که هم بر سرعت تولید بافزاید و هم سرعت انتقال آدمیان و کالاها را افزایش دهد. در پی این هدف صنایع هر روز روشهای تازه تری در تولید بیشتر و سریعتر کالا بکار می گرفتند و برای انتقال سریعتر نیروی انسانی و فرآورده های راه آهن و اتومبیل و هواپیما و جت های سریع السیر اختراع شد و اینک قمرهای مصنوعی افق جدیدی برای حرکت سریع تر گشوده است. اما آنچه در سالهای اخیر به میان آمده و می توان از نظر وسعت دامنه و گسترش در هر جامعه و هر اقتصادی آنرا موضوع جدیدی بشمار آورد. سرعت حرکت جوامع بشری در طریق توسعه اقتصادی و اجتماعی است. هر ملتی می کوشد که در این راه به سرعت مطلوب و ممکن برسد و بر حسب امکانات زمان و مکان خویش آنرا افزایش دهد بدست آوردن این سرعت برای اجتماع خطرترین و اساسی ترین وظیفه رهبران جوامع امروزی است.

در کلیه کشورهای جهان در نتیجه موفقیت های پزشکی و بهبود امر بهداشت جمعیت بسرعت افزایش می یابد. سرعت افزایش جمعیت بعدی است که پیش بینی میشود در چهل سال آینده یعنی تقریباً تا پایان قرن بیستم جمعیت بشر دو برابر شود و از سه میلیارد نفر به شش میلیارد نفر برسد. فرض حداقل در این مورد ۴۸۸۰ میلیون و فرض حداکثر ۶۹۰۰ میلیون است. ولی با فرض متوسط جمعیت کره زمین در پایان قرن بیستم اندکی پیش از شش میلیارد یعنی ۶۲۸۰ میلیون پیش بینی میشود (۱) برای دریافتن اهمیت این سرعت کافی است توجه کنیم که طبق مطالعات دیرینه شناسی و مردم شناسی بیش از یکمیلیون سال است که بشر در کره زمین پیدا شده است. پس از یکمیلیون سال تعداد نفوس به سه میلیارد نفر رسیده است، بنا بر این افزایش نفوس در مدت چهل سال آینده معادل یکمیلیون سال گذشته خواهد بود.

کشور ما یکی از کشورهای کم جمعیت جهان است فعلاً سالیانه نیم میلیون نفر بر جمعیتش اضافه میشود. اضافه جمعیت کنونی چین سالیانه قریب چهارده میلیون و اضافه جمعیت کنونی هندو پاکستان سالیانه قریب ۱۱ میلیون نفر است.

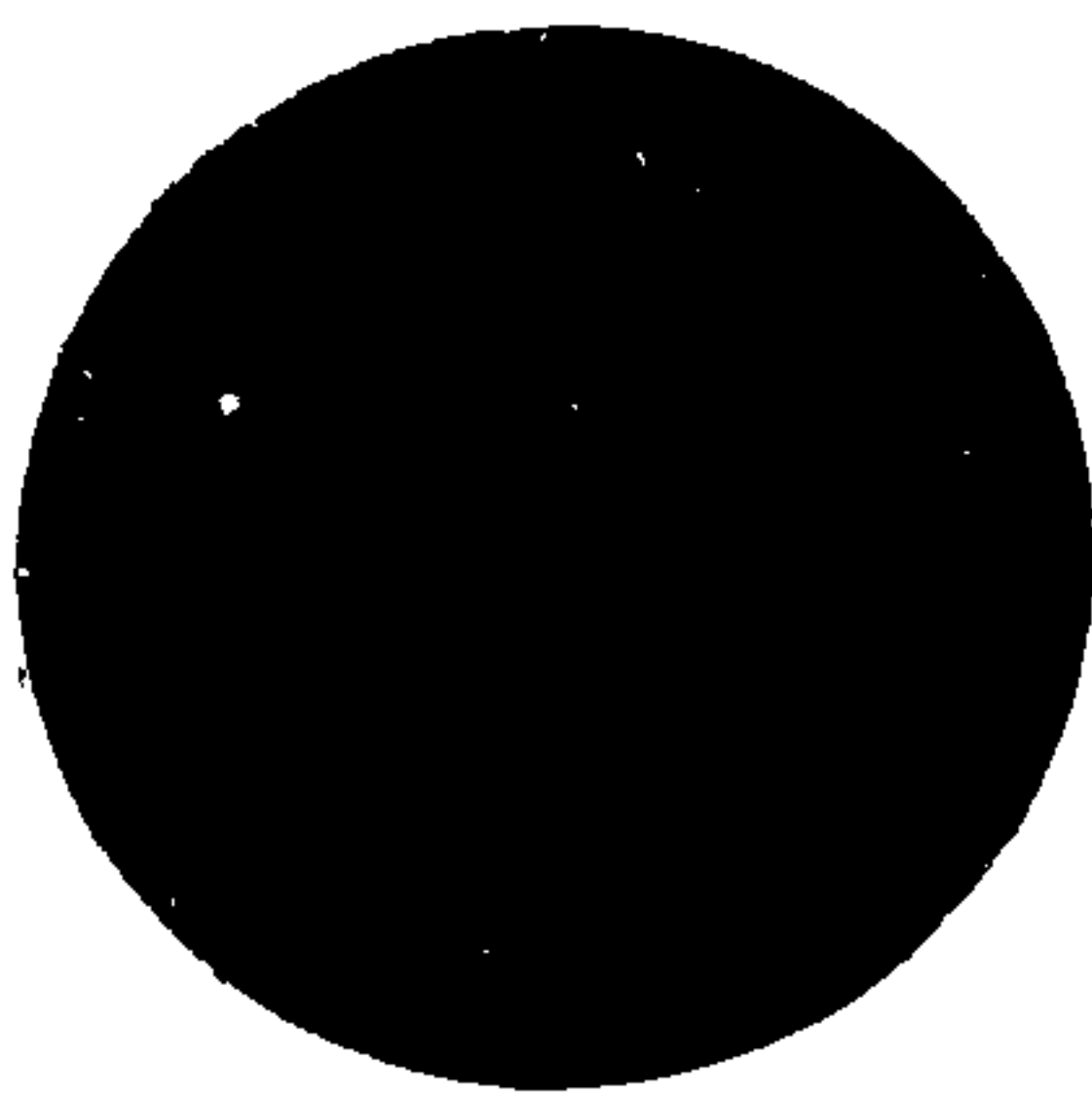
این اضافه جمعیت احتیاج به غذا، پوشاک، مسکن، کار، فرهنگ، تأمین زندگی اضافه جمعیت باید زمینهای زراعتی جدید دایر شود یا از زمینهای قدیمی محصول بیشتری بدست آید، کارخانه تاسیس گردد، مدرسه جدید ساخته شود، شهرهای جدید بوجود آید. سرعت توسعه اقتصادی هر کشور باید اقل معادل سرعت افزایش جمعیت باشد تا مردم آن کشور فقیر تر نشوند و وضع زندگی تنگتر و دشوار تر نگردد. در مورد کشور ما ساختن راه و ایجاد سد و بنای کارخانه ای کفایت نمی کند. بلکه چون افزایش جمعیت ایران بیش از ۲ درصد در سال است باید توسعه اقتصادی جامعه ما اقل ۲٫۵ درصد در سال باشد تا وضع عمومی اقتصادی و زندگی مردم از آن چه هست بدتر نشود. باید ارزش محصولات و خدماتی که جامعه ما در یکسال تولید میکند اقل ۲٫۵ درصد در سال افزایش یابد. برای اینکار باید برنامه ای دقیق تدوین شود تا این ضرورت تحقق پذیرد.

بر آن ممالک توسعه نیافته دارای منابع طبیعی دست نخورده و حتی کشف نشده هستند که با استفاده از اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی جدید میتوانند آنها را کشف کرده و مورد بهره برداری قرار دهند و از این راه بسرعت بر تولید ملی خود بیفزایند، مثلاً در مورد ایران افزایش سریع تولید نفت از ۲۰ میلیون تن در سال ۱۳۳۳ به ۷۰ میلیون تن در سال ۱۳۴۲ یکی از مهمترین عوامل افزایش درآمد ملی ایران در سالهای مزبور بشمار میرود. کشورهای ثروتمند ناچارند سهم معتنا بهی از درآمد ملی خود را بمصرف تسلیحات و قوای بری و بحری و هوایی برسانند و امنیت بین المللی و نفوذ خود را در مناطقی از جهان حفظ و حراست کنند. بدون شک نفوذ جهانی آنها منافع مهم اقتصادی عایدشان میکند، ولی چون در این مورد محاسبه دقیقی در دسترس نیست مادر مقایسه امکانات توسعه اقتصادی در ممالک پیشرفته و کشورهای عقب مانده تأثیر این گونه مخارج و منافع را منظور نداشته ایم.

علم و صنعت روشهای علمی و فنی برای تجزیه خاکها و طبقه بندی آنها در اختیار ما قرار داده است. تحقیقات کشاورزی جدید شرایط اقلیمی و مشخصات خاکهایی را که مناسب با کشت و برداشت انواع محصول باشد مشخص ساخته است. ایجاد آزمایشگاههایی برای استفاده از این روشها و

وسایل برای شناختن خصوصیات فیزیکی و شیمیایی خاکهای ایران و طبقه بندی خاکها و تشخیص تناسب آنها با انواع محصولات و تشخیص کودهایی که بتناسب خاک باید برای هر قطعه زمین و هر نوع محصول کشاورزی تجویز شود مستلزم تجهیز قوای فکری در این زمینه و بکار واداشتن مشخصان و مدیران برای انجام این منظور است و در اثر این کوشش فکری است که قدرت تولید اراضی زراعی ایران افزوده میشود و بجای تخمی هفت تخم که متوسط محصول دهی اراضی ایران است تخمی ۳۰ تخم که متوسط محصول دهی کشور های جلو افتاده و صنعتی است عاید خواهد شد. علم و صنعت جدید روشهای فنی و وسایل لازم را برای اندازه گیری مقدار آبی که برای کشاورزی در دسترس اهالی هر منطقه است و تفحص و استخراج آبهای زیرزمینی و طرق گوناگون سد بندی بر رودخانه ها و اصلاح بستر آنها و همچنین مصرف آب روزانه انواع کشت ها و درختها را در شرایط مختلف اقلیمی مشخص ساخته است. بکار بردن این روش ها و وسایل برای ذخیره کردن آبهایی که از ارتفاعات ایران فرو میریزد و جلوگیری از سیلاب شدن آنها و فرو رفتنشان در زمینهای کویر و شستن خاکهای زراعتی، جستجو کردن منابع آبهای زیر

ورق بزنید



● «چند راهزن که در جاده کرج جلوی مردم را میگریفتند دستگیر شدند، کیهان»

«بی انصافها مگر اینجا مدرسه است که این جور بیرحمانه رفتار میکنند؟!»



ذ

کرچند مثال بتوضیح مقصود کمک کمکند، برای اینکه دامداری ما از وضع عهدشمارانی بدر آید و تولید فرآورده های دامی افزایش یابد و ما را از وارد کردن پنیر و کره دانمارکی و هلندی بی نیاز کند نخست باید بدانش موجود در این زمینه مجهز شویم، انواع آفات و بیماری های نباتی و حیوانی شناخته شده و راه مبارزه با آنها مشخص گشته، آزمایش های علمی انواع علوفه مناسب برای تغذیه دام ها در شرایط اقلیمی مختلف و صحیح ترین و نتیجه بخش ترین روش های تغذیه دام ها را معین ساخته است. استفاده از این معلومات و تطبیق آنها بر مراتع و دام های ایران و راهیابی های جدید مستلزم کوشش فکری مداوم متخصصان ایرانی در این زمینه است پرورش انواع ماهی در رودخانه ها و دریاچه ها و ازدیاد نسل ماهی های با ارزش در بحر خزر و خلیج فارس و بهره برداری از منافع عظیم شیلات شمال و جنوب خواهان کوشش و قدرت فکری و آزمایش های عملی مدیران و متخصصان برای استفاده و بکار بردن روش های علمی و وسایل فنی جدید در امر ماهی شناسی و بهره برداری از شیلات و صید ماهی و تاسیس کارخانه های کنسرو و انجماد ماهی است، دانشمندان و محققان اروپایی روش های علمی و ماشین ها و وسایل لازم را برای تبدیل گاز نفت بمواد پلاستیک و سوخت و کود شیمیائی و لاستیک اتومبیل و انواع وسایل نظافت مشخص ساخته اند. بکار بردن این روش ها و این وسایل برای جلوگیری از سوخته شدن و هدر رفتن منابع گاز ایران که بیش از یک ربع قرن است جلوه کوره آتش سوزی آن همگان را بتمامش میخواند فراهم می آورد. مشخصات پارچه های نساجی باب بازارهای خارج معین و روش ها و ماشین های مربوط به تولید چنین محصولاتی مشخص است. تبدیل صدهزار تن تولید پنجه سالیانه ایران باین نوع محصولات که میتوانند موجبات اشتغال عده کثیری مهندس و کارگر را در وضع بحرانی کنونی فراهم سازد مستلزم کوشش فکری مدیران و متخصصان ایرانی در بوجود آوردن کارخانه هایی است که بتوانند پارچه های نخی مرغوب بقیمت رقابت در بازار جهانی تولید کنند. نبودن چنین کوششی سبب میشود که حتی باحد اکثر حمایت و ممنوعیت ورود کالاهای خارجی کارخانه های نساجی نتوانند بحیات و فعالیت خود ادامه دهند. این مثالها را میتوان در مورد کلیه شئون زندگی امروز و فعالیت های اجتماعی و انفرادی در کشور ما در مورد شهر سازی و راه سازی و بندر سازی و حمل و نقل و ارتباط بیسیم و باسیم و غیره مکرر کرد.

اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی که بر زندگی امروز بشر حکومت می کند و شکل تفکر و فعالیت بشر را مشخص میسازد محصول تجربیات طولانی و آزمایشهای متعدد است. آنچه مردم کشورهای در حال توسعه و بخصوص متفکران و رهبران آن کشورها باید بدانند آنست که نمی توانند تنها باین دل خوش کنند و قانع باشند که متفکران اروپائی زحمت تحقیق و تجربه را کشیده و اصول علمی و وسایل فنی را کشف و اختراع کرده اند و آنها میتوانند عینا آن اصول و آن وسایل را برای نیل بهدفهای توسعه اقتصادی و اجتماعی بکار بندند. بعکس باید بدانند و متوجه شوند که بکار بستن این اصول و وسایل و استفاده از آنها در هر منطقه و در هر مورد و در هر زمان مستلزم آزمایش و تجربه و تفکر علمی است والا از وارد کردن این وسایل و اختراعات نه تنها نتیجه مطلوب حاصل نمیشود بلکه گاهی منابع عظیم مالی و انسانی تفریط میشود و بهدر میرود. این موضوعی است که متاسفانه کمتر بآن توجه شده است. درست است که دانشمندان اروپائی و امریکائی در علوم پزشکی موفقیت های خیره کننده بدست آورده اند و می آورند و پزشکان کشورهای عقب مانده نتایج کار آنان را در اختیار دارند ولی واضح است که این پزشکان در مورد هر مرضی باید تجربه و آزمایش و معاینه و بطور کلی تفکر



زمینی، آزمایش کشت ها و درختانی که با حد اقل مصرف آب در صحاری و بیابانها و کویرهای ایران رشد و نمو میکند و بالاخره انطباق اصول علمی بر شرایط اقلیمی و امکانات هر ناحیه مستلزم کوشش فکری متفکران و متخصصان و مدیران در این راه است. با این کوشش فکری است که میتوان صحاری خشک و سوزان کشور را به کشتزارهایی تبدیل کرد و سکنه روستاها را از گرسنگی و تشنگی رقت باری که امروز دچار آنند رهایی بخشید. علم و صنعت، جدید روش های فنی و وسایل لازم را برای کاوش های زمین شناسی و کشف معادن و ذخیره های طبیعی در اختیار ما نهاده است. کوشش فکری در بکار بردن این وسایل برای معدن یابی و تحقیقات زمین شناسی در خاکهای ایران و پیرامون کوه های سخت و برهنه آن بما توفیق خواهد داد که باین منابع دست یابیم و کوههایی را که امروز فقط مانع عبور و مرور و نفوذ رطوبت بداخل فلات ایران است به عنوان مخازن ذخایر معدنی مورد استفاده قرار دهیم، منابع عظیم نفت ما با کوشش فکری متخصصان و مدیران اروپائی مورد اکتشاف و بهره برداری قرار گرفته و در استخراج و انتقال و تصفیه آن روش ها و ابتداعات علمی و صنعتی جدید بکار گرفته است. در هر زمینه دیگری که تصور شود وضع بر این منوال است و دانش جدید بهترین و آزموده ترین وسایل و معلومات و روش های فنی را در دسترس ما قرار داده است. استفاده از این وسایل و معلومات و روش ها در هر زمینه ای و انطباق آنها بر شرایط خاص ایران و مشخصات منابع طبیعی و اقلیمی و انسانی هر ناحیه مستلزم کوشش فکری و علمی مسئولان و محققان ایرانی در این راه است. فقط بدین شیوه است که میتوان در امر توسعه و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی راهیابی کرد و بهترین روش های بهره برداری از منابع طبیعی و بکار گرفتن نیروهای انسانی را کشف کرد و آزمود و سرانجام سرعت پیشرفت و توسعه را بحدی رساند که بتواند دایره بستر فقر و عقب ماندگی را بشکافد و حیات اقتصادی و اجتماعی ملت ما را رونق بدهد.

علمی بکار برند تا بتشخیص بیماری ها و درمان مناسب باقضتای موارد خاص توفیق یابند. همچنین است در مورد بهبود وضع کشاورزی و رفع نواقص و مشکلات دامپروری و ترقی صنایع و توسعه ارتباطات و مکانیزه کردن کشاورزی و اصلاح سازمان های اقتصادی و اداری کشور و توسعه و تعمیم تعلیم و تربیت در کلیه این زمینه ها هر قدم و هر تصمیم مستلزم کوشش فکری متفکران بصیری است که از قدرت اندیشه و تفکر کافی برخوردار و پرورش تفکر علمی مجهز باشند.

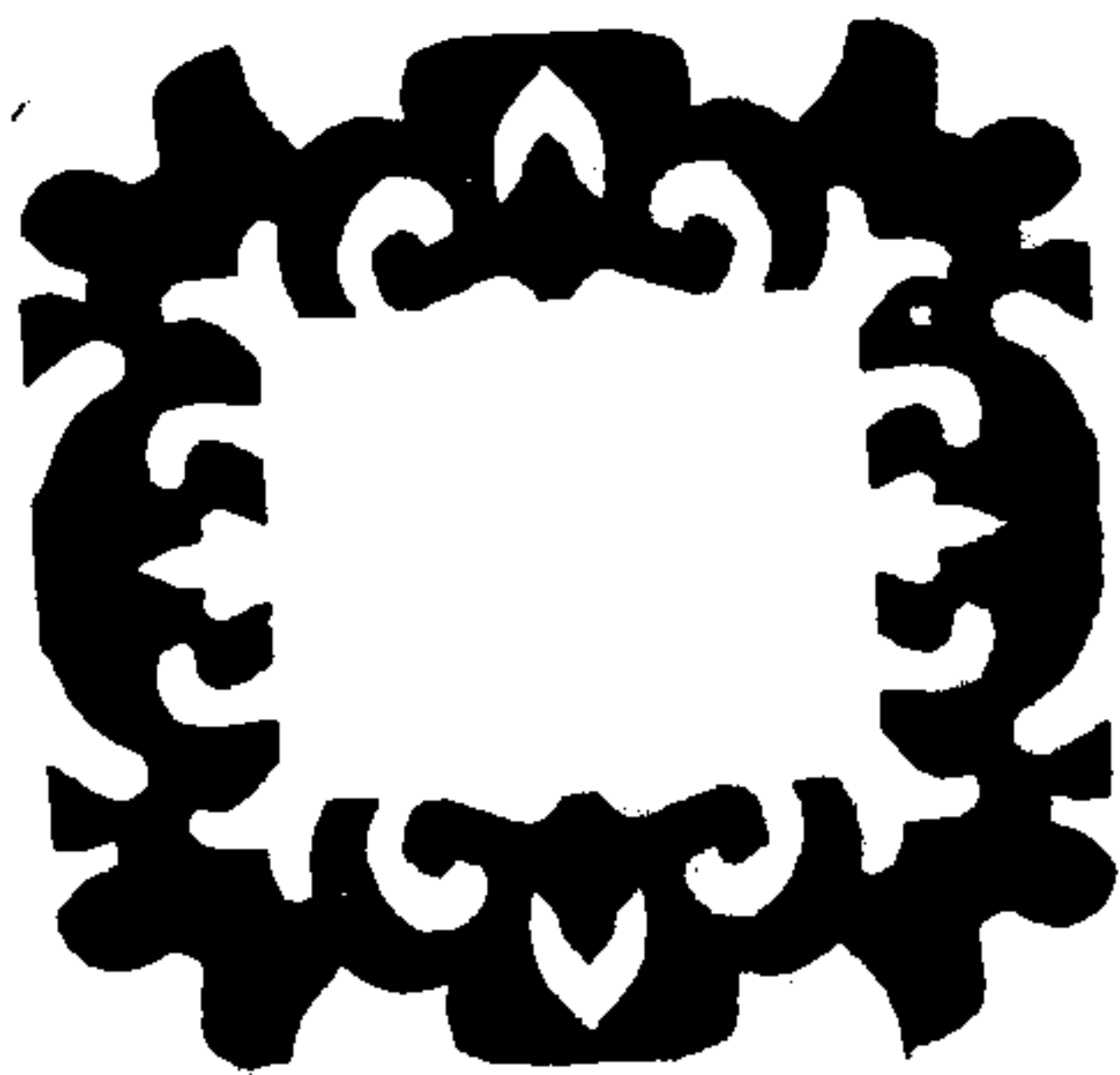
حال این مساله مطرح میشود که برای هدایت يك جامعه براه کوشش فکری و همچنین آماده ساختن افراد برای تفکر بیشتر و با نتیجه تر در مورد کلیه مسائل فردی و اجتماعی چه ترتیبات و چه تصمیماتی ضرورت دارد. برای اینکه افراد بتفکر با نتیجه تشویق شوند و در راه افزایش توانائی های فکری خود بکوشند و روشهای مؤثر تفکر را بیاموزند باید در اجتماع ترتیبات و اصولی مستقر باشد که این کوششها اولاً بطرز صحیحی شناخته و معرفی شود و ثانیاً ارج و قدر آن منظور و پاداش آن اعطا شود. تاریخ پیشرفت اجتماعات بشری نشان میدهد که یکی از عوامل عمده و مؤثر و شاید مهمترین عامل رشد و ترقی اجتماعی و اقتصادی و پیشرفت دانش ها شناخت قدر و ارزش کوشش های فکری و فراهم ساختن امکانات در زمینه چنین کوششی بوده است.

برای بدست آوردن سرعت کافی در توسعه اقتصادی و اجتماعی وجود چنین زمینه ای ضرورت دارد در این زمینه تجارب اقوام و تمدن های مختلف در طی قرون و همچنین استدلال منطقی روشن اصول اساسی این موجبات و ترتیبات را مشخص ساخته است برای اینکه افراد يك جامعه به کوشش فکری تشویق شوند باید امکانات تفکر در آن جامعه موجود باشد. بنابراین آزادی تفکر مهمترین و اساسی ترین اصل در تقویت و تجهیز قوای فکری يك جامعه و در نتیجه توسعه اجتماعی و اقتصادی آن جامعه بشمار میرود، چنانکه گفته شد تفکر به مفهوم جدید کلمه که همان تفکر علمی باید توأم با تجربه و آزمایش و عمل باشد. آزادی تفکر مستلزم آزادی عمل برای بیان و توضیح تفکر و بدست آوردن وسایل لازم برای آزمایش فکر در عمل و اصلاح فکر به وسیله ارزیابی نتایج عملی است. همینکه آزادی فکر در جامعه ای وجود داشت طبعاً افکار قوی تر و بالنتیجه راه خود را باز میکند و صاحبان افکار قویتر و بالاتر موقعیتی ممتاز در جامعه بدست می آورند و اداره امور اجتماع و رهبری آن بدست متفکرانی که برتری آنان به ثبوت رسیده باشد می افتد و طبعا طبقات دیگر اجتماع بطور طبیعی و بدون اعمال هیچ گونه قدرت سیاسی و نظامی هدایت گروه رهبری را می پذیرند و با اعتماد از آن پیروی میکنند و بدین ترتیب کلیه منابع و قوای جامعه اعم از مالی و سیاسی و انسانی برای رسیدن به هدف های توسعه اقتصادی و اجتماعی به وحدت می گراید و پیشرفت سریع امکان پذیر می گردد.

البته مقصود این نیست که نابسا مانیه های اجتماعی و اقتصادی و تضادهای درونی و عینی اجتماع فقط بنیروی تفکر و اندیشه حل میشود و سامان میگردد. در مرحله نخست هر اندیشه ای منبعث و متأثر از واقعیت های عینی ذاتی است و بعد اندیشه و تفکر بنوبه خود در واقعیت ها اثر میگذارد و آن ها را تغییر میدهد. مثلاً بیداری و آگاهی کشورهای عقب مانده و قوام گرفتن فکر توسعه اقتصادی و اجتماعی ناشی از واقعیت زندگی ناگوار این جوامع است. درد نیایی که توسعه ارتباطات بین المللی ملتها را از جزئیات زندگی یکدیگر آگاه می کند برخوردار و مداوم جوامع پیشرفته و عقب مانده و مشاهده اختلافات

عظیمی که جوامع بشری را از نظر سطح درآمد و رفاه و شیوه زیستن از هم جدا می سازد، فکر لزوم پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را در مغز اندیشمندان راه میدهد و آنان را بجستجو و راه یابی برای جبران عقب ماندگی و امید دارد. همینکه این اندیشه بوجود آمد متفکران با بررسی واقعیات اقتصادی و اجتماعی و شناخت امکانات علمی و فنی راههای توسعه اقتصادی و اجتماعی را کشف میکنند و حاصل تفکر خود را بجامعه عرضه میدارند. از این پس تفکر همراه با ممارست و عمل دائم در زندگی مادی جامعه اثر میگذارد. همین که متفکران طلل عقب ماندگی را کشف کردند و شیوه های توسعه را عرضه داشتند شوق و اراده پیشرفت بوجود می آید و نیروی اندیشه بصورت نیروی مادی و ارادی در تغییر وضع جامعه اثر می گذارد.

قوه تفکر نیز مانند سایر قوای انسانی از راه تمرین و ممارست و آزمون در عمل تقویت می شود و ورزیدگی پیدا میکند، بدون وجود موجباتی برای تمرین و ممارست و آزمون آراء و ورزیدگی فکری يك جامعه رشد و توسعه کافی پیدا نمی کند. اگر این موجبات برای ملتی فراهم نیاید در استفاده از ابداعات و اختراعات فنی و کشفیات جدید و نظریه ها و اصول تازه همیشه محتاج خارجیان خواهد بود و چاره ای جز این نخواهد داشت که کشف منافع و بهره برداری از آنها و فروش فرآورده ها در بازارهای جهانی به خارجیان متوسل شود و ثروت طبیعی خود را بقیمت نازل در اختیار آنان قرار دهد و سهم عمده از درآمدی که از این راه حاصل می کند مجدداً بمرکز تفکری بیگانه، کارشناسان و مهندسان مشاور و متفکران و مقاطعه کاران بپردازد تا مشلا بیایند و برای او محل ساختمان سد انتخاب کنند و نقشه سد بکشند و لوازم ساختمان سد را در کشور خودشان تولید کنند و بمحل منتقل سازند و بکمک مهندسان و طراحان خودشان در محل نصب کنند و مولدهای بزرگ برق ساخت کشور خود را در پای سد نصب کنند و به راه بیاندازند و مدیران دستگاههای بومی فقط بان انتقال قسمتی از درآمد خود از دسته ای از روپایان بدسته ای دیگر اکتفا کنند. اما حقیقت این است که توسعه اقتصادی و اجتماعی جوامع عقب مانده و بدین شیوه همسر نخواهد بود. زیرا در همه حال اقتصاد کشورهای توسعه نیافته تابع اقتصادهای مسلط و پیشرفته باقی خواهد ماند و چون زائده ای بزندگی وابسته و محدود خود ادامه خواهد داد. برای توسعه اقتصادی مستقل باید تفکر علمی در جامعه عقب مانده رواج یابد و آزادی تفکر تأمین شود. بارشد تفکر علمی جامعه عقب مانده بتدریج از توسل به محصولات فکری بیگانه بی نیاز خواهد شد. آنگاه متفکران بومی در پرتو آزادی اندیشه و آزادی عمل بهترین شیوه های پیشرفت و استقلال اقتصادی را کشف خواهند کرد و مراکز تفکری و علمی ملی بتدریج چندان رشد خواهد کرد که سرچشمه های حیات بخش رونق اقتصاد و پیشرفت اجتماع در داخل خواهد جوشید و رابطه تبعیت جای خود را به برابری و همکاری در زمینه های گوناگون اقتصاد و علم و فنی خواهد داد.



بن بست در ویتنام:



فیلم درام - تراژدی

کارگردان، ربرت مک نامارا
تهیه کنندگان، لیندن جانسون-دین راسک
هنرپیشگان: ژنرال وستموورلند، دریا سارلاشارپ
و ۵۴۰۰۰۰ سیاهی لشکر و ۱۸۷۰۰۰ بیت کنک
مخارج فیلمبرداری، ۴۱ میلیارد دلار در سال
طول مدت فیلمبرداری: ۴۱ هفته سال
میزان فروش و اهمیت قسمت هایی که تاکنون نشان داده شده:

صفر!

بر آورد فروش احتمالی: صفر!

نتیجه هنری و مالی: صفر!

ارزش خارجی و داخلی: صفر

حوادث قابل پیش بینی، ممکن است بر اثر اختلافات ناشی از
تضاد سلیقه بین کارگردان و هنرپیشگان و عناصر تهیه کننده و عدم
استقبال تماشاچیان و خستگی و کسالت افراد سیاهی لشکر و دشواری
پرداخت های وسایل فیلمبرداری، تعطیل یا بحران بی سابقه ای
مواجه شود.

فرامرز برزگر

در

روزهای اخیر، هیچ
وزیر دفاعی در جهان

بوژه در تاریخ آمریکا مانند آقای
مک نامارا وزیر دفاع امریکا روزهای
پر التهاب و اضطرابی را نگذرانده
است. عجیب و قایعی پشت سر هم روی
میدهند. مدتی است آقای وزیر دفاع
هر حرفی میزند، هر نقشه ای
میکشد، هر طرحی میریزد، هر
پیشنهادی میدهد
با مخالفت فوری و علنی دو جناح
ما فوق و مادون خود مواجه میگردد.
ژنرالها و دریاسالارها، سخنان و

ارتباط، پلها و مراکزی را که قبلا
بمباران آن ممنوع بوده است
بمباران کنند.

وقتی وزیر دفاع اظهار عقیده
می کند که هواپیمای امریکائی در
قسمتهای شمالی ویتنام ما موریتهای
محدودی دارند و نباید وارد آسمان
چین شوند ناگهان با اطلاع و دستور
قبلی رئیس جمهوری دسته هایی از
هواپیماها مسافت ده کیلومتری
مرز چین را بمباران می کنند و
هواپیمایشان که وارد آسمان چین
شده بود، سرنگون می شود.

وقتی آقای وزیر دفاع صحبت
از دیوار الکترونیک بین دو
ویت نام بهمان می آورد و کوشش

نظریات و عقاید وی را رد میکنند
اختیار جنگ ویتنام از جنگ! مرد
الکترونیک شماره یک امریکا از
جنگ پنتاگون و دستگاههای آی.
بی. ام آن و از جنگ ۴۰۰ کارشناس
سیویل مسائل نظامی و مشاورین
جنگی مک نامارا بدر می رود، ازین
بعد و در چنین وضعی جنگ ویتنام
دیگر حتی مطابق میل آقای وزیر
دفاع آمریکا هم نیست.

وقتی آقای مک نامارا صحبت
از «بی حاصلی بمباران های نظامی
ویتنام شمالی» بمیان می آورد ۲۴ ساعت
بعد رئیس جمهوری علی رغم نظریات
وی دستور میدهد کلیه هدفهای غیر
نظامی مانند انبار آذوقه، خطوط





دارد آن را وسیله قاطعی برای جلوگیری از رخنه سربازان ویتنام شمالی نشان دهد، دریا سلا را شارپ، فرمانده کل ناوگان هفتم طی نطق مشهوری، بهیچاصل بودن این دیوار و لزوم تشدید و ادامه بمباران را یاد آور میشود.

و بالاخره وقتی ژنرال وست - مورلند سرباز میخواست و آقای وزیر دفاع، با سفر خود به جبهه جنگ عدم لزوم این افزایش قوا، و لزوم تحرك بیشتر نیروهای موجود یاد آور میشود، وست - مورلند فوراً بملاقات رئیس جمهوری میشتابد و اجازه افزایش تدریجی قوا را در قلمرو فرماندهی خود میگیرد.

خوب، با این اوصاف، از وزارت دفاع و وزیر دفاع چه می ماند؟

هیچ بن بست وزارت دفاع آمریکا، و حشتناکتر از بن بست ویت نام است، زیرا بتدریج ثابت میشود که وزارت دفاع تحت رهبری مک نامارا، در عین حال به صلح

توجه دارد، و غرض اصلی از نفرستادن قوای جدید، کشیدن دیوار الکترونیک، مخالفت با بمباران، ایجاد زمینه مساعد و تخفیف حالت هیجان و التهاب است و این چیز است که «عقاب های آمریکا» بهیچوجه خواستار آن نیستند.

بطور علنی، صحبت از قطع

امروز

رابطه و همکاری مک نامارا وزیر دفاع آمریکا، با دولت آنکشور به میان آمده است، این نماینده نسل جوان در دستگاه حاکمه آمریکا، این متخصص معروف کمپانی فورد، این تربیت شده اصیل و خالص و کتاب خواب و متفکر و طراح آمریکا، با حکومت اشخاصی که افتخارشان در زندگی آن است که يك كتاب هم نخوانده اند نمیتواند بسازد و تدریجاً زمینه همکاری او و مشاورانش که گروه معروف کندی را تشکیل می دهند با دولت کنونی آمریکا دشوار میشود اما این فارغ التحصیل

خالص فکر آمریکائی از دانشگاه هاروارد در عین حال کسی نیست که باسانی از میدان در برود، در حال حاضر که بر او مسلم شده است اختیار جنگ علی رغم میل او و جنگ ژنرال ها افتاده - ژنرال هایی که حتی از مصاحبه و اظهار نظر منع شده بودند! اکنون کوشش دارد طوری با مقامات حاکمه راه برود که خون ۵۰۰۰۰۰ سرباز آمریکائی در ویت نام، قربانی اختلاف نظر رهبران شان در ویت نام نشود. این يك مسئله ملی و میهنی و انسانی است که مک نامارا آنرا بهتر از دیگران میفهمد.

البته طرح او برای کشیدن دیوار، نه تازه است و نه مطمئن ولی در شرایطی که قام وان دونگ نخست وزیر ویتنام شمالی در شوروی بتأمین بودجه عمرانی کشور خود بعد از خاتمه جنگ توجه دارد و ۴۲ میلیون دلار از کاسیکین کمک می گیرد يك مغز الکترونیک مانند ربرت مکنامارا باید آینده را خیلی دور تر از قام وان دونگ بخواند.

بعلاوه، طرح قبلی او مبنی بر - کشیدن دیوار بقیعت از بین رفتن دهها بولدوزر و سرباز و لوازم نظامی در مرزمدار ۱۷ درجه شد بطوری که ارتش آمریکا حتی خرده پاش این اشعار را نیز نتوانسته است جمع کند و هم اکنون قبرستان آن منظره تماشائی جالبی را بوجود آورده است.

از طرفی یکی از مقاصد مک نامارا برای کشیدن همین دیوار و توسعه دادن جلوگیری از برخورد های احتمالی بین نیروهای آمریکو کامبوج و پات لائو در لائوس است که بموجب قرارداد ۱۹۵۴ ژنو مرزهای آنها نسبت بویتنام جنوبی تضمین شده و وزارت دفاع آمریکا میتواند با کشیدن دیوار حتی در مرز تایلند خطر سوء تفاهم و برخورد بین قوای آمریکا و دیگران را مرتفع سازد،



کمونیسم بر آسیای جنوب غربی حاصل خواهد شد تا چیزی است و بنا بر این برای جلوگیری از آن قتل عامها لازم است. ولی آقای جانسون معلوم نکرده است که کدام خطر متعلق بکدام کمونیسم، چون شمشیر دامو کلس بالای سرمملکت خاور دور نگهداشته شده است اصول و جود چنین خطری احتیاج باثبات دارد زیرا این استدلال حتی يك سرباز امریکائی را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری امریکا به دادن رای بنفع جانسون قانع نخواهد کرد.

هم اکنون راه آهن ویتنام شمالی فقط ۲۰ درصد، یلها فقط ۱۸ درصد و جاده ها ۹ درصد و مجموع ظرفیت ارتباطی کشور فقط ۲۱ درصد کار میکند و بقیه از کار افتاده و منهدم شده اند چگونه میتوان قبول کرد که قویترین دولت جهان با قویترین نیروی ضربتی خود، یکی از کوچکترین و ضعیفترین و نارسیده ترین دولتها را با همه اقتصاد و اجتماع فقیر و عقب مانده اش تا ۸۰ درصد بگوید و مع الوصف نتواند دم از پیروزی بزند؟ و آن دولت کوچک نه ضعف و فتوری نشان دهد، نه آثاری از تسلیم یا انهدام؟

بن بست مک نامارا از اینجا فاش میشود و این وحشتناکتر از بن بست ویتنام است، فقط بیم آن هست که همه قوای امریکا نیز متمرکز شود و بروی ویتنام و مناطق مشکوک مجاور بریزد، تا مردم این کشور را بخاطر تلف نشدن در آغوش «خطر کمونیسم» تلف کند! و آنوقت تازه این پیروزی محسوب شود... مک نامارا این را خوب فهمیده است ولی احتمال بسیارضعیفی موجود است که دیگران باو توجه کنند. ●

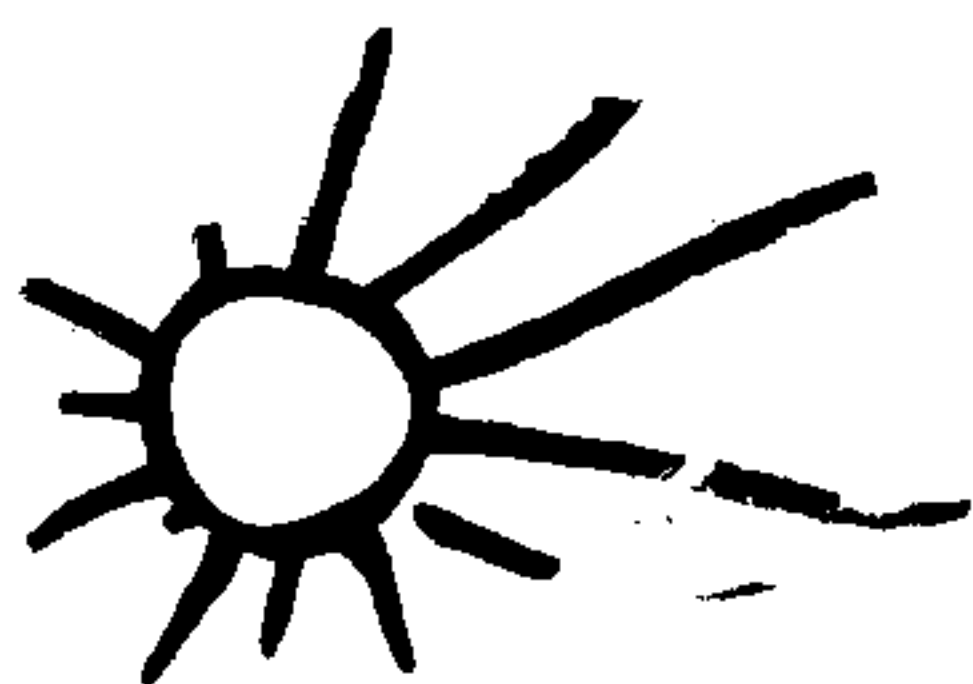


جانسون درباره ویتنام ایراد کرد بمنطق جالبی برای توجیه جنگ ویتنام اشاره کرد. وی در این نطق که روز جمعه گذشته ایراد شد گفت که امریکا کثرت تلفات خود را در ویتنام از چشم جهانیان پنهان نمیکند اما اعتقاد دارد که این تلفات در قبال آنچه که پس از تسلط

اخبار بجهت آنست که زمینه حمله هوائی هواپیماهای ب-۵۲ واقع در فرودگاه مجاور تافائو (تایلند) باین کشور فراهم شود. و مجموعاً این نیت نیز در جهت توسعه جنگ ویتنام است.

طی آخرین نطقی که پرزیدنت لیندن

در سورتیکه بویژه در روزهای اخیر علی رغم تمایل قبلی او، اکتشافات هوائی در خاک کشور های لائوس و کامپوچ زیاد تر شده و در اخبار گزارشهای منتشر میشود مبنی بر اینکه در اراضی این دو کشور مراکز تربیت و تجمع ویتکنک بوده است و ظاهراً این



دو چهره آمریکا

امریکائی شدن دنیا

ش. ناظریان

این نکته‌ای است که دو گُل مثل عده‌ای از آخرین سلحشوران اروپائی احتمال بطور ناخود آگاه و یا خود بخود بضدیت با این امریکائی و یا بهتر فکر امریکائی شدر را و پا و جهان برخاسته و روز بروز نیز در خشم خود علیه آن جری شده و شمشیر فکری و بیانی خود را نیز تر بر ویش کشیده است. و البته هستند کسانی چون سوکارنوی پرونکر و مه سپاه که شلاق زبان درازی‌هایشان را خورند و از میدان مبارزه با آن ینکه دنیائی توسط نیروهای آشکار و پنهان همین قدرت مسلط رانده شدند.

امریکا قدرت و اعتبار و تسلط جبری و یا اختیاری خود را مرهون

جنگ دوم است. کما اینکه همین جنگ نیز ناگهان کمونیزم را همراه کوله پشتی سر بازان و تانک و توپ و طیاره ارتش سرخ به کشورهای جهان صادر کرد و توسعه داد. این دو قدرت برای محو قدرت شیطانی نازیسم که آزادی فکری و فردیت انسانی را سخت بخطر انداخته بود بپا خواستند چون این قدرت شیطانی در صدد سلب همه آزادی های محدود و مقید این دو سیستم متضاد نیز بود و بطور کلی ادامه اش وجود بشری را منکرو نامیس می کرد. اما بمحض آن که قدرت شیطانی نازیسم از بین رفت دو قدرت کمونیزم استالینی و کاپیتالیسم نوع آیزنهاور و دالس فارغ از همه مبارزات قبلی خود علیه تحدید آزادی و عدم تسلط بدیگران و جلوگیری از تجاوز و زور تقریباً بهمین روش ها گرویدند و هر کدام تحت نام و عنوان جدیدی بتحمیل خویش به بشریت مضطرب و نگران و خائف پرداختند. در اینجا چون بحث فقط درباره یک قطب این دو گوشه نفوذگر و توسعه یاب جهان است ناچار از ذکر اقدامات آن دیگری خودداری می کنیم.

طرح مارشال از اولین حملات جدید آمریکائی بقدرت رسیده برای تأمین تسلط خود بر امریکا بود و امریکا سپس با اصل چهار ترومن و انواع و اقسام کمکهای خویش حتی راه جلوی پای کمونیست های مسکو و پکن گذاشت تا از این وسیله جدید هر سه قطب موجود برای نوعی استعمار جدید پنهان و یا آشکار استفاده کنند.

نمی توان این موضوع را مخفی داشت که آمریکادر نخستین سال های پس از جنگ در دادن کمکهای خود و در گرفتن دست درمندانگان و غرق شدگان بیشتر قصد نجات و یاری داشت اما بتدریج هم زمان با تحولات داخلی خویش و پیدایش شخصیت هائی چون (مک کارتی) و (دالس) که در واقع نوعی نازیسم تازه را در داخل و خارج آمریکا تبلیغ می کردند - این دست گرفتن بقصد آن شد که اگر امید نجاتی هم هست یکسره نابود شود و این بار غریق در مانده درست توسط این ناجی مدرن و خوش ظاهر با عمق پرتاب و منهدم شود.

پس از بیست و دو سال که از پایان جنگ دوم جهانی میگذرد و درست در زمانی که میان امریکا و شوروی مهمترین توافقیهای جهانی وجود دارد و استراتژیست های آمریکائی خیلی خوب میدانند که ارتش زمینی آمریکا در اروپا هرگز کوچکترین ارزشی در سیستم عظیم دفاعی و تهاجمی امریکا برای جلوگیری از حمله احتمالی شوروی و سپس شروع حمله متقابل به آن ندارد، ولی باز این نیروها در اروپا باقی میمانند چه مجموعه آن ها و نیروهای آمریکا در نقاط مختلف جهان و تحت عناوین صاحب طلبی و جلوگیری از نفوذ این و آن، وسیله موثری برای ادامه نفوذ آمریکا در جهان و تلاش در راه آمریکائی کردن جهان است.

یک شخصیت برجسته جهانی در سفری که با آمریکا کرد بآن گروه از سناتورهای آمریکائی که راه مخالفت با سیاست جانسون درویت نام و غیره را جلوگیری از کمک آمریکا بجهان و یا

ورق بزنید

امریکائی شدن اروپا این نام تم مجموعه ای از طرح-

های جدید طراح هیجائی انگلیسی (رونالد سیرل) است. هنرمند در طرح های مختلف خود با طنزی قوی - زیرک و برنده نفوذ زندگی امریکائی ها را در کوچه پس کوچه های اروپا - در بازار و دکان اروپائی در کنسرت و هنر این قاره و حتی در عتیقه و برج و باروی قاره کهن جستجو میکند و ارائه مینماید.

مضحک و در عین حال دردناکین مخصوصاً برای اروپا است که زمانی همین تحمیل را با قسی نقاط دنیا روا میداشت و با بزرگ پول بازرگانان طماع و یاد سپه سیاستمداران و البته بسیاری اوقات با ناز و کرشمه هنر و زیبائی خویش قسمت مهمی از دنیای متمدن وقت را را با قیافه فرنگ رنگ و روغن میزد.

زمانی (فرناندل) بازیگر کمیک فرانسوی با طنز ساده و کم دی آسان خود به هجو امریکائی که در همه سادگی های خویش در مانده و با این حال قصد تحمیل خویش را بدنیادارد می پرداخت و اینک (ژان لوك گودار) در فیلم اخیرش (ساخت امریکا) تشویش های هنرمند پیچیده ای چون خود را از ادامه حضور این موجود سمج اینکه - دنیائی در اروپا و جهان ابراز می دارد و باطنی سپاه به مقابله آن می رود.

کاهش آن میدانند تذکر داد که آقایان اگر واقعا از حادثه ویتنام متأسف هستید و در این موضوع درمانده اید که چرا آمریکا باید روز بروز بیشتر در منجلا ب ویتنام خود را آلوده و تباه کند بهتر است صادقانه و نه از روی حساب معامله و معادله ، بیاری کشور - هائی که واقعا در صدد تحصیل استقلال ملی و دوام آن هستند برخیزید اما متأسفانه آمریکای امروز بقول فولبرایت یکی از سنا تورهائى منتقد سیاست جانسون - آنچنان اسیر خود خواهی و غرور گردیده است که حتی به عکس العمل های منطقی ضعیف و شکست این غرور ناجا نیز نمیاندیشد و سیاست بیست سال پیش خود را در مورد دست گرفتن آن غریق های حیران ب سیاست خشن و نظامی فعلی تبدیل کرده است و مترصد آنست که بهانه ای برای دخالت خود در نقطه ای از جهان ویتنام - کنگو - دومینیکن - غنا - فلسطین و این قبیل پیدا کند و در نقش زاندارم بین المللی به رتق و فتق امور و البته تحکیم موقع و وضع و گسترش نفوذ خود میپردازد.

این مردم جهان نیستند که با امریکامیگویند برادر عزیز و حتی بزرگتر - لطفا فقط در اندیشه خویش باش و ما را بحال خود بگذار و این حتی دو گل های فرانسه و جهان نیستند که سلحشوران در مقابل نفوذ نامتناسب امریکامقاومت میکنند بلکه ژنرال گاوبین ها - سنا تورهائی که دی ها - و هزاران نظامی جهان دیده و سیاستمدار واقع بین امریکائی هستند که به واشنگتن هشدار میدادند این روش حتی بزیان خود امریکائی است و سر آخر آنکه از این حادثه جوئی های جهانی چه سود که حادثات داخلی امریکا بیشتر ممکن است برای نظم کنونی واشنگتن خطرناک باشد.

فولبرایت چندی پیش با اظهار یک مطلب تند و انتقادی ضمن نکته بجائی گفت:

فولبرایت گفت: (جامعه بزرگی) که جانسون در پی ایجادش بود اینک بیک (جامعه بیمار) مبدل شده است.

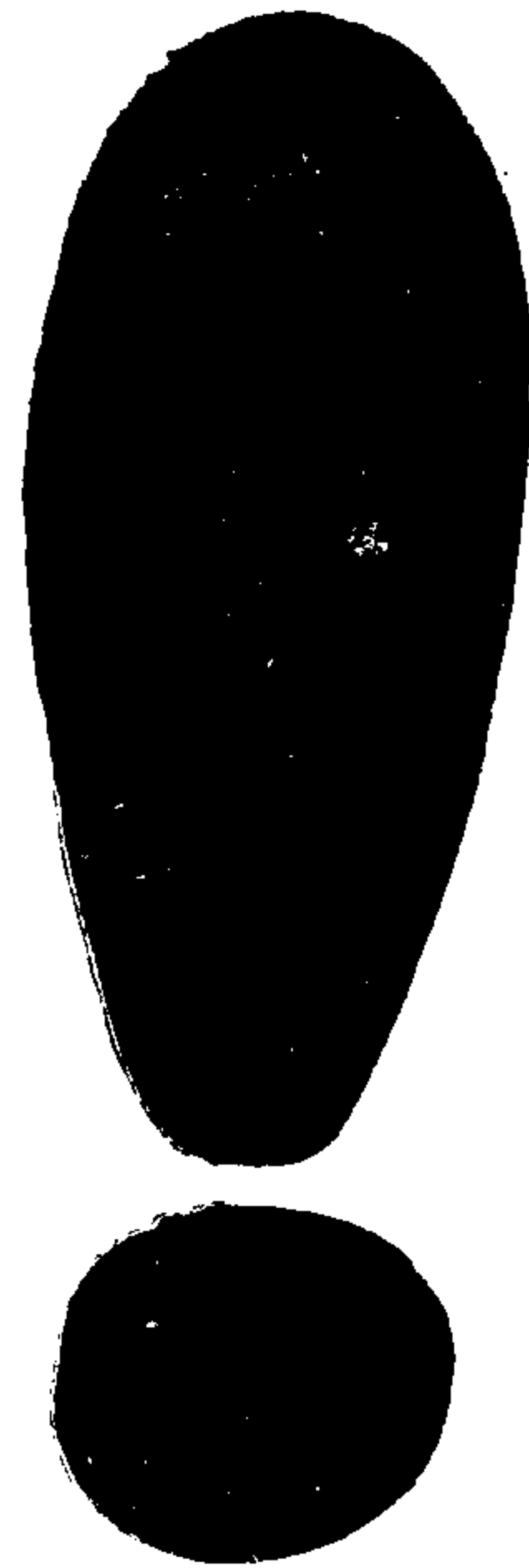
این سنا تورهائى خورده امریکائی که زمانی یکتنه در برابر مک - کارتی ایستاد و مخالف یکی از نخستین دخالت های نظامی آمریکا در جهان پس از جنگ جهانی دوم در کره جنوبی بود اینک به واشنگتن هشدار میدهد که کوشش برای امریکائی کردن جهان چشم امریکارا از دیدن خود و بیماری جانگاہ داخلی خویش محروم کرده است ولی خطراصلی در وجود همین (بیماری) است.

امریکائی

شدن دنیا و یا هر نوع گرایش کشورهای مختلف جهان بیک سیستم و تمدن خاص در هنگامی که جهان ما خواه ناخواه به وحدت و اتحاد میگراید بطور اصولی جای ایراد و اعتراض نیست مضافا آنکه امریکایی شدن جهان بقول آن طراح هیجائی مورد بحث در آغاز مقاله ما - در اروپای تسخیر ناپذیر و قاره ای که سالیان دراز بردیگران تحمیل شده است - سریعتر و دامن دارتر بوده است. موج اعتراضی که توسط هزاران هنرمند و نویسنده و سیاستمدار علیه سیاست آمریکا در داخل آن کشور برپاست نوعی از تمایل آن ها بشیوه های اروپائی و آسیائی و آفریقائی است - اگر واشنگتن برای تحمیل آمریکا بجهان میکوشد خود امریکائی برای پذیرفتن دنیا در خود آماده می شود و اتفاقا در دانشگاههای امریکائی و در میان مجامع روشنفکرانه امریکا درست همان آدم ها و اصولی ترویج و تائید میشوند که با نفوذ آشکار و پنهان واشنگتن از بین رفته اند و یا فلسفه و تز آن ها بمرسخه گرفته شده است.

دنایای امروز خواه ناخواه دنایای برخورد اندیشه ها و تمدن ها و استهلاک تمدن های ضعیف در داخل تمدن های قوی و غنی است. ماشینزم آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی - تسهیلات زندگی بشر را موجب میشود و متقابلا همین ماشین - به قید فکر و ذهن موشکاف انسان شرقی در خواهد آمد.

پس بحث در سیر طبیعی جماعات نیست. مخالفتی با نفوذ خود بخود و جبری تمدن ها در یکدیگر نیست. بحث در فشاری است که سیستم خاصی چه در واشنگتن و چه در هر جای دنیا بخواهد علیه دیگران بکار برد و بیهوده پندارد که قوی و بزرگ است و حال آن که بسا بیماری محتاج درمان است ●



امریکائی شدن دنیا



پیام ار نستو چه گوارا

اشاره

این روزها همه جا سخن از ار نستو چه گوارا است ، انقلابی کوبا که دوسال است هیچ کس جای او را نمیداند اما در کشورهای امریکای لاتین همه جا از شعار او و پیام او یاد می شود که « برای کمک به ویت نام ویت نام های تازه ای درست کنید » اکثر حکومت های امریکای لاتین امروز بدنبال او هستند و او را میجویند ، یک روز حکومت بلیوی ادعا میکند که تا چند ساعت دیگر چه گوارا دستگیر میشود و فردا حکومت پرو ، برزیل و گواتمالا ... زمانی شایعه مرگ او بر سر زبانها می افتد و شاید خیال هایی هم راحت میشود ، اما باز پیامی که از او منتشر میشود این توهم را از میان می برد ...

خلاصه امروز چه گوارا برای مردم امریکای لاتین یک موجود افسانه ای است که بقول رپورتر فرانسوی « او هم هست و هم نیست » .

چه گوارا قبلا هم کار کاسترو بود اما اکنون در کار پرداخت زمینه های تازه ای برای انقلاب های تازه در سرزمین های دیگر امریکای لاتین است . آنچه در زیر می خوانید متن پیام او به مردم امریکای لاتین است و هم این پیام است که شعار معروف او را بر سر زبانها انداخت که « برای کمک به ویت نام ، ویت نام دیگری درست کنید » .



برای آن قائل میشوند ، بدست آمریکائیان شمالی از طریق یک حرکت بی بازگشت و تحمل ناپذیر شکسته شود و ما استثمار شدگان جهان نقش ما در این گیر و دار چیست خلق سه قاره چشم براه حوادثند و از ویت نام درسها می آموزند بعلمت اینکه امپریالیستها ببا تهدید بجنگ ، آهنگ ارباب بشریت را دارند ، درستترین پاسخ نهراسیدن از جنگ است . سر سخت و مدام در تمام نقاط تصادم جهان دست بحمله زدن ، این است تاکتیک عمومی خلقهای ستم دیده جهان .

اما آنجا که این صلح نکبت بار که گریبانگیر ماست درهم نشکسته است ما چه وظیفه ای داریم ؟ وظیفه مادر رهایی خویشتن است بهر قیمت که شده . صحنه جهانی سخت رنگارنگ است . حتی برخی از کشورهای اروپای کهن نیز در انتظار آزادی بسر میبرند در آنجا نیز در سالهای آینده ، تضادها سرشتی انفجاری خواهند یافت .

ورق بزنید

* پیام گسوارا در اواخر تابستان ۱۹۶۶ نوشته شده است .

از خود بپرسیم آیا این صلح ، صلحی راستین است ؟ در رد این خوشبینی به حساب کافی است نمونه های جنگ کره و جنگ ویتنام را یاد آور شویم .

و انکهی شواهد بیشمار وجود دارد که صلح ، این صلح مشکوک که بعلمت اینکه آتش سوزی جهانی تازه ای رخ نداده است چنین نامی

روزگار تصادم های بزرگ ، تکانهای شدید و تغییرات ناگهانی ۲۱ سال بدون جنگ جهانی زمانی است پس دراز اما بی آنکه بخواهیم نتایج عملی این صلح را بررسی کنیم نتایجی که آمادگی مان را برای مبارزه با آن اعلام داشته ایم (فقر روبه فزونی مدام ، سلب حیثیت و استثمار از همه جهان) بایستی

از پایان آخرین آتش سوزی جهانی ۲۱ سال میگذرد و نوشته های بسبار ، به زبانهای گوناگون ، این حادثه را که درهم شکسته شدن ژاپن مظهر آن است جشن میگیرند * در بسیاری از بخش های اردوهای نامتساوی که جهان بدان تقسیم شده است ، روحیه ای بظاهر خوشبینانه حکمرواست . در این

امپریالیسم رادریک نبرد جهانی بایستی سرکوب کرد



اما در متن همین حوادث شهدائی پیدا شده اند که نامشان در تاریخ امریکا ثبت خواهد شد چرا که در این آخرین مرحله نبرد در راه آزادی کامل انسان جان باخته اند آری، تجهیز خود بخودی خلق، موجب پیدایش رهبران تازه ای خواهد شد. جوانه های تازه جنگ در این یا آن سرزمین آمریکا، مانند بولیوی خواهد روئید و این رویش ادامه خواهد داشت. با وجود همه تناوبهائی که خطر شغل انقلابی نو پدید همراه خواهد داشت بسیاری کسان بعنوان قربانیان اشتباهات خویش جانشان را از دست خواهند داد و دیگران در نبردهای سخت آینده جان خواهند باخت. رزمندگان نوور رهبران نوازمیان آتش مصاف انقلابی بر خواهند خواست. ملت درگیر و در جنگ رهبران و رزمندگان خویش را خود بر خواهد گزید، اما بر تعداد جاسوسان یا نکشی نیز افزوده خواهد شد. امروز در همه کشورهائی که در آنها نبرد مسلحانه ادامه دارد، مستشارانی وجود دارند و چنین مینماید که ارتش پرو که مستشاران آمریکائی آن را سازمان داده اند، انقلابیهای این سرزمین را نابود کرده است اما اگر کانونهای جنگ با مهارت سیاسی و نظامی تعیین شود، دیگر عملاً از خطر نیستی مصون خواهد بود و گسیل یا نکشی های تازه نفس بیشتر ناگزیر خواهد شد.

در خود پرو نیز مردانی مصمم و پایدار هستند که آهنگ آن دارند جنگ پارتیزانی را از نوسازمان دهند رفته رفته سلاحهای کهنه که برای مقابله با گروههای کوچک پارتیزانی کفاف میداد و گروههای مستشاران بسلاحهای مدرن و جنگجویان آمریکائی مبدل خواهند شد تا سرانجام ناگزیر خواهند شد نیروهای جنگنده را بطور منظم و در حال تزیید بکانونهای جنگ گسیل دارند، تا بتوانند ثبات نسبی حکومتی را تضمین کنند که شیرازه ارتش ملی خیمه شب بازی آن در نبرد با پارتیزانها از هم گسیخته است. این راه ویتنام است این راهی است که ملتها باید در نورددند این راهی است که آمریکا آن را خواهد پیمود، با این امتیاز که در اینجا امکان هم آهنگ کردن فعالیت

اما مسائل آنها و ناگزیر راه حلهاشان نیز با مسائل ما که در شمار کشورهای نامستقل و از حیث اقتصادی عقب مانده ایم تفاوت دارد میدان اصلی استعمار امپریالیستی، به قاره کم رشد آمریکا، آسیا و آفریقا است هر سرزمینی نشانه های ویژه خویش را دارد اما عقب ماندگی و استثمار این هر سه قاره رادریک کلیت خود شامل میشود.

آمریکا واحدی است کم و بیش همگن و تقریباً سراسر آن قبضه مطلق کاپیتالیستهای انحصار طلب امریکای شمالی است. حکومتها عروسکهای خیمه شب بازی ای بیش نیستند، یادست پر ناتوانند و ترسو و در برابر احکام اربابان یا نکشی تاب مقاومت ندارند سلطه امریکائیان شمالی به آخرین حد توسعه یافته و بیش از آن دیگر جز بچیزی اندک نتوانند رسید، هر تغییری در وضع فقط بر سیادت آنان لطمه خواهد زد. هدف سهاست آنان در نگهداری آنچه که بدست آمده است می باشد و در این رهگذر بر آنند تا هر جنبش نجات بخشی را بهر شکلی که رو نماید با خشونتی سبانه سرکوب سازند.

در آمریکای لاتین، در گواتمالا، کلمبیا، ونزوئلا و بولیوی دست به نبرد مسلحانه زده شده است و در برزیل نخستین شکوفه ها می شکفتد کانونهای دیگر مقاومت تشکیل میشود و دوباره روبانحلال می نهد اما تقریباً همه کشورهای این قاره برای نبرد پخته شده اند. نبردی که فقط در صورتی به پیروزی میانجامد که هدفی کوچکتر از برقراری یک حکومت با برش های سوسیالیستی برای خویش برنگزیند.

باید از خویش پرسیم این قیام چگونه گسترش خواهد یافت؟ چه شکل و شمایللی بخود خواهد گرفت؟ ما مدتهاست که بر این عقیده ایم که نبرد در آمریکای غربت شباهت مناسباتی که در همه جای آن وجود دارد، در یک زمان مشخص جنبه قاره ای بخود خواهد گرفت. این قاره صحنه مصافهای بزرگی خواهد شد که در آن سرنوشت آزادی بشریت تعیین میگردد.

در چارچوب این نبرد قاره ای نمونه های فداکاری ای که می بینیم فقط حوادث گذرانی است،

امپریالیسم را بر او ببندیم، یعنی درهای سرزمین هایمان را، او از سرزمین های ماسرمایه، مواد خام، تکنیسین های ارزان و نیروهای کار کم بها رامیمکد و بر همه اینها بعنوان وسیله قدرت سرمایه ای از نوع سلاحها و فرآورده های آماده بمصرف میافزاید تا ما را بدام وابستگی کامل بخود بکشانند.

مسئله اصلی، در متن این هدفگیری استراتژیک، رهائی راستین ملتهاست، رهائی ای که در اغلب موارد از طریق قیام مسلحانه امکان پذیر است و در آمریکای لاتین شکل یک انقلاب سوسیالیستی بخود خواهد گرفت.

مطلقاً درست است که از هدر دادن بیهوده نیروها پرهیز باید کرد. از این رو مهم این است که امکانات عملی را دریابیم تا ببینیم

گروههای پارتیزانی وجود دارد، مسئله ای که کار را بر امپریالیسم یا نکشی دشوار و بر رزمندگان راه استقلال آسان خواهد کرد. از آمریکای این قاره ای که نامش در آخرین نبرد های استقلال طلبانه سیاسی داشت و بفراموشی میرفت، اینک گلایه های نبرد بگوش میرسد. بدوش او وظیفه ای بس گران نهاده شده، به وجود آوردن ویتنام دوم و سوم جهان.

سرانجام باید در نظر داشت که امپریالیسم، به عنوان آخرین مرحله کاپیتالیسم، یک نظام جهانی است که باید در یک مصاف جهانی سرکوبش کرد. هدف استراتژیک این نبرد باید نابودی امپریالیسم باشد، وظیفه ای که در این نبرد جهانی بماملل استثمار شده و عقب مانده جهان واگذار شده این است که مچسرای تغذیه

پیام ار نستو چه گوارا

آینده روشن اگر، دو، سه یا چند
ویتنام دیگر در پهنه جهان پدید
آید، که بی شک کشتگان بسیار و
رنج های بیمشار همراه خواهد داشت.
اما شاهد قهرمانیها، ضربه های
مدام به امپریالیسم و تجزیه قوای
دشمن و بالا گرفتن موج کینه مردم
جهان بوی خواهد بود.

و اگر میتوانستیم قوای خویش
را اگر دهم آوریم تا ضربات خود را
محکمتر و دقیقتر فرود آوریم و
همه یکدیگر را بهتر و سرعتر یاری
دهیم، چه پرشکوه تر و نزدیکتر
میشد آینده ای که تلاش در راه
آنیم.

اگر برای ما که در گوشه ای
از جهان وظیفه شرافتمندانه
خویش را انجام می دهیم و با
جانبازها، قربانیها سهم خویش
را در این راه ادا می کنیم، واپسین
دم فرارسد، و یک وجب خاک را با
خون خویش آبیاری کردیم،
آیندگان خواهند دانست که ما
بمیدان برد عمل خویش آگاه
بوده ایم و خویش را جز سربازان
ارتش بزرگ پرولتاریا نمیدانستیم
اما بخود میبایدیم که از انقلاب
کوبا و رهبر بزرگش که باین
سرزمین الهامها بخشیده است
درسها آموخته ایم.

عمل ما فراخواندن به جنگ
گروهی علیه امپریالیسم است،
پیامی برای اتحاد ملل علیه دشمن
بزرگ نسل بشر یعنی امپریالیسم
امریکا. اگر مریکاست گودررسد
اگر شمار ما برای پیکار گوشهای
شنوایی یافته و دست دیگری برای
گرفتن سلاحهای ما از آستین درآید
و اگر انسانهای دیگر برای سر
دادن غریو نبرد داوطلب شده اند
تا نغمه وداعی در خور ما را برایمان
بنخوانند، گو مریکا در رسد.

که مریکا در زیر درفش ویتنام، و نزول
گواتمالا، لائوس، کینه، کلمبیا
بولیوی یا برزیل - برای اینکه
فقط به کانونهای فعلی نبرداشاره
کرده باشیم - برای یک آمریکائی
یک آسیائی، یک آفریقائی و حتی
برای یک اروپائی توام باشا رفت و
افتخار باشد.

در جهان پیکار ما همه اختلاف
آراء در باره مسائل تاکتیکی، در
باره بهترین راه رسیدن به هدفهای
محدود باید بر اساس احترام به
عقیده طرف مقابل بررسی شود اما
آنجا که مسئله بر سر هدف بزرگ
استراتژیک یعنی نیستی یکسره
امپریالیسم از طریق نبرد است باید
کاملاً سختگیر بوده ما همه آنچه را
که میخواهیم از طریق پیروزی
خویش بدان تحقق بخشیم اینطور
خلاصه می کنیم: نابودی
امپریالیسم از طریق درهم شکستن
نیرومندترین دژ آن، یعنی سیادت
امپریالیستی ممالک متحد آمریکا.
تاکتیک در رهائی قدم بقدم ملتها،
بطور واحد یا گروهی است، و در
این کار باید دشمن را در سرزمین
های دور دست خارج از مرزهایش
به نبرد کشاند. بدین طریق مجرای
تغذیه اش، یعنی سرزمینهای تحت
انقیادش از وی گرفته میشود.

این یعنی یک جنگ دراز -
آهنگ و یک بار دیگر تاکید می -
کنیم - یک جنگ توام با قساوت.
خود فریبی در این کار روانیست،
وقتی که این نبرد آغاز شد، هیچکس
نباید از بیم عواقبی که از آن برای
ملتی به بار خواهد آمد دچار نوسان
گردد. این تنها امید به پیروزی
است.

ما نمی توانیم از این وظیفه
روزگار کنونی شانه خالی کنیم.
این را ویتنام با قهرمانیهای خستگی
ناپذیرش، با نبرد روزانه و
اندوه بارش و با جان فدا کردنش
برای پیروزی نهائی بمای آموزد.
چه نزدیک خواهد بود آن

خواهد انجامید، اما در هر حال
بدشمن ضربه ای وارد خواهد ساخت
آنگاه راز بزرگ شکست ناپذیری
پارتیزانها بر توده های فقیر جهان
خواهد شد. سرانجام نوبت به پدیده
ساختن آگاهی ملی، تدارک برای
اجرای وظائف هنوز دشوار تر و
مقاومت در برابر اختناق های هنوز
شدیدتر خواهد رسید اینجاست که
کینه بعنوان عامل نبرد، کینه عمیق
بدشمن که از سرحداتی عادی وجود
انسان فراتر رود و او را به یک دستگاه
خود کار کشتار دشمن تبدیل کند
بیدار خواهد شد، سربازان ما باید
چنین باشند، ملتی که کینه ندارد قادر
نیست بر دشمنی خشن و زورگو غلبه
کند.

باید جبهه جنگ را بهمان جا
کشاند که دشمن می کشاند، بخانه های
او باستراحتگاههای او - جنگ را
باید بصورت جنگی همگانی در -
آورد. نباید دشمن را یک دم
آسوده گذاشت، نباید گذاشت
خارج از سربسازخانه هایش
خستگی از تن بدر کند و در داخل
سربازخانه ها هم نه باید بوی هرجا
که با او روبرو میشویم حمله آوریم
باید بر سر همه راههای او کمین
کنیم و بروی ضربه وارد آوریم.

اینجاست که دشمن شروع
می کند از لحاظ اخلاقی سقوط کردن.
درست است که اوبه عملیات
ددمنشانه تر دست خواهد زد، اما
آثار پرمردگی رفته رفته نمودار
خواهد شد.

از این گذشته، باید یک
انترناسیونالیسم اصیل پرولتاری
بوجود آید با ارتشهای جهانی
پرولتاری که هدفش مبارزه در راه
رهائی مقدس بشریت باشد بدانسان

برای آمریکا رهائی از وابستگی با
وسائل مسالمت آمیز تا چه حد
امکان پذیر است. پاسخ بدین سؤال
برای ما روشن است: در حال حاضر
شاید شرایط آغاز نبرد برای ما
سازگاریا ناسازگار باشد، اما
نباید دچار این توهم شویم - و حق
چنین کاری را نیز نداریم - بدون
نبرد با آزادی دست یابیم. و این
نبردها مصاف های خیابانی که در
برابر گاز اشک آورسنگ پرتاب
کنیم یا بیک اعتصاب عمومی آرام
دست بزنیم نخواهد بود. و نیز
این نبرد، نبرد مردمی خشمگین
نخواهد بود که در طی دو یا سه روز
دستگاه سیادت یک الیگارشسی مسلط
را واژگون سازد. بل این نبردی
خواهد بود دراز آهنگ و خونین
که جبهه های آن از پنهنجا نگاههای
پارتیزانها تا درون شهرها و حتی
خانه های میارزان ادامه خواهد
داشت، و در این نبرد، دشمن قربانیان
خویش را در میان اعضاء خانواده
های ما خواهد جست. روستا -
نشینان از دم تیغ وی خواهند گذشت
و روستا ها و شهرها زیر آتش
بمباران وی با خاک یکسان خواهند
شد.

این نبرد بما تحمیل شده است
- بنا بر این چاره ای جز این نداریم
که خویشتن را برای آن آماده کنیم
و آنرا بپذیریم.

آغاز کار نه آسان بل سخت
دشوار خواهد بود، همه قدرت
اختناق، همه سمیعت و عوامفریبی
دستگاه الیگارشسی تجهیز خواهد
شد. پس نخستین مسئله برای ما
ازبوته این آزمایش پیروزی برون
آمدن است. سپس باید به نبرد پیکر
و مداوم پارتیزانی و سخن گفتن
مسلح به معنای ویتنامی آن دست زد
یعنی سخن گفتن گلوله ها، مصاف ها،
مصافهایی که به پیروزی یا شکست



جای پای استاد شیطان

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

ح وادث تاریخ را، کوچک و بزرگ، عللی هست، همچنانکه هر بیماری و مرضی را در بدن علت هایی است. هر چند واقعه ای مهمتر و نامی تر باشد، علل آن نیز بیشتر و پیچیده تر و قویتر و غامض تر است چنانکه بیماریهای سخت و صعب العلاج عصر کهولت را نیز علل به دوران کودکی و ایام گذشته میکشد و باز همچنانکه بسیاری از بیماریها و حوادث پیری را علاج دشوار و صعب است، بسیاری از وقایع تاریخ را نیز با وجود آگاهی و دانش به علل و سبب آن، پیشگیری و جبران دشوار مینماید و سقوط بسیاری از دولت ها بامرگ و احتضار ایام پیری برآستی که شباهت

بسیار دارد؛ این جبر طبیعت است و آن جبر تاریخ است. یکی از وقایع مهم تاریخ ایران - بعد از حادثه کبرای اسکندری - سانحه هجوم عرب و شکست دولت اکاسره است، که متاسفانه کوشش بیش از حد جوان رشید و شاهزاده ناکام ایرانی یزدگرد سوم (کسیکه در تاریخ جز یکی دو تن امثال جلال الدین خوارزمشاهی و لطفعلیخان زند هما نند او نتوانیم یافت)، و فداکاری و تدبیر رستم فرخزاد سردار دلیر و نامدار او، از عهده جلوگیری این سقوط و شکست بر نیامد. علل این سقوط - که جبر تاریخی آن را پیش آورده بود - بسیار است؛ از ضعف روحی مردم و اختلافات دربار و سوء رفتار روحانیان و امتیازات طبقاتی ایرانی و جنگهای بی حاصل پرخرج خسرو پرویز با روم و لشکر کشی به فلسطین و قتل و غارت مردم آنجا، و شکسته شدن بندهای دجله و فرات و غرق شدن زمینهای زیر کشت (۶۲۸ م) و طاعون، گرفته تا یکدلی عرب و همراهی اتفاقات با آنان (حتی وزیدن بادهای شدید در دشت قادسیه که کار را یکسره کرد) همه علل کوچک و بزرگ این پدیده تاریخی اند.

بنده، در مطالعه بعضی از این علل، بیک علت کوچک دیگر نیز در قضایای شکست قادسی پی بردم و آن جای پای زن در حمله عرب است که اگر چه شاید بهای سایر علل نرسد ولی بهر حال آن هم برای خود گوشه ای را گرفته، این نکته را نیز نباید فراموش کرد که اصولاً در حکومت مطلقه که اختیار جمعی بدست یک تن نهاده میشود، از تاثیر قدرت جنس لطیف در تبدلات سیاست نباید غافل بود، زیرا یک فرد هر قدر مقتدر و متسلط باشد، مقهور نفس خویش است و زن تنها عاملی است که میتواند بر نفس آن فرد جبار مطلق العنان مسلط و قاهر شود، و این جریان تاریخ آنقدر بکرات و مرات تجلی نموده که احتیاج بذکر مثل نیست. نظامی گنجوی این قدرت و تسلط زن و مقهوری و زبونی مرد را در برابر او (اگر چه آن مرد اسکندر فاتح و آن زن کنیز کی چینی باشد) چه خوب بیان میکند، آنجا که کنیزک بچرب زبانی میخواهد اسکندر را اسیر دام هوس خود سازد؛

ملک گر ز جمشید بالاتر است
رخ من ز خورشید والا تر است
شه ار کیقباد بلند افسر است
مرا افسر از مشک و از عنبر است
گر او را کمندی بود ماه گیر
مرا هم کمندی بود شاه گیر !
شاه ارز آنکه عالم گرفت ای شکفت
من آن را بکیرم که عالم گرفت...
سکندر به حیوان خطا میرود
من اینجا، سکندر کجا میرود ؟
اگر راه ظلمات می بایشد
سر زلف من راه بنمایدش...

و

قضیه تائیس (طاووس) و آتش زدن کاخ هخامنشی نیز مؤید بر همین نکته است. مقصود اینست که این نازک بدنه انسان تنها عاملان مسلط بر پادشاهان بوده اند و رسم «حرم بازی» و «حرم سازی» قدیم هم اگر چه از جهتی مربوط به عشرت دوستی شاهان بود، از طرفی بسیاری از اعمال و ولات و کار گزاران هم بودند که با اعزام ارسال این امتعه نرم بدن، دل سنگ سلاطین را بنخود رام میساختند و در حقیقت بسیاری از این کنیزکان کار گزاران و خبر گیران حکام و ولات در دربار شاه شمرده میشدند.

باز بر سر سخن رویم، برای اینکه ببینیم تا چه حد نقش زن در تسلط عرب بر ایران مؤثر بوده است باید چند سال به پیش از سلطنت یزدگرد سوم باز گردیم...

در ناحیه جنوبی فرات، سرزمینی بود که «حیره» خوانده میشد و پادشاهان این ناحیه از بنی لخم بودند و به همین جهت بسلسله لخمی ها (مناذره) شهرت یافتند و پیش از سه قرن در مملکت وسیعی که در

مغرب کلداه از ساحل غربی فرات تا بادیه شام و صحرای عربستان ممتد بود حکمرانی میکردند و در زیر حمایت دولت ایران بودند و مخصوصاً در جنگهای ایران و روم همواره کمک مهمی بایران میدادند و بالاتر از همه آن که سد حائلی میان ایران و اعراب صحرای عربستان بودند. منقرض ساختن این دولت با جگندار در سنه ۶۰۲ میلادی به واسطه قتل نعمان بن منذر آخرین امیر حیره بحکم خسرو پرویز، ایران را از سمت جنوب غربی بی مدافع گذاشته و معرض هجوم اعراب بدوی ساخت. (۱)

ببینیم این سد چگونه شکسته شد و چرا ایران حاضر شد يك دسته از وفادارترین و مطیعترین فرماندهان دست نشاندۀ خود را در مرزهای غربی از میان بردارد و ایران را با اعراب وحشی و روم روبرو سازد «کریستن سن» مینویسد:

نعمان سوم پادشاه اعراب حیره که بدین عیسوی گرویده بود فدای کینه جوئی خسرو (پرویز) شد، گویند هنگامیکه خسرو از پیش بهرام چوبین گریزان بود. (۲) نعمان را نزد خود خواند و او فرمان نبرد و ازدادن دختر خود به خسرو امتناع ورزید. در فاصله سنوات ۵۹۵ و ۶۰۴ م خسرو، نعمان را بزندان انداخت و امارت را از دودمان لخمی گرفته به «ایاس طائی» داد و یک نفر بازرس ایرانی بر او بگماشت (۳). اکنون درباره این خواستگاری شاهانه توضیح بیشتری باینداد، زیرا داستانی بس شکفت است:

به قول طبری (۴) مردی بنام «عدی بن زید» که مدتی در زندان نعمان بود با مکاتبه بخسرو متوسل شد و خسرو دستور آزادی او را داد ولی نعمان در زندان، آن مرد را بکشت، پسرش بنام زید بدر بار پرویز رفت و در آنجا مقامی یافت که البته چون با نعمان پدر کشتگی داشت بمصدق مثل معروف «پدر کشته را کی بود آشتی» همه جامنتهز فرصت بود که از نعمان انتقام بگیرد.

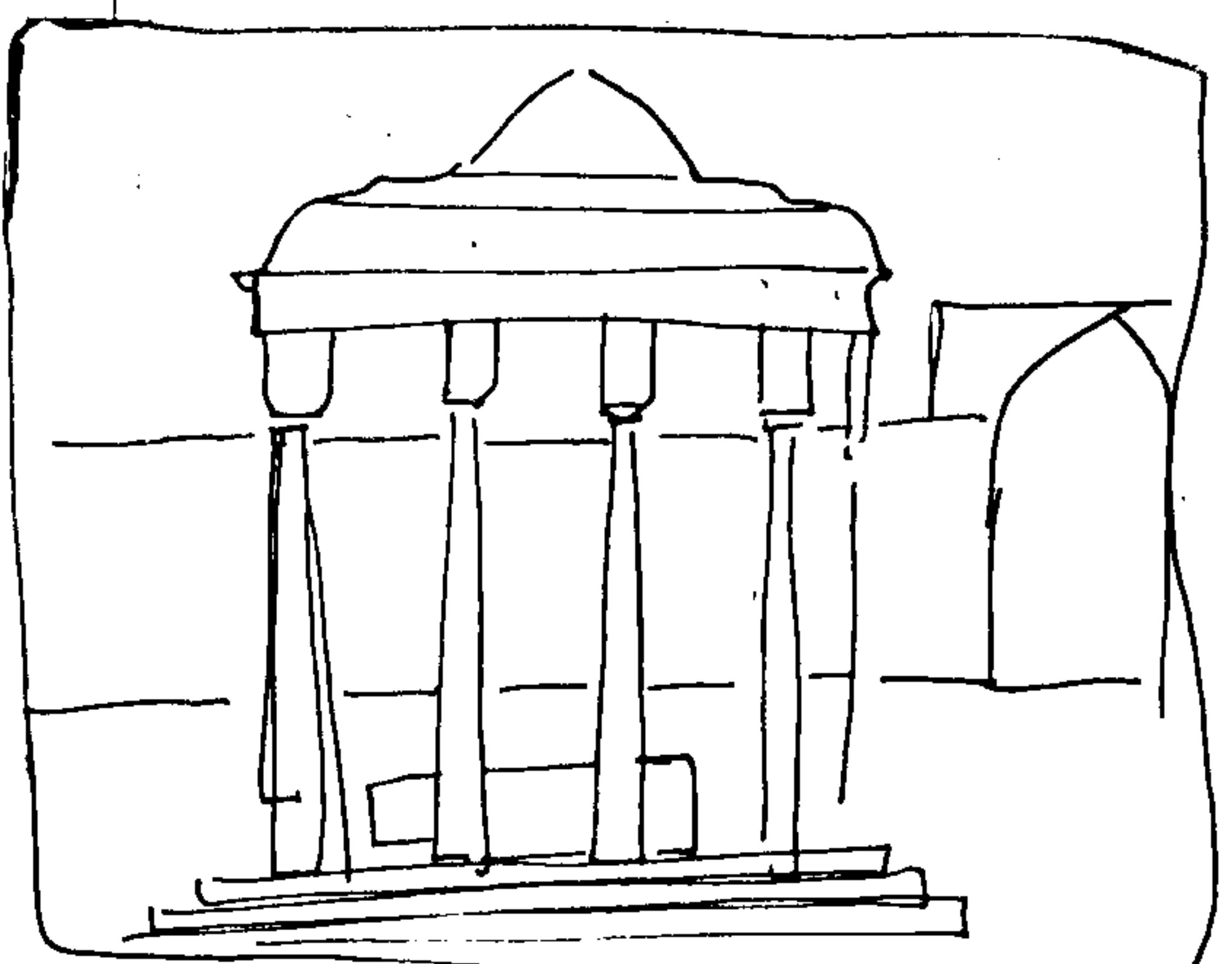
الها قبل ازین قضا یا منذر سوم معروف بمنذر بن ماء السماء

(که ظاهرادر ۵۰۵ م به حکومت و در ۵۵۴ م بقتل

رسیده ۵) در یکی از جنگها بر کنیز کی دست یافت و آن

کنیز را بدر بار نوشیروان هدیه کرد، کنیز کی که دل نوشیروان را چنان فریفت که ندیمه همیشه او شد. انوشیروان از شیفتگی، دستور داد که اندازه اعضاء و جوارح و رنگ و آب و وضع ظاهری کنیز را کارشناسان زیبایی دقیقاً بررسی کنند و تمام جزئیات را تا آنجا که برقم و وصف میآید (زیر از بیانی مقداری کیفیات و حالات و آنات و نکاتی نیز دارد که از موی و میان است و قابل توصیف و ضبط نیست) بنویسند و در خزانه نگهدارند که در حقیقت آن میزان و مقیاس برای

س



انتخاب کنیزان آینده در دسترس شاهزادگان ساسانی باشد. «و هر کنیز که بدان صفت بدیدی بخیریدی و اگر آزاد و اگر بنده و اگر درویش و اگر توان گریاد دختر ملکی هر که بودی، تا کسری او را به زنی کردی...» نوشیروان صفت آن کنیز را در خزانه نهاد و هرگاه که نوشیروان کنیز کی طلب میکرد که از ولایات بیاورند، آن نسخه بان کس میداد تا کنیز کی بدان صفت طلب میکردند، و این رسم بماند، و هر مز نیز هم چنین کردی»

بد نیست برای اینکه میزان ذوق هنر دوستی و زیباشناسی خسرو اول را بدست آوریم، مشخصات این ملکه زیبایی با «ونسوس» در بار ساسانی را از قول ابن اثیر جزری ترجمه و نقل کنیم: ۷

«... بالابلند، سفیدی رنگ به سرخی مایل، چشمی سیاه آمیخته بسرخی (شاهلا)، ابروانی پر موی و کشیده، گونه برنگ مهتاب و آفتاب، سیاهی چشم بیشتر از حد عادی و معمول، بینی کشیده، خوشبوی، چست و چالاک، خوش ساق، گونه لطیف، بنا گوش کشیده سپنه باز، پستان برجسته، شانه گوشت آلود، مچ محکم، کف و پنجه نرم، انگشتان کشیده، شکم صاف و نرم، سه بند گوشتین، حریص به جواهر و زینت آلات، جلوی صاف، کفل برجسته، رانهای پیچیده، سرین خوش نما، بازوی لطیف و متناسب، نشیمنگاه بزرگ، ساق پر و بلند، مچ پای مدور و نرم پوست نرم. خراهان، بی تظاهر و بی اعتنا، مطیع و منقاد مالک و صاحب، پهلوی گرم و حساس. بانسب و حسب، تلخ و شرمگین، هنرمند و زبان آور و خوش صدا، اگر با و دست یازی طالب و راغب توشود و گریزاری جوئی کنار گیرد. در صحبت و عشرت گونه اش سرخ گون شود و لبش بلرزه افتد و آرزوهای خفته را بیدار کند» ۸.

باری، خسرو پرویز، روزی این نسخه را در کهنه قباله هادید و از زید بن عدی - که ذکرخیر او رفت - پرسید که آیا چنین کنیز کی این روزها هم ممکن است بدست آید؟ و البته متوجه هستید این تقاضا را

۱ - تقی زاده: از پرویز تا چنگیز. ص ۴

۲ - و این نکته خود داستانی دیگرست، خلاصه آنکه، بهرام چوبین که در زمان هرمن پدر خسرو طغیان کرده بود، مشرق ایران را تا سرحد چین زیر مهمیز داشت و خاقان چین نیز از او حمایت میکرد و علت آن را نیز بلغمی چنین آورده است که «خاتون - زن خاقان چین - رادختری، خرس، به کوه برده بودهمی نتوانست باز استدن، بهرام برفت و آن خرس را بشکست و آن دختر را بستد و به خاتون باز داد» بدین طریق مناسبات بهرام چوبین و ملکه چین چرب تر شد و خسرو پرویز بر آن رشک میبرد. خسرو حيله ای اندیشید، با خواهر - یازن بهرام که گردویه نام داشت. روابط و مکاتبات برقرار کرد و همچنین با خاتون ترك، و او را خواسته بسیار بداد، «خاتون را غلامی بود ترك، او را بیست هزار درم بداد و گفت دشنه به زهر آب داده بر گیر، و به در بهرام آمده و بارخواه و او را دشنه بز ن... غلام به در بهرام شد... و با بهرام حدیث میکرد، دشنه از آستین بیرون کرد و بر شکم بهرام زد... بهرام آن شب بمرد. (بلغمی ص ۱۰۸۸). گردویه نیز به ایران بازگشت و بالاخره به ازدواج پرویز درآمد، و بدین طریق جای پای زن را در مراك بهرام چوبینه نیز دیدیم!

۳ - کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۸ (ترجمه رشید یاسمی).

۴ - طبری، چاپ مصر، ص ۶۰۴ ج ۱

۵ - تقی زاده، از پرویز تا چنگیز، (ص ۲۱۰) - ترجمه بلغمی چاپ مشكور ص ۲۶۶

۷ - ابن اثیر، تاریخ کامل، جلد اول چاپ مصر، ص ۲۱۹.

۸ - صفات چنین کنیز کی در ترجمه بلغمی نیز با مختصر تفاوتی ذکر شده است.

ورق یزید

جای پای استاد شیطان ..!

جوانی را بخزان ناکامی سپرد و تار که دنیا شد و تا پایان عمر آنجا عبادت همیکرد و در ترسائی بمرد.

و هر چند نتوان تاریخ را با علل ماوراء الطبیعه توجیه کرد، اما من که نشانی از این عامل در حمله غزها بکرمان و حمله چنگیز بایران و حمله آقا محمد خان بکرمان یافته‌ام، در اینجا هم عقیده دارم که شاید یکی از آه‌های شبانگاهی این دختر معصوم ناکام، بر فراز آن دیر ساکت و خاموش و در دل شب‌های تاریک و عمیق آن دشت‌های بیکران به هدف اصابت رسیده و بساط کاخ تیسفون را در نور دیده، و از کجا که این تیرهای آه، از تیرهایی که از ترکش مثنی بن حارثه و خالد بن ولید رها میشد، نیز تر و کاری تر نبود؛ که گفته‌اند:

چنین شنیدم که لطف یزدان به روی بیچاره در نیندد
دری که بگشاید از حقیقت، بر اهل عرفان دگر نیندد
چنین شنیدم که هر که شبها نظر ز فیض سحر نبیند
ملک ز کارش گره گشاید فلک بکینش کمر نیندد
ز تیر آه چوما فقیران، شود مشک اگر که شبها
فلک زانچم زره نهوشد، قمر ز هاله کمر نیندد...

بدین طریق نه تنها پروین (= فاتح) در این خواست دل پیروز نشد، بل خاندانی بزرگ را که سالها با جدادش کمک کرده بودند از میان برد. علاوه بر آن چون برای گرفتن اموال آنان با خاندان شیبانی نیز در افتاد، و لشکریانش به علت بی‌آذوقگی و تشنگی در بیابان‌های عربستان از بنی شیبان نیز شکست خوردند، در حقیقت با این عمل دو طایفه مهم عرب را با خود دشمن کرد. بنی شیبان و سایر اعراب که در جنگ ذی قار (۷) بر سپاهیان او پیروز شدند برای اولین بار متوجه گردیدند که سپاه ساسانی و اکاسره شکست ناپذیر نیست و عجیب نیست که حضرت رسول پس از واقعه ذی قار فرمود: این اول روز بود که عرب از عجم داد بستند (۸) چه اصولاً پیش از چند سالی از واقعه منذر بر نیامد که آخرین شعاع آفتاب دولت ساسانی از کنکره ایوان مدائن برخاست.

این يك جای پای استاد شیطان بود که من در صدر تاریخ اسلامی ایران یافتم. يك جای دیگر هم هست که بد نیست اشاره‌ای بدان بشود، ضمناً باید توضیح دهم که قصد من در اینجا تشریح وقایع و حوادث آخر عهد ساسانی نیست، چه آن ماجری از حد یکی دو مقال بیرون است. مقصود هما نظور که گفته شد دخالت زن یا تاثیر انوئت در پیدایش حوادث شوم اوایل قرن هفتم میلادی بر ایرانست هی‌هنده.

پس از قیام و در حقیقت کودتای شیرویه و قتل پدرش خسرو پرویز (فوریه ۶۲۸ م) اوضاع دربار ساسانی درهم آشفت و عمر این فرزند پدرکش نیز دوامی نیافت که:

سلطانی میکند که علاوه بر سه هزار زنی که در حرم داشت (۱) در پنجه او لعبتی مانند شیرین ارمنی (و بقولی آسوری) (۲) نیز گرفتار بوده است، شیرینی که نظامی درباره او و شب دین گوید:

نه چون شیرین تر ز شیرین خلق دیدم
نه چون شیدین، شیرنگی شنیدم (۳)
زید بن عدی متوجه شد که اینجا است که میتواند کینه دیرینه را از نعمان انتقام بکشد. فوراً جواب داد: بله قربان، این نوع کنیزك در خورشاه، همان دختر نعمان است، نام او حدیقه که به پارسی بوستان باشد، و روی آن دختر چون بوستان است، میدانست که دختر با این صفت نیست و آنرا یقین داشت که او دختر نفرستد.

خسرو گفت هر چه زودتر نامه‌ای بنویس و دختر را از نعمان طلب کن. زید بن عدی نامه‌ای بنوشت و به قاصدی داد که پیش نعمان رود و خواستگاری کند. نعمان از تعجب انگشت بدندان گرفت و جواب داد که دختران عرب سیاه چرده باشند و خدمت ملوک را نشایند و در جواب جمله‌ای به عربی نوشت که نکته‌ای ادبی داشت و مفهومش آن بود که به قول بلعمی: ملک را به عراق، سیاه چشمان بسیارند که احتیاج بسپاهان عرب نیست. مسعودی جمله را اینطور مینویسد: «اما الکسری فی مها السواد کفایة حتی یتخطی الی العربیات» (۴) زید این جمله را اینطور معنی کرد که: ملک را ماده گاوان عجم چندان هستند که مهتر زادگان عرب نیایند! حقیقت آنست که نعمان کلمه «مها» را بکار برده بود و این کلمه معنی زنی درشت چشم- که چشمش به چشم گاو ماند- میدهد، و مترجم یا از روی نادانی و یا تعمد، کلمه را به گاو و به صورتی زننده ترجمه کرده بود و باین ترجمه غلط و غرض آلود خسرو پرویز را به خشم واداشت و او چهار هزار مرد را با ایاس بن قبیسه طایبی به قصد تسخیر حیره اعزام داشت.

نعمان ناچار از برابر سپاه خسرو فرار کرد و اسب و مال و ثروت را نزدیک نفر از بنی شیبان بنام هانی بن مسعود سپرد و خود با زن و دخترش به قبیله طئی فرار کردند و چون آنان نیز این مهمانان سرگردان را از ترس خسرو نپذیرفتند، به بنی سعد پناه بردند و آنان نیز آن بیچارگان را پناه ندادند. شبی زن باو گفت: چاره نیست، بهتر است که خود به پرویز پناه ببری و قضیه را بگوئی، شاید خشم او بدل بآرامش شود و از گناه نکرده تو صرف نظر کند. نعمان پذیرفت و خود به پرویز پناه برد ولی پرویز بر او نبنخشد و پس از سه روز او را پهای پیل افکند و کشته شد. ۵ یا بقولی او را بخا نقین یا سا باط فرستاد تا آنوقت که طاعون آمد و بمرد ۶ و با مرگ او دولت منازره حیره بر سر آمد. خاقانی بعدها اشاره بهمین واقعه در خرابه مدائن گوید:

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه

زیری پیلش بون، شهمات شده نعمان
اما دخترک معصوم، حدیقه، که از چاربالش ناز و نعمت در این بلا یا و مصیبت افتاد و خاندانش پراکنده گشته و خود سرگشته بیابانها بود، پس از آنکه شنید که پدرش بدر بار خسرو پناهانده و کشته شده است، از دنیا می‌یوس ماند. چه، دختری جوان که همه آرزوهای خود را در خاک گرفته میدید و طوفان شهوت سلطانی او را و خاندان او را بدین سر نوشت دچار ساخته بود، بیش از این نتوانست در برابر مصائب پایداری کند و چون زندگی را در بدایت عمر با شرک ناکامی آمیخته دید، دل از لذات دنیا برید و به ترک دنیا و عزلت پرداخت و به صومعه‌ای پناه برد (این دیر بنام «هند» دختر منذر بزرگ جدش منذر بن - ماء السماء موسوم بود)، بهر حال حدیقه بآن دیر رفت و بهار بوستان



یکی دختری داشت آزر م نام ز تاج بزرگان شد او شاد کام

۱- کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۵، ولی مؤلف مجمل التواریخ مینویسد: «دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد... و در شبانه روز شصت بار مباشرت کردی».

باهمه آنها باز هم زغلامش (ریدك) چنین میپرسد:
قال فاخبرني عن احسن النساء و اشهاهن . قال من يقبلها القلب و يحبها و تشتهيها النفس و خيرهن من كانت بين الصغر و الكبر و الطول و القمر و الهزل و السمن ، مليحة القد جميلة الوجه حلوة - الجملة مستوية الجبهة مقوسة الحاجبين ملوزة العينين معتدلة الانف دقيقة الشفتين و عقيقتهم ما ضيقه الفم لؤلؤ به الشعر حسنة الضحك - مدورة الذقن ابر بقة العنق رمانية اللون حريرية البشرة حالكة الشعر تفاحية الثديين زنبورية الخصر لطيفة البطن نقية البشرة ضخمة - العجتر صغيرة القدم طيبة الرائحة رخيمة الصوت قليلة الكلام كثيرة - الحياء ، فضحك الملك و قال زهازه . (ثعالبي)

۲- سعید نفیسی، تمدن ایران ساسانی، جلد اول.

۳- درهمه دنیا به صورت و شیئت و ملاحات شدید مرکی نبود، خسرو او را نعل و میخ زرین زد ، و شبانه روزی سی فرسنگ بدویدی، مدام با زین و لکام و دم بسته در پیش تخت او بودی، هر چه او خوردی بدان اسب دادی .

طبقات ناصری ص ۱۶۷

اما شیرین دختر ك آسوری فرهاد كش نیز پس از مرگ خسرو يك هفته بر سر خاکش به عزانشت و بعد از هفت روز خود را بر سر تربت هلاك كرد .

۴- مروج الذهب ج ۱ ص ۲۰۴

۵- بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۱۱۱۹.

۶- ابن اثیر، الكامل، چاپ مصر، جلد اول، ص ۲۲۰.

۷- تاریخ این جنگ را نلدکه بین ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی دانسته است .

(ایران قدیم پیر نیاص ۱۱۵) .

۸- قال النبی ، (ص) ، الیوم انتصفت العرب من العجم - طبری ص ۶۰۹ .

۹- طبقات ناصری ص ۱۶۸

۱۰- پوران دختر حیل کرد و خلق را بکشتن او تحریصی نمود ، در موب که بر نشسته بود و بگشت مهر رفت ، یکی از سرداران عجم نیزه بر پهلوی او زد و او را از اسب در انداخت .

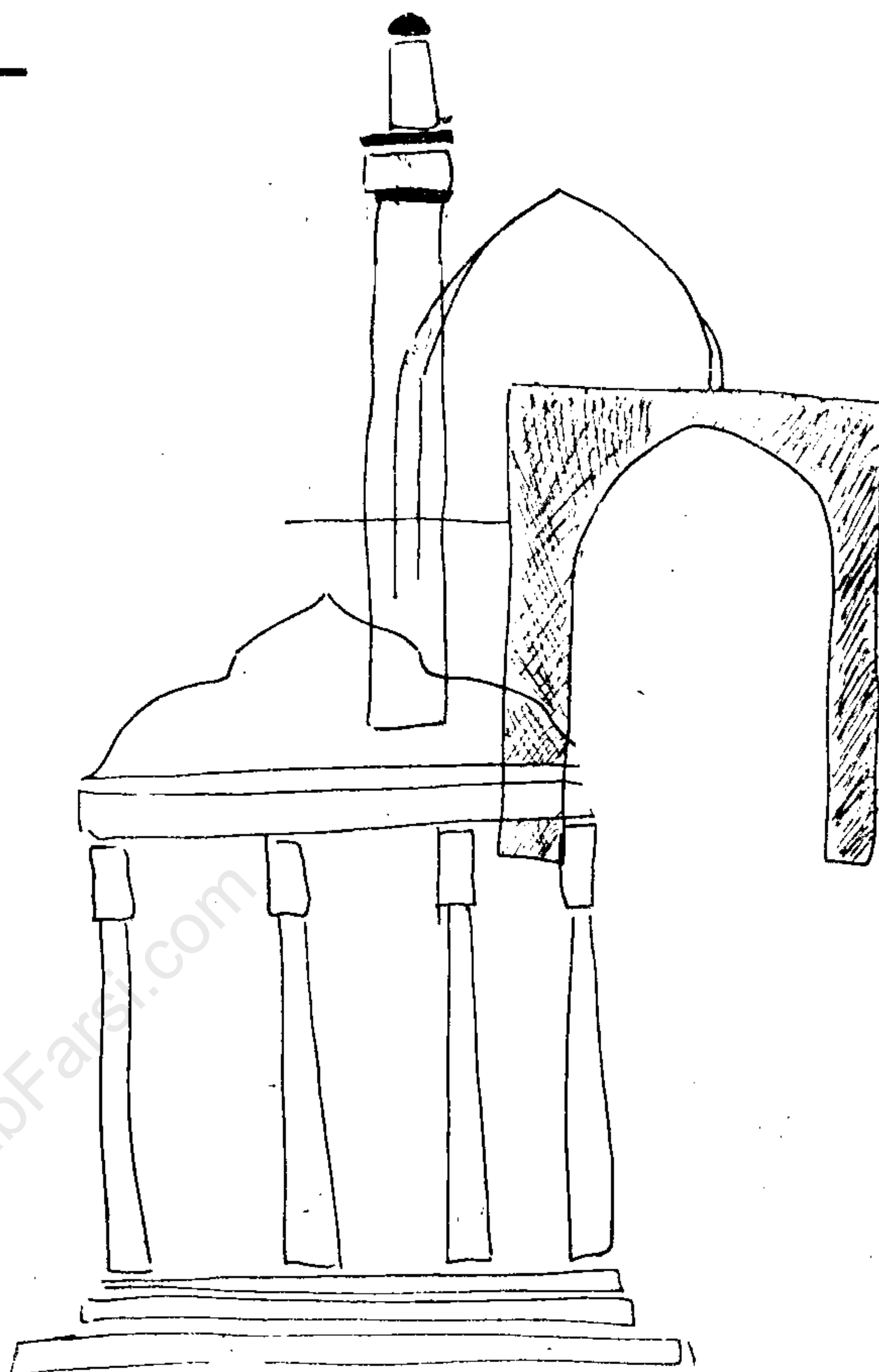
(طبقات ناصری ص ۱۷۰)

۱۱- با اعتقاد استاد پورداود ، پوران صحیح ترین ضبط این کلمه است ، نه توران (که در يك ترجمه تاریخ طبری آمده) و نه پوران آنطور که امروز مرسوم است .

پوران ترکیبی از کلمه پوراست که معنی سرخ رنگ میدهد و امروزه متداول است و صفت اسب های شکیل سرخ نیز بوده و هست در حقیقت شاید بتوانیم آن را در برابر کلمه «بلوند» امروزی - با اندك مسامحه ای - بکار ببریم .

۱۲- تاریخ بهیقي (چاپ فیاض) ص ۳۷۹ و حدیث نبوی است ، و عجیب اینست که قرن ها قبل ازین ، وقتی در یونان مردم میخواستند بعد از مرگ اسکندر ، مادرش المپیاس را بحکومت بردارند ، «آنی تی پاتر» سردار اسکندر بمردم آن پیغام داد: «میاد ا بگذارد زنی بر تخت نشیند » ۱

ورق بزنید



پدر کش پادشاهی را شاید و گر شاید بجز شش ماه نباید او هر چند که «محبوسان را خلاص داد و سی هزار مرد که در حبس خسرو پرویز بودند همه را آزاد کرد ، و زنان پدر را شوهر بداد و با خلق داد و عدل کرد ، اما نظام از کار ملک عجم برفت و در عهد او قحط افتاد که از ده تن ، نه تن در آن قحط هلاک شدند ، » (۹)

پسرش اردشیر هفت ساله هم بجائی نرسید و شهر را ازین که به کمک رومیان بر تخت ساسانی تسلط یافته بود پس از چهل روز بدست سربازان کشته شد و «آنگاه رسانی بیاوردند و بر پای او افکندند و در همه محلات ها بکشیدند» (۱۰) و خسرو سوم و جوانش هر کدام کرب و فری کردند و چون قحط الرجال واقعی پدید آمده بود پوران دختر (۱۱) دختر خسرو پرویز را بحکومت برداشتند (۸-۶۳۰ م).

ولی طبعاً ایرانیان ازین اوضاع نگران بودند: لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة (۱۲)

شکوهی نماند در آن خاندان

که بانگ خروس آید از ماکیان

این زن پس از یکسال و چهار ماه پادشاهی بمرد.

آن گاه گشتاسب نامی بتخت برآمد و پس از يك ماه بمرد تا

پادشاهی با زر می دختر و دختر پرویز رسید :



«بانندی که رادیوی مسروق»

تدبیری هست در کار ملک. تا ترا پیش من آردو من امشب با تو شادی کنم». (۳)

بقول ابن اثیر، این آزر می دخت یکی از سپاهیان رابن نام سیاوس رازی مشیر و مشار خلوت و جلوت خود قرار داده امیر حرس کرده بود و بهر حال احتمال می رود که در قضا یا بین این سیاوش و فرخ - هر مزد رقابت و حسادت نیز نبوده باشد و علی ای حال، سیاوش گفت با او دشمنی مکن، و سپس خود در آنشب که فرخ زاد به حجله میرفت سلاح برگرفت و او را کشت و «سر هر مزد برگرفت و پیش ملکه آورد».

ملکه سنگ دل سپس دستور داد که سر آن سپهبد را با تنش بر در کوشک افکنند و مردم چون جسد او را دیدند گفتند: «اوجه گناه کرده بود؟ امیر حرس گفت: گناه عظیم کرده بود! پس بدانستند که آهنگ ملکه کرده است، وزیر لبی، فرخ هر مزد را بدان ملامت کردند». اما کس ندانست که این سپهبد واقعا در اثر رقابت های سیاسی از میان رفت یا فی الحقیقه پای عشق در میان بوده است.

از جریان ماوقع دقیقاً اطلاع نداریم و نمیتوان بطور قطع تعیین کرد که این فتنه از کجا سرچشمه گرفته و آیا سپهبدی بدان مقام و بزرگی واقعا به همین علت میبایست بقتل برسد؟ قضیه هر چه بوده، نتیجه ای بس ناگوار داده، در حقیقت «ایرانیان ملکشان مرده و عجم مختلف گشته بود و کار و تدبیرشان بزنان آمده بود و کار پادشاهی به - کودکان افتاد و سواد و حیره و هر چه از دجله از آن سواد بود، بدست مثنی بن حارثه بماند».

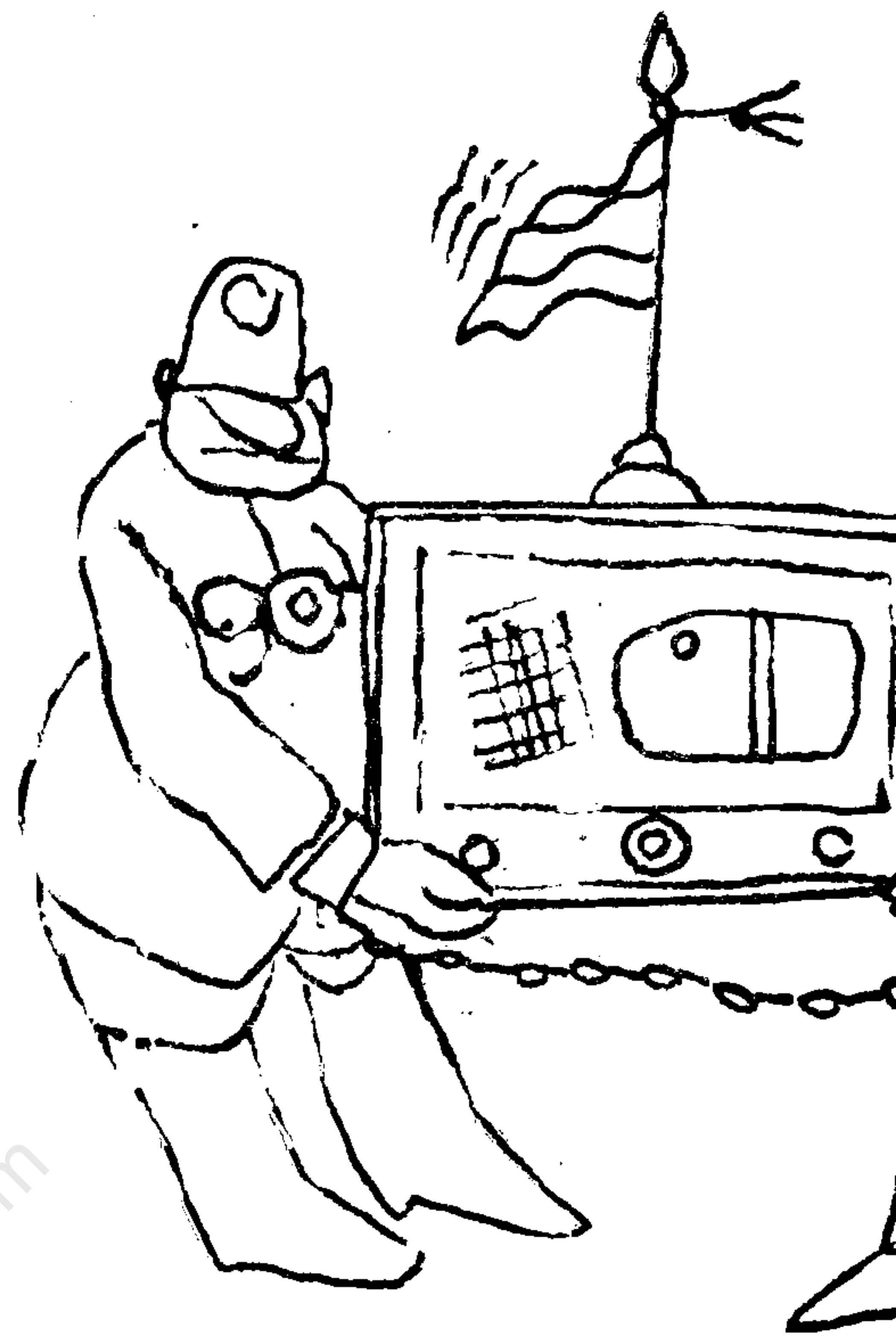
بعد از این جریان مبهم، رستم که سپهسالاری خراسان را

جای پای استاد شیطان

بقول بلعمی «در همه آل کسری از وی نیکو روی تر نبود» و بقول خواند میر (۱) «عورتی جمیله عاقله و ملقبه به عاده بود و با جتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود» جوانی و زیبایی و قدرت و استبداد؛

ان الشباب والشراب والجدة مفسدة للمراء ای مفسدة درهمین اوان بود که قشون عرب بمرزهای غربی ایران هجوم آورده، خالد بن ولید بتاخت و تاز عراق پرداخته، حیره منکوب عرب شده «ابله» و «الیس» بتصرف درآمد، انبار و عین التمر سقوط کرده و مثنی بن حارثه - مرد چابک قدم عرب - بمیدان پا نهاده بوده و هل من مبارزه می طلبید. اما در بار ساسانی - که مرگ و بی تدبیری و خیانت از آن می تراوید - در جستجوی مردی برای تقلید مقام سلطنت بود. در این حیص و بیص پیش آمدی نیز کرد که بحران کار ساسانیان را بیش از پیش تشدید نمود.

«... مردی که در عجم از وی بزرگتر نبود با صل و مردی، واسپهبدی بزرگ بود، و پرویز امارت خراسان او را داده بود، نام او فرخ هر مزد بود و او بر در پرویز خدمت میکرد و پس خویش رستم را بخلیفتی بخراسان فرستاده بود. و این فرخ هر مزد، آزر می دخت ۲ را کس فرستاد که چه باشد اگر تو مرا قبول کنی بشوهری؟ آزر می دخت گفت، اگر پیش از این گفته بودی بگردمی، ولیکن ملکه جهان را نشاید که شوهر کند بظاهر، پس از این میانه چنان باید که من امشب با تو گرد آیم، چون شب تاریک شود، تو به درمن آی تنها تا من امیر حرس را بگویم که با تو



میفر وخت بدام افتاد»

عرب روی به ارتفاع نهاده ، کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چیست نمی آمد
از آنچه عمامه آمده بود و کار کلاه رفته ، ۵ و فردوسی ، شکایت دل
رستم فرخ زاد را چه خوش گفته ،

نشانید گذشتن ز چرخ بلند
دگر گونه گشتست با ما به چهر
نداند کسی راز گردان سپهر
خوشا باد نوشین ایران زمین
رهائی نیابم سر انجام ازین
که خواهد شدن تخت پادشاهی بباد
دریغ آن سرو تاج و آن مهر و داد
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
براستی اگر سپاه تازه نفس رستم که از خراسان به مدائن آمده
بود ، بجای سرکوب ساختن قشون پای تخت ، دست بدست سربازان
سیاوش رازی داده و به مغرب رهسپار شده بود ، آیا سرنوشت قادسیه
همان بود که امروز در تاریخ میخوانیم ؟ بد نیست بجای مردان ،
خانمهای تحصیل کرده و تاریخ دان بدین سؤال جواب دهند.

« پایان »

۱- حبیب السیر- ج ۱ ص ۲۵۳

۲- آذر می دخت ، بایستی مرکب از کلمه زرم (= زمان) باشد که
با «ا» نافی معنی پیرناشدنی - یعنی کسی که همیشه جوان خواهد بود
میدهد (کلمه زال مأخوذ از همین کلمه است). بنا بر این نوشتن آن با
ذال چندان بصواب نمی نماید. و معنی آن نیز با آذر می بمعنی حیا و شرم
متفاوت است .

۳- بلعمی ، ترجمه تاریخ طبری ، ص ۲۵۹

۴- طبری ، ج ۲ ص ۶۳۳ و ترجمه بلعمی ص ۱۲۰۶

۵- طبقات ناصری ص ۱۷۲

داشت از قتل ناجوانمردانه پدر آگاه شد. خشمگین و دمان از خراسان
بقصد مدائن حرکت کرد ، سپاهیان خراسان مدائن را در محاصره
گرفتند .

البته همانطور که گفتیم ، در جنوب مدائن نیز سپاهیان عرب
دمار از روزگار شهرهای ایرانی نشین کشیده سیل آسا و هروله کنان
ببالامتوجه شده بودند . مدائن در محاصره ماند ، اما محاصره دوست
نه دشمن !

پایه اری طولی نکشید و شهر بدست رستم افتاد ، سیاوخش
سردار مشاور آذر می دخت - که در توطئه قتل هرمزد فرخ دست داشت
- بقصاص خون سپهبد بقتل رسید و آذر می دخت - شهبانوی زیبا -
نیز دستگیر آمد و در شکنجه افتاد . در ترجمه تاریخ طبری آمده
است که رستم به کره و عنف با او هم بستر شد . سپس میل در چشم جهان -
بیش کشید و بعد بقتلش فرمان داد . ۴

غوغای مدائن خاموش شد ولی خروش لشکر عرب از پشت
دروازه هاشنیده شد ، تنی چند از احفاد سلاطین ادعاهائی داشتند که
بقول خودشان تاج خسروی برای سربازی از آنان کوچک بود و
بقول ما امروزها این کلاه بسرشان گذاشته نشد ! اما رستم از تلاش
در برابر خطر عرب باز ننشست . در گوشه و کنار جستند و جوانی
برومند را که یزدگرد نام داشت بتخت نشانند و عنان کشور آشفته و
توسن حکومت را بدست او سپردند (۶۳۲ م) ،

اما این چاره چوئی ها نتیجه نداد و چنانکه می دانیم
سرنوشت رستم و یزدگرد و ایران کهن را ، سعد وقاص در قادسیه
تعمین کرد .

بقول منهاج سراج « کار ملک عجم با آخر رسیده بسود و دولت

زمینه اجتماعی

زمینه اجتماعی

این قسمت آخر از گفتگوی نسبتاً طولانی همکار ما علی اصغر ضرابی با دکتر امیر حسین آریانپور استاد گرامر و اندک دانشگاه است.

دو قسمت این مصاحبه در دو شماره قبلی ماهنامه فردوسی انتشار یافت و اینک آخرین قسمت آن که بحث تحلیلی در خور توجهی پیرامون شعر و رسالت شاعر و زمینه اجتماعی آن است بنظر خوانندگان عزیز میرسد.

بار دیگر از استاد معظم تشکر می‌کنیم و صمیمانه امیدواریم همکاری مفتنم جناب ایشان با ماهنامه فردوسی چه از طریق مصاحبه و یا دریافت مقاله محفوظ بماند و خوانندگان ما بتوانند گهگاه از آثار دلنشین و جالب ایشان بهره‌مند شوند.

علی اصغر ضرابی : —

« موضوع دیگری را که می‌

خواهم عنوان کنم در باره

شعر و رسالت و زمینه اجتماعی

آن است. درباره هنر شاعری

و رسالت و مخصوصاً زمینه

اجتماعی و طبقاتی آن چه

توضیحی دارید؟

دکتر آریانپور — ابتدا

باید مقدماتی را توضیح بدهم زیرا

بدون توجه باین مقدمات نمیتوان

حتی با اثر یک شاعر توجه کرد؛

۱- انسان از دیر باز برای

زنده ماندن با فعالیت خود واقعیت

را تغییر داده است.

۲- فعالیت انسان دو وجه

جدایی ناپذیر دارد؛ بیرونی یا عملی

و درونی یا نظری.

۳- فعالیت نظری که نتیجه

بر خورد انسان و واقعیت است،

اصطلاحاً «شناخت» یا «معرفت» نام

میگیرد.

۴- شناخت دارای دو جنبه

همیشه اصلی است؛ «ادراک» و

عاطفه. تأثیر واقعیت بر ارگانسم

انسان زاینده ادراک است، و واکنش

ارگانسم در مقابل واقعیت موجب

عاطفه است.

۵- شناخت انسان در جامعه

متجانس ابتدائی «جادو» خوانده

میشود، و دو جنبه ادراکی و عاطفی

آن یگانگی دارند.

۶- جنبه های ادراکی و

عاطفی جادو در جامعه نامتجانس

تمدنی بدرجه های گوناگون از

یکدیگر تفکیک میشوند، و عنصر

های متفاوتی از جادو می‌زاید.

۷- شناختی که بر ادراک

تأکید ورزد، اصطلاحاً «علم» نام

میگیرد و شناختی که بر عاطفه تکیه

کند «هنر» خوانده میشود.

۸- هنر در جریان زمان به

شاخه‌هایی تقسیم میشود؛ پیکر

نکاری، پیکر تراشی، موسیقی،

شعر ...

۹- هنری (در این جا

شعر را مورد توجه قرار میدهم)

فعالیتی انسانی است و مانند سایر

فعالتهای نظری، وظیفه یا رسالتی

دارد.

۱۰- در جامعه متجانس

ابتدائی، شعر وابسته موسیقی و

رقص است، جنبه جادویی دارد و یکی

از عوامل مستقیم زندگی عملی بشمار

میرود.

۱۱- در جامعه نامتجانس
متمدن با ظهور دو «طبقه اجتماعی»
عوام و خواص، شعر- و نیز سایر عناصر
های نظری جامعه - به دو بخش عمده
تقسیم می شود: شعر عوام و شعر
خواص.

۱۲- شعر عوام کما بیش مانند
شعر ابتدائی وابسته زندگی عملی
است و شعر خواص اساساً از زندگی
عملی دور است.

۱۳- «سبك» شعر انعكاس
صادق شخصیت شاعر است و شخصیت
عمد تأنشاء محیط اجتماعی است.

۱۴- در جامعه متجانس
ابتدائی، شعر موافق تجانس محیط
عملی زندگی بسبك متجانس واحدی
سروده میشود.

۱۵- در جامعه نامتجانس
متمدن، چون مقتضیات طبقات اجتماعی
دوگانه یکسان نیست سبك شاعران
هر طبقه موافق انگاره و آرمان معینی
پرداخته میشود.

۱۶- پس دو سبك متفاوت کلی
پدید می آید: سبك ترانه های عوام
که وابسته زندگی عملی و ساده و
«واقع گرای» (ره آلیست) است و
سبك «واقع گریز» (ایرره آلیست)
شعر خواص که اساساً به عالم نظر و
انتزاع تکیه میکند.

۱۷- این دو سبك یا احیاناً
روثر در سراسر تاریخ زندگی انسان
به موازات یکدیگر جریان
داشته اند- سبك خواص به صورتی
آشکار و رسمی، و سبك عوام به وجهی
غیررسمی و کما بیش نهانی.

۱۸- اما تاریخ سبك شناسی
شعر صرفاً تاریخ ساده سیر دو سبك
مستقل دو طبقه ناسازگار نیست،
بلکه جریان ها یا (پویش)
(Process) های گوناگونی را
در بر می گیرد. زیرا دو طبقه عوام
و خواص هر يك از دوره های تاریخ
جامعه صورت تازه ای می یابند و
بدین ترتیب در طی تاریخ جامعه
طبقه های گوناگونی پدید می آیند
و هر يك متقابلاً در دیگری تأثیر
می گذارند و از این گذشته، شامل
«قشر» های متفاوت می شوند.

۱۹- از این رو نه تنها وضع
خاص هر طبقه، بلکه وضع عمومی
طبقه ها و قشرهای اجتماعی و وضع
گروه های هنرپرور و نیز مقام و

احترامی که جامعه برای شاعران
قائل میشود، در چگونگی دو جریان
واقع گرایی و واقع گریزی جامعه
تأثیر میگذارد و به ظهور تنوعات
سبکی می انجامد.

۲۰- در نتیجه، امکان آن
هست که سبك یا طبقه در مواردی با
زندگی عملی آن طبقه موافق
نباشد، با آن که در پهنه زمان
طولانی نوعی توافق بین سبك شعر
و زندگی عملی طبقه ملاحظه
می شود.

۲۱- ممکن است سبك شعر
يك طبقه در مواردی با سایر شوئن
نظری آن طبقه موافق نباشد، با
آن که در پهنه زمان طولانی، نوعی
توافق بین سبك شعر و سایر شوئن
نظری طبقه مشاهده میشود.

۲۲- ممکن است سبك شعر
يك طبقه در مواردی با سبك هنر-
های دیگر آن طبقه موافق
نباشد، با آن که در پهنه زمان
طولانی، نوعی توافق در میان سبك
شعر طبقه و سبك هنرهای دیگران
مشاهده میشود.

۲۳- ممکن است سبك شعر
همه قشرهای يك طبقه یکسان
نباشد، با آن که از منظر تاریخ
عمومی سیر يك طبقه، نوعی همנוایی
انتزاعی کلی در میان سبك های
شعر قشرهای متفاوت يك طبقه
مشاهده میشود.

۲۴- ممکن است سبك شعر
يك طبقه، در جریان زندگی آن
طبقه، یکسان نماند با آن که از
منظر تاریخ عمومی، سیر طبقه،
نوعی همنوایی انتزاعی کلی در
سبك شعر مراحل متفاوت سیر طبقه
مشاهده میشود.

۲۵- ممکن است در مواردی
سبك های طبقه ها به یکدیگر
نزدیک شوند، با آن که در جریان
طولانی تاریخ عمومی جامعه، سبك
های شعر طبقه های متفاوت یکی
نمی شوند.

۲۶- ممکن است در مواردی
سبك شعر خواص در سبك ترانه های
عوام رخنه کند، با آن که در جریان
طولانی تاریخ عمومی جامعه، سبك
ترانه های عوام در سبك شعر خواص
مستهلك نمی شود.

۲۷- ممکن است در مواردی
سبك شعر خواص از سبك ترانه های

است، باز نمیتوان هر هنرمندی را
با علامت واقع گری یاداغ واقع
گریز مشخص کرد و مورد قبول یارد
قرار داد.

۳۶- ولی چون شالوده و
خاستگاه همه سبكها دو سبك اصلی
واقع گرایی و واقع گریزی است،
میتوان برای تشخیص یا تبیین سبك
يك شاعر، درجه واقع گرایی او را
سنجید، و این امر مستلزم مطالعه
دقیق اشعار است.

۳۷- با این همه مطالعه اشعار،
بخودی خود، نمیتواند وافی مقصود
باشد. بررسی مستقل و انتزاعی
اشعار و روشنگر و نتیجه بخش نیست
- بررسی شعر نیازمند میزان یا
ملاکی است، و این میزان یا ملاك
همانا واقعیت اجتماعی است، باید
شعر را در زمینه واقعیت اجتماعی
عصر شاعر مطالعه کرد، زیرا واقع-
گرایی فقط با رجوع بواقعیت
دریافتنی است. برای تشخیص یا
تبیین سبك يك شاعر باید مختصات
صوری و معنوی اشعار او را در
زمینه واقعیت اجتماعی عصر او
یعنی در پرتو پویایی (دینامیسم)
طبقه ها و قشر های جامعه و سیر
طبقه اصلی شاعر و قشر های آن و
رابطه شاعر با طبقه و قشر خود و
گروه های هنرپرور تعیین کرد.

با توجه باین مقدمات باید به
تاریخ شعر یا يك اثر شعری یا آثار
يك شاعر نگاه کرد.

عوام الهام گیرد، با آن که در جریان
طولانی تاریخ عمومی جامعه سبك
شعر خواص مختصات خود را در
مقابل ترانه های عوام حفظ می کند،
۲۸- ممکن است ذوق حامیان

هنر در سبك شاعران موثر افتد.
زیرا نیازهای شاعران، آنان را
بر می انگیزد که با عمد یا بی عمد
از خواست و ذوق هنرپروران تبعیت
و تقلید کنند.

۲۹- ممکن است مقام اجتماعی
شاعران در سبك آنان تأثیر کند،
زیرا احترامی که جامعه
برای شاعر قائل است، در داوری و
گرایش های او نسبت به خود و جهان
موثر است.

۳۰- ممکن است دانش یا
بیش شاعر در سبك او دخیل شود.
زیرا شاعر ژرف اندیش تناقض -
های نهانی عناصر بالقوه جامعه را
در می یابد و از آنها نیز مانند عناصر
آشکار بالفعل تأثیر بر می دارد.

۳۱- بنا بر این دو قطب اصلی
جامعه- عوام و خواص - در جریان
تاریخ موجد طبقه های متعدد می-
شوند، و واقع گرایی و واقع گریزی
آن ها هم سبك های فرعی متوالی
گوناگون ببار می آورد.

۳۲- هر سبکی از طبقه ای
نشأه میگیرد، ولی در جریان تحول
خود، نه تنها با تحولات آن طبقه
گام به گام همگامی نمیکند، بلکه در
انحصار آن طبقه هم نمی مانند و در
مواردی مورد استفاده طبقه های
دیگر نیز واقع میشود.

۳۳- هر سبکی در جریان
تحول خود، از لحاظ واقع گرایی
یا واقع گریزی، شدت وضع می-
یابد.

۳۴- سبكها در جریان سیر
خود در یکدیگر رخنه میکنند و از
این رو تفكيك كامل آن ها میسر
نیست.

۳۵- پس با آنکه تاریخ
ادبیات، تاریخ مبارزه دایم واقع -
گرایی و واقع گریزی و آشتیهای
موقت آن دو و تکامل واقع گرایی

ورق بزنید

شعر اروپائی و سبکهای ادبی

مختصات کلی سنخ خود را مجسم میکنند. تفاوت های فردی و نمودهای روانی خصوصی نادیده گرفته میشوند. براساسی بسا از اشخاص آثار نئوکلاسیک واقعیت انسانی ندارند بلکه در حکم شخص صفتهای انتزاعی انسانند و بدیهی است که چنین انسانهای مجرود مصنوعی برخلاف انسان های واقعی انعطاف پذیر نیستند و در جریان حوادث به ندرت در یکدیگر تأثیر میگذارند و تغییر و تکامل مییابند.

نئوکلاسیسیسم، بنا بر توضیحی که داده شد، سبک جامعه ای اشرافی است که طلیعه نظام سوداگری در آن پدید آمده است فلسفه عمومی این جامعه «فرد گرایی» (Rationalism) است و اخلاق اجتماعی آن «سنت گرایی» (Traditionalism).

رئوسانیسیسم که ریشه آن «رومانس» بمعنی حقیقی «داستان» و بمعنی «مجاز» «خیالی» یا «عاطفی» است. اساساً جهان بینی طبقه سوداگر اروپا محسوب میشود. سوداگران برخلاف اشراف زمین دار که ببرکت اصالت تباری و طبقه ای، پایگاه اجتماعی ممتازی داشتند، از قدرت اجتماعی بی بهره بودند و در جریان کار خود - صنعتگری و بازرگانی با موانع اجتماعی بسیار روبرو میشدند. از این رو بدشمنی امتیازهای جمعی اشراف برخاستند و آهنگ درهم شکستن بندها و مرزهای طبقه ای کردند. از سده هیجدهم باین سو خردگرایی و سنت گرایی اشرافی که نمودهایی جاویدان بشمار میرفتند و بوسیله زمین داران دنیوی و دینی - خانها و روحانیان - پاسداری میشدند مورد مخالفت شدید قرار گرفتند نقی امتیازهای جمعی و تکیه بر فردیت و کوشش و کامیابی فردی و کسب آزادی عملی و نظری مطلوب طبقه سوداگر گردید. پس مبارزه پرشوری برای «تجارت آزاد، حکومت آزاد، وجدان آزاد» در گرفت، و این مبارزه در انگلیس تأمین نه های قرن هیجدهم و در فرانسه تا قرن نوزدهم ادامه یافت. انعکاس نظری این مبارزه رومانسیسیسم است. رومانسیسیسم در اواخر سده هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم در کشورهای اروپایی ظاهر شد و اساساً تجلی بندگی و سنت شکنی سوداگران نو خاسته بود. بنا بر این باید آنرا سبکی شمرده «پویا» یا «پناهی» مبنی بر هیجان های شدید و آزادی و ابتکار فردی.

با آن که رومانسیسیسم بیش از نئوکلاسیسیسم پریشان و نامتجانس است باز میتوان گفت که نمودهای شورا نگیز و مرموز طبیعت و گذشته های خوش نمای جامعه تاریخ کهن ملتها و قرون وسطای اروپا موضوع های اصلی هنر رومانیک است از دیدگاه رومانسیسیسم، هستی پر از شگفتی و شگرفی است و حادثه های غیر قابل پیش بینی هر دم انتظار میروند. طبیعت دستگاهی است به هنجار که جامعه یا تمدن نا به هنجارش گردانیده است.

گریز از زندگی اجتماعی موجود و درهم شکستن سنتهای «عقلی» آن و تکیه بر شورهای فردی و «شهود طبیعی» انسان را با طبیعت هماهنگ میسازد و بکامیابی و رستگاری میرساند.

در جهان بینی رومانیک نیز زیبایی در واقعیت زندگی نیست، در عالم خیال، در چیزهایی دور و بیگانه است باید در پی این دلربای نا شناخت در دامن طبیعت آواره شد.

هنر از زندگی واقعی و قیدها و قانن های آن آزاد است. وسیله ای است خود کار برای طرد واقعیت و التجا به دنیای درون یا بزبان دکتر هسترودی به «خویش خویش» هنرمند که در شمار پیمبران است. با بداز قانن های «عقلی» و قراردادهای کلاسیک بگذرد، در طبیعت بیرون و در طبع درون خود غرق شود و سپس آنچه را با شراق در مییابد، با واژه های جا ندار و شورا نگیز بیان کند. هر یک از هنرها و از آن میان، شعر باید پر شور و بی پریم و او خیال آمیز و مبهم و آرامش بخش باشد و بلطف صوری توجه تمام ورزد.

انسان در آثار رومانیک بصورت های گوناگون ظاهر میشود انسان های ساده و متعارف هم در آثار رومانیک راه مییابند. انسان در همه حال فردی است تنها و خود جو و سنت شکن و جامعه گریز. ولی فرد رومانیک هم مانند فرد کلاسیک، به منزله یک سنخ یا کپی انسانی است و خصایص کلی تیپ خود را منعکس میکند. تیپ های رومانیک مانند تیپ های نئوکلاسیک، انتزاعی و جامد و ثابتند، و فقط گاهی تیپ های درجه دوم انعطاف و جنبش دارند و در جریان وقایع، تغییر میپذیرند.

رومانسیسیسم در آغاز ظهور خود ندای اعتراض روشنفکران طبقه سوداگر است بر نظام اشرافی زمینداران. ولی بعداً که سوداگران بر جامعه مسلط و خواستار حفظ وضع موجود می شوند، زشتی های نظام سوداگران نیز مورد اعتراض هنرمندان رومانیک قرار میگیرد. بر روی هم، رومانسیسیسم از آن جامعه سوداگران است، فلسفه عمومی آن «خرد گرایی» (Irrationalism) و اخلاق اجتماعی آن «فرد گرایی» (Individualism) است.

ضرابی : «میتوان با توجه به این اصول شعر اروپائی را هم تحلیل کرد بد نیست این تحلیل بوسیله جناب عالی بعمل بیاید و این فرصت بسیار مناسبی است که تعریف جریانیها - سبکهای شعری از قبیل نئوکلاسیسیسم، رومانسیسیسم و غیره را از زبان شما بشنوم»

دکتر آریانپور : به انکاء این اصول شعر اروپائی را چنین میتوان تحلیل کرد :

در جامعه های صنعتی غربی از قرون وسطی تا کنون به سبب وجود قطب عوام و قطب خواص، دوروش یاد و سبک عمومی - واقع گرایی و واقع گریزی - در جریان بوده اند. اما این دوروش یاد و سبک مطابق تحولات جامعه، دستخوش دگرگونی بسیار شده اند. چنان که میدانیم، مادر جامعه های غربی، اقتصاد فلاحی از سده سوم تا هفتم رفته رفته جایگزین اقتصاد مرحله پیشین - اقتصاد شانی - شد و در نتیجه آن با نظام زمینداری (فئودالیسم) پدید آمد. در جریان تکامل اجتماعی، اقتصاد فلاحی قرون وسطی از ضرورت سانس به این سو جای خود را به اقتصاد صنعتی داد و در سده هفدهم نظام سوداگری جایگزین نظام زمینداری گردید.

بر اثر این تحول، در قطب عوام، طبقه نو خاسته کارگر شهری در کنار طبقه فرو دست رعیت پدید آمد و در قطب خواص، طبقه سوداگر در پی طبقه زمیندار بر قدرت دست یافت. پس در جریان تاریخ جامعه های غربی، دوگانگی بارزی در اندرون هر یک از دو قطب عوام و خواص روی داد، و این دوگانگی درونی هر قطب به ضرورت در جهان بینی آن منعکس شد. در نتیجه، از یک سو واقع گرایی عوام که بصورتی غیر رسمی جریان داشت، تکامل پذیرفت، و از سوی دیگر واقع گریزی خواص به فراخور حال و طبقه زمیندار و سوداگر، به دو جریان یاد و سبک متوالی تقسیم شد - جریان یا سبک نئوکلاسیسیسم و جریان یا سبک رومانسیسیسم.

نئوکلاسیسیسم سبکی است مبتنی بر کلاسیسیسم یونان و روم باستان. در قرن دوم مسیحی به نویسنده ای اشرافی که موافق حال اقلیت ممتاز جامعه میاندیشد «نویسنده کلاسیک» یعنی نویسنده اشرافی و به نویسنده ای که در خدمت عموم بود : «نویسنده هرولتر» یعنی نویسنده عامی میگفتند. بنا بر این باید کلاسیسیسم را سبک اشراف دانست. کلاسیسم یونانی پس از آن که دیرگامی مورد تقلید ادیبان اسکندریه و روم باستان واقع گردید و در قرون وسطی تقریباً از یادها رفت، در عصر رنسانس احیاء شد و نئوکلاسیسیسم نام گرفت.

نئوکلاسیسیسم اساساً زبان حال اشراف زمیندار درباری بود که از قرن دهم مسیحی به بعد، برخلاف سایر زمینداران، با سوداگران اتحاد کردند. به شهادت تاریخ، همچنان که اشراف زمیندار به سختی پای بند حفظ امتیازها و پاسداری مرزهای طبقه خود هستند و به سنت و ثبات گرایش دارند، شعر و سایر عناصر جهان بینی آنان هم اسیر قیدهای سخت و اصول پایدار تغییر ناپذیر است. از این رو سبک نئوکلاسیسیسم سبکی است «ایستا» یا استاتیک، استوار بر سنت های پایدار جمعی طبقه در ادبیات نئوکلاسیک زیبایی های طبیعت و خوبی های انسانی بصورت هایی ساختگی و مبالغه آمیز نمودار میشوند. از دیده آن، طبیعت دستگاهی است منظم، مبتنی بر نیروی فرضی به نام «عقل» که همواره بر همه چیز حاکم بوده است و خواهد بود. در این جهان عقلی هر چه هست عین نظم و صواب است و بر آن ایرادی نیست.

زیبائی هنری مانند زیبایی طبیعی، بوسیله «عقل» معین شده است و بر قانن هایی ثابت تکیه دارد. گذشتگان این قانن ها را دریافته اند، و رعایت آن ها بر هر هنرمندی فرض است.

شاعر باید بر قدمای کلاسیک تکیه زند و بشیوه آنان از دیدگاه «عقل» تغییر ناپذیر طبیعت جاویدان بنگرد، جنبه های خوش آن را بزرگ کند و قرومتا نت بوجهی حقیقت نما و مقبول و موجز و روشن باز نماید هرگز با بر از عواطف تند و تیز خصوصی و هیجانی بی بند و بار و استعمال کلمات عامیانه و اصطلاحات حرفه ای جانب ادب را رها نکند.

هنری که در خدمت خداوندان جاه و جلال است، البته وابسته زندگی عملی و وسیله حل دشواری ها نیست. وسیله ای برای تفنن و تجمّل و تزئین است و باقتضای جهان بینی اشرافی، صورت هایی کهنه و متضخ و پر شکوه دارد و موضوع ها و مضمون های آن قهرمانی و شیرین و متین و اشراف پسند است. اشخاص آثار هنری بدنیای قهرمانی باستان، بیونان و روم متعلقند، ولی رفتار آنان بیشتر بسوداگران نوکیسه سده هفدهم میماند. از این رو بسیاری از اشخاص آثار نئوکلاسیک انسان های سطحی و تو خالی میمانند. هر شخصی به سنخ یا تیپ انسانی معینی بستگی دارد و



گفتگو با دکتر آریانپور

و.. سبکهای امروز

ضرابی : از سبکهای معاصر حرفی نزدیدی
سبکهای نظیر سمبولیسم و سوررآلیسم و فوتوریسم
و دادائیسم را چگونه توجیه میکنید؟

دکتر آریانپور : در سالهای پایان سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم که طبقه سوداگر به راه زوال افتاد و بحرانهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دامنه داری در جامعه های اروپائی در گرفت . رومانتیسم نیز مانند سایر شوون زندگی اجتماعی دستخوش پریشانی گردید و موافق مقتضیات جدید ، به صورت های تازه ای درآمد ، اکثر «ایسم» های پر جنجال قرن بیستم که در نظر بسا کسان «سبک های نو» بشمار رفته اند ، با احتمال بسیار ، چیزی جز جلوه های عصر انحطاط رومانتیسم نیستند ، اینگونه «ایسم» ها از سمبولیسم گرفته تا سوررآلیسم و فوتوریسم و دادائیسم از یک طرف بر محور رومانتیسم انحطاطی می گردند و از طرف دیگر از یکدیگر متأثرند ، چندان که می توان همه را سروتیک کر باس دانست و «نئورومانتیسم» خواند . گفتنی است که «د. سبک» نئوکلاسیسم و رومانتیسم نوزاد یکدیگر جدایی ندارند و در یکدیگر تأثیر میگذارند . هر دو از آن خواصند و دیدی محدود دارند .

نئوکلاسیسم تنها به جنبه ادراکی و کلی هستی می گراید ، رومانتیسم فقط جنبه عاطفی و فردی واقعیت را مورد ملاحظه قرار می دهد . نئوکلاسیسم اسیر سنتهای جمعی طبقه است ، رومانتیسم دچار شورهای فردی اعضای طبقه است .

پویش های جریان های نئورومانتیک در عین تفاوت و تشتمت ، وحدت دارند . همه این پویش ها بر آنند که هنرمند باید بدون اعتنا بمقتضیات اجتماعی ، بواقعیت بنگرد و «احساس» های خود را بدون پیوستگی و تفسیر بیان کند ، غافل از آن که مطابق الفبای روان شناسی ، نه کسی میتواند از مقتضیات اجتماعی بر کنارماند و نه بدون پیوستن و تفسیر «احساس» ها ، فهم و بیان چیزی امکان مییابد .

کوششی که شاعران نئورومانتیک در راه حصول بآرزوی محال خود میزدول میدارند ، سبب میشود که در آثار آنان واقعیت پیوسته پویا بصورتی گسسته و ایستا ، بصورت پاره هایی بی ربط و «بی معنی» درآید و قانونها و نظم واقعیت که زاده روابط متقابل استوار نموده است ، مورد غفلت قرار گیرد .

پایگاه طبقه ای شاعران نئورومانتیک اساساً مراتب پائین طبقه سوداگراست . روشنفکران قشرهای پایین طبقه سوداگر مخصوصاً کسانی که عمق نظری کافی ندارند ، در نتیجه پریشانی جامعه ، ناخرسند و آرزو مند تغییر اجتماعی میشوند . اما با آن که از قشرهای بالای طبقه سوداگر و حکومت آن ها شکایت دارند باز بسبب بستگی خود به طبقه سوداگر نمیتوانند بعوام یعنی مخالفان سوداگران پیوندند و با طبقه خود درافتند . از این رو هم خواص و هم عوام را مورد نفرت قرار میدهند و از هر دو فاصله میگیرند . در نتیجه خود را تنها «وبی پناه» مییابند ، و باقتضای این تنهایی و بی پناهی اجتماعی ، از واقع بینی و امید و قدرت مبارزه تهی میشوند ، بخيال بافی میپردازند ، خود ستاییهای مستانه و خود نمایهای کودکانه میکنند ، در عالم پندار و احیاناً گفتار ، قهرمانی ویرانگر میگردند و بصورت افرادی بیمار - گونه در می آیند .

و اخوردگیهای این روان - بیماران در عرصه هنر معمولاً بشکل جامعه ستیزی و انقلاب بی نقشه و هدف تظاهر میکنند ، حال اینان به حال کسی نمیانند که آینه را تیره مییابد ، ولی بجای زدودن تیرگیهای آینه ، قصد شکستن آن میکنند ، اینان در بحبوه آشوب معاصر ، تغییر نظام کهنه و برقراری نظم نوی را خواستارند ، ولی چون دگرگونی «زیر ساخت» یا زمینه عملی نظام سوداگری را نمیخواهند و نمیتوانند ، نه تنها بتکامل اجتماعی کمکی نمیکند ، بلکه بابت گسلی بی بند و بار و نظام شکنی سطحی خود ، باعث انحراف نیروهای بسا کسان از راههای سنجیده و نتیجه بخش اجتماعی میشوند .

فلسفه عمومی جریانهای نئورومانتیک « خردستیزی » Anti-rationalism و اخلاق اجتماعی آن « آشوب گرایی » (Anarchism) است . و این خردستیزی و آشوب گرایی بستگی نئورومانتیسم را به رومانتیسم به خوبی نشان میدهد ، زیرا خردستیزی صورت نهائی خردگریزی رومانتیک است ، و آشوب گرایی وجه انحطاطی فردگرایی رومانتیک .

ضرابی : - « پس سبک ناتورالیسم چه میشود؟ »

دکتر آریانپور : در نیمه دوم سده نوزدهم که هرج و مرج جامعه های صنعتی اروپا افزون تر و تضادهای طبقه ای هویدا تر شد ، مبارزه مردم ساده و متعارف شهری با سوداگران در همه جا مخصوصاً در فرانسه شدت گرفت . پس سوداگران برای مقابله با این وضع در صدد یافتن چاره های عملی و نظری برآمدند . تلاشهای نظری آنان در عرصه ادب ، بظهور جریانی تازه انجامید ، سوداگران بحق دریافته بودند که در مقابل واقع گرایی بالنده عوام ، رومانتیسم میرنده بکار خود نمیخورد .

از این رو دگرگونی آن ضرورت یافت . لازم بود که سبکی نو پدید آید و بتواند در برابر واقع گرایی عوام قد علم کند . پس برخی از هنرمندان وابسته به قشرهای فرو دین سوداگری که از نظام اجتماعی و هنر انحطاطی آن شکایت داشتند ، به الهام این اوضاع بر رومانتیسم فرسوده طغیان کردند و به گمان خود ، سبکی نو به نام « ناتورالیسم » (طبیعت گرایی) آفریدند . اما آن طغیان طغیانی سطحی و ظاهری بود و این سبک نو در عین مخالفت با رومانتیسم کهنه ، خود صورتی از صورت های آن به شمار می رفت . هواداران ناتورالیسم گاه

دنباله گفتگو با
دکتر امیرحسین
آریانپور

واقع گرایی و مراحل تکامل آن

ضرابی : درباره سبک واقع گرایی؟

دکتر آریانپور : اما سبک عمومی عوام اروپا . واقع گرایی نیز از عصر رنسانس باین سو بموازات نئوکلاسیسیسم و رومانتیسیسم و نئورومانتیسیسم جریان داشته است واقع گرایی عوام ببرکت تکامل اجتماعی و مخصوصا پیشرفت روز افزون صنعت و قدرت یافتن کارگران شهری از دو جهت انگیزه دگرگونی های ژرفی در حوزه شعر و سایر هنرها شده است .

۱- واقع گرایی عوام در مرحله های اخیر تکامل خود ، توانسته است از صورت سبکی غیررسمی بیرون آید . صورتی رسمی بخود بگیرد و زبان برخی از گروه های ترقیخواه جامعه های اروپایی گردد . انواع «ره آلیسم» در قرن نوزدهم و قرن بیستم از آن جمله «ره آلیسم انتقادی» و «ره آلیسم اجتماعی» جلوه های پیاپی واقع گرایی عوام اند .

جلوه های ره آلیسم را بهیچ روی نباید با جلوه های ناتورالیسم حتی آنهاییکه نام «ره آلیسم» گرفته اند ، اشتباه کرد همه جلوه های ره آلیسم مخصوصا جلوه نهائی آن ، «ره آلیسم جامعه گرایی» (Socialist realism) واقعیت را بصورتی که هست نمایش میدهند و از این رو برخلاف ناتورالیسم ، وحدت جاندار و پویایی ذاتی و تکاملی آنرا از نظر دور نمیدارند .

۲- واقع گرایی عوام در سیر تاریخی خود ، بکرات در سبک های خواص هژمونیافته است . البته چون طبقه سوداگر برخلاف طبقه زمیندار ، بر اصالت و امتیازهای تباری استوار نبود و ریشه های کهنی نداشت ، سبک طبقه سوداگر یعنی رومانتیسیسم مخصوصا در مرحله های تکامل نخستین خود ، بیش از سبک طبقه زمیندار یعنی نئوکلاسیسیسم بواقع گرایی عوام تقرب جست . بر روی هم عناصر واقع گرایی نه ای که جای جای در تاریخ سبک - شناسی شعر رسمی اروپا بچشم میخورد ، زاده این تقرب است . از آنچه درباره شعر اروپایی گفته شد ، چنین میتوان نتیجه گرفت :

۱- از عصر رنسانس به این سو در قطب خاص جامعه های اروپایی دو سبک نئوکلاسیسیسم و رومانتیسیسم پدید آمدند .
۲- این دو سبک در عین جدایی ، پسا بر زمینه یگانه ای داشتند .
۳- نئوکلاسیسیسم بتدریج مغلوب رومانتیسیسم شد ، ولی عناصر آن دوام آوردند و گاهگاهی بر رومانتیسیسم تاثیر میگذاردند .
۴- نئوکلاسیسیسم و رومانتیسیسم در مرحله های تکامل خود بطور موقت به واقع گرایی تقرب جستند ، اما در مرحله های انحطاط خویش ، پویش های واقع ستیز نئورومانتیسم را ببار آوردند .

دانسته و گاهی نادانسته کوشیدند تا با سبک نو ، از پیشرفت روز افزون واقع گرایی جلوگیرند . از این رو نه تنها به سبک خود رنگی واقع گرای دادند ، بلکه کرارا نام «ره آلیسم» بر آن نهادند ، و هنوز هم چنین می کنند . با این همه ، ناتورالیسم مانند اکثر «ایسم» های هنری نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم دنباله رومانتیسیسم منحط و نوعی نئورومانتیسیسم آراسته ظاهر است .

«ناتورالیسم» مانند سایر جریان های نئورومانتیسم ، به نمایش محض و ماشینی جلوه های فرعی و پراکنده واقعیت اجتماعی اهمیت می دهد و مخصوصا بر عناصر نابهنجار و استثنائی تاکید می ورزد و دنیایی خشک و بی شور می آفریند که همه نمودهای آن و از آن جمله . انسان ها ، در چنگال مشیت کسور قهاری گرفتارند . اشخاص آثار ناتورالیسم انسان های بیم زده ای هستند که خودخواهانه در راه خرسند کردن میل ها و شهوت های خود تلاش می کنند ، مطابق انگیزه های ریشه دار طبع خود و به اقتضای محرک های آنسی طبیعت بیرونی ، در آستانه زمان حال به این سوی و آن سوی کشانیده می شوند ، به آینده و آینده سازی نظر ندارند و در جریان کارها و سرنوشت خود دخالتی نمی کنند .

ناتورالیسم که در واقع واکنش رشک آمیز طبقه سوداگر است در برابر واقع گرایی عوام ، مانند سایر جریان های نئورومانتیسم ، وابسته به مراتب پائین طبقه سوداگر است . فلسفه عمومی آن «اثبات گرایی» Positivism و اخلاق اجتماعی آن «خودپرستی» (Egoism) است .

۵- پویش های نئورومانتیسم ، با آنکه «سبک های نو» بشمار رفته اند ، صورت هایی از رومانتیسیسم دوره انحطاطند و نه تازگی دارند و نه ذاتی مستقل .

۶- در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم ، بر اثر تکامل سریع عوام ، واقع گرایی صورت هایی رسمی و علمی یافت ، و به ظهور انواع ره آلیسم که صورت نهائی آن ها «ره آلیسم جامعه گرایی» است . انجامید .

۷- ره آلیسم در جریان تاریخ خود همواره دگرگونی پذیرفته و ژرف تر و دامنه دارتر است .

۸- میتوان گفت که تاریخ سبک شناسی شعر اروپایی همانا تاریخ مبارزه درنگ ناپذیر واقع گرایی عوام با واقع گرایی خواص ، و آشتی موقت این دو ، و نیرو گرفتن و چیرگی روز افزون واقع گرایی است .

۹- بنا بر این از دیده تاریخ شعر اروپایی ، شعر واقعا نو شعری است که موافق تکامل جامعه به سطح بالائی از واقع گرایی برسد و با استفاده از سنت های جاندار شعری ، مقتضیات جدید جامعه را با بینشی افزاینده باز نماید ،

سبک های فارسی

ضرابی : آیا ممکن است

سبک های شعر فارسی را هم مانند سبک خراسانی ، سبک عراقی و سبک هندی بر این سیاق توجیه کرد ؟

البته این مساله مسلم است که سبک های شعر غربی و شرقی تفاوت هایی با هم دارند در اینجا منظورم از وجوه مشترک کلی است که در شعر شرقی و غربی موجود است . . .

دکتر آریانپور : مغرب زمین را مظهر انسانیت پنداشتن و هر جامعه ای را با آن سنجیدن کاری خردمندانه نیست . این اروپاییان بودند که از سر خود بینشی ، مقوله ها و انگاره های فرهنگ خویش را عمومی و سرمدی شمردند و به جهان نیان تحمیل کردند و موافق آرمان و انگاره عصر خود به اعصار

گذشته و جامعه های دیگر نگر نیستند و مثلا در تجزیه سبک های هنری جامعه های دیگر و حتی جامعه های ابتدائی ، مقوله های خاص هنر جامعه خود را به کار بردند . حال آنکه مقوله های هنری اروپایی مانند «نئوکلاسیسیسم» و «رومانتیسم» بی گمان مقوله هایی ثابت و عمومی و بیرون از زمان و مکان نیستند و نباید توقع داشت که در همه جامعه ها کاملا صادق آیند .

با این همه ، مسلم است که سبک شناسی شعر چون بر اصول تکامل تاریخی انسان استوار شود و به صورت نظامی علمی در آید ، خواهد توانست مانند سایر نظام های علمی ، بر موازین کلی پرشمولی که بین شعر جامعه ها و دوره های متفاوت باشد دست یابد و هم سبک های شعر جامعه های غربی و هم سبک های شعر جامعه های شرقی را در برگیرد ، ولی البته چون همه مقتضیات اجتماعی شرق و غرب یکسان نبوده اند ، باید انتظار بقیه در صفحه مقابل

برد که سبک‌های شعر شرقی و غربی با وجود همانندی کلی خود تفاوت‌هایی داشته باشند.

تاریخ‌های ادبی ایران، شعر فارسی یعنی شعر رسمی ایران پس از اسلام را شامل سه سبک دانسته‌اند: سبک خراسانی و سبک عراقی و سبک هندی.

سبک خراسانی بر قیدها و سنت‌های صوری فراوانی استوار است، از تسلسل منطقی معانی و شکوه الفاظ برخوردار است و بطرزی متین واقعیت را بصورت دستگاهی منظم و قابل قبول نمایش میدهد. این سبک از سده چهارم تا سده ششم اسلامی رایج بوده و از آن پس نیز دوام آورده است رودکی، شهید، ابوشکور، خسروی خسروانی، ربیع‌جسی، ولوالجسی،

لوکری، کسایی، دقیقی، فردوسی، عنصری، فرخی، غضایری، عسجدی، منوچهری، لامعی، فخرالدین اسعد مسعود سعد، سنائی، معزی، ابوالفرج سوزنی و دیگران باین سبک سروده‌اند.

سبک عراقی از عواطف مردی و ابتکار و آزادمنشی بارور است. هستی‌رادستگاه پر آشوبی می‌بیند و زیر و بم آن را با شور فراوان بیان می‌کند. این سبک از قرن هفتم تا قرن دهم اسلامی رواج داشته و هنوز هم ادامه دارد.

کمال‌الدین اسماعیل، مجیرالدین، اثیرالدین، امامی، همام، سعدی، مجد همگر، اوحیدی حافظ، سلمان، مکتبی، جامی و علالی از گویندگان سبک عراقی شمرده میشوند.

سبک هندی برخیاال پروری بی‌بند و بار و باریک بینی انتزاعی و تصنع و اعوجاج صوری و معنوی تکیه دارد و معمولاً زندگی را بصورت داستانی تلخ و دردناک عرضه میکند این سبک در قرن دهم و قرن یازدهم و قرن دوازدهم اهمیت داشته است ولی نفوذ آن هنوز هم از میان نرفته است. صائب، زلالی، عرفی، کلیم، فیضی، وحید، بیدل و غنی از پیروان آنند.

موافق تاریخ‌های ادبی ایران در فاصله این سه سبک، چند سبک آمیخته و میانه‌جی نیز پدید آمده‌اند چنان‌که آثار شاعرانی چون سید حسن غزنوی و انوری و رشید - وطواط و عمادی و خاقانی و نظامی و ظهیر و جمال‌الدین حد فاصل سبک خراسانی و سبک عراقی است، و

آثار امثال بابافغانی و محتشم میانجی سبک عراقی و سبک هندی بشمار می‌آید.

از این گذشته، بنا بر تاریخ‌های ادبی ما از سده دوازدهم باین سو، بسیاری از شاعران در برابر سبک هندی واکنشی بصورت احیاء برخی از جنبه‌های مثبت سبک‌های خراسانی و عراقی ظاهر شد این شاعران مشتملند بر آذر، مشتاق، هاتف، ضیاء، عاشق، رفیق، طبیب، صباحی، قاتانی، سپهر، مجمر، سروش، محمود صبا، شیبانی، شهاب، سرخوش، شوریده، سلطانی، نشاط، فروغی و شاعران خانواده وصال. برای تبیین این سبک‌ها و تشخیص درجه اصالت و استقلال آن‌ها لزوماً باید تاریخ عمومی ایران پس از اسلام را مورد بررسی قرار داد.

درهم آمیختگی سبکها

ضرابی: «برگردیم به توجیه سبک‌های شعر فارسی از آنچه درباره تاریخ عمومی ایران صحبت کردیم چه نتایجی میتوان در زمینه تاریخ سبک شناسی شعر گرفت؟»

دکتر آریا نیپور: میتوان چند نتیجه گرفت نتیجه اول: درهم آمیختگی سبک‌ها.

باید انتظار داشت که به فراخور حال زمینداران و سوداگران ایرانی، تاریخ شعر فارسی مانند تاریخ شعرا و بای، شامل دو سبک اصلی باشد. اما بسبب آن که در ایران هیچ گاه سوداگران بر زمین‌داران غالب نیامدند. باید همچنین انتظار داشت که این دو سبک به اندازه سبک‌های شعرا و بای از یکدیگر جدا نباشند، چنان‌که در اسپانیا هم بر اثر کندی تکامل طبقه‌های اجتماعی، دو سبک کلاسیسیسم و رومانسیسم درست از یکدیگر مشخص نشدند.

سبک‌های دوگانه مورد نظر ما کما بیش بردوسبکی که در تاریخ‌های ادبی ایران «خراسانی» و «عراقی» نام گرفته‌اند، منطبق میشوند. این دو سبک در دوره تاریخی کما بیش متفاوت پدید آمدند و بر خلاف نام‌های خود، منحصر به خواص خراسان و عراق نبودند و محدودیت مکانی نداشتند. سبک خراسانی هم در خراسان رواج گرفت و هم در عراق، و سبک عراقی محدود به اصفهان و تهران و همدان و نهاوند و ساوه و سایر ناحیه‌های عراق نشد. چنان‌که جریان ادبی معروف به «سبک هندی» هم مخصوص هند نبود، بلکه اساساً از هرات و اصفهان برخاست و در ناحیه‌های گوناگون ایران و هند رواج گرفت. گفتنی است که همین امر یعنی اسناد سبک‌ها به مقولات جغرافیائی در تاریخ هنر چین نیز دیده میشود.

پس از دوره سبک خراسانی و سبک عراقی، دوره «سبک هندی» و جریان‌های «عصر بازگشت به سبک‌های قدیم» فرا آمدند. اما «سبک هندی» و جریان‌های عصر بازگشت همانند جریان‌های نئورومانیک اروپا، استقلال و تازگی ندارند. «سبک هندی» صورت انحطاطی سبک عراقی است که بصورت انحطاطی سبک خراسانی و عراقی آمیخته است. جریان‌های ادبی عصر بازگشت هم صورت‌هایی از سبک‌های خراسانی و عراقی شمرده میشوند.

سبک خراسانی و سبک عراقی با وجود تفاوت‌های خود باز با یکدیگر هم‌نوا هستند، و هم‌نوايي آن دو از هم‌نوايي نئوکلاسیسیسم اروپا بارزتر است.

سبک عراقی با آن که کمتر از سبک خراسانی اسیر قیده‌های صوری و مقوله‌های سنتی است، باز به قدر رومانیسیسم بر محور فرد و هیجان‌های خصوصی نمیگردد از این گذشته خط قاطعی این دو سبک را از یکدیگر جدا نمیکند، بدانسان که در عصر عظمت سبک عراقی، مجد همگر و ابن‌یمین و جلال‌الدین سبک خراسانی رغبت ورزیدند.

بر اثر این وضع، هیچ يك از دو سبک تکاملی منظم ندارند، و از این رو آثار قرن‌های متفاوت را بدشواری میتوان از یکدیگر باز شناخت. ادوارد براون متذکر شده است که تحول ادبیات فارسی در طی هزار سال کمتر است از تحول ادبیات انگلیسی در طی سیصد سال.

نتیجه دوم: بستگی شدید شعر به دربارها. در دوره زمینداری، هرگاه سلاطین از نفوذ اشراف زمیندار آزاد باشند و به وجهی خودکامه حکومت کنند ضرورتاً دربارها در عرضه شعر و سایر جلوه‌های فرهنگی عاملی بسیار مؤثر می‌شوند. از این رو شاید بتوان گفت که تاریخ ادبیات رسمی ایران عمدتاً تاریخ ادبیات درباری است.

در نخستین مرحله تاریخ ایران اسلامی یعنی دوره‌ای که اشراف زمیندار و مردم ساده متعارف با یکدیگر ائتلاف کردند و استقلال ایران را بازگردانیدند جهان بینی خواص به جهان بینی عوام نزدیک شد. در این دوره عوام از یک جهت محض واقع گرایی اساسی خود و از جهت دیگر بسبب آنکه هنگام بیرون راندن مهاجمان عرب عملاً قدرت خود را دریافته بودند با نظری خوشبین و امیدوار به جامعه و طبیعت مینگریستند. از این رو شعر خواص این دوره تا اندازه‌ای واقع گرای بود و رنگی حماسی داشت.

اما چنان‌که گفته شد، بزودی خواص موافق مصالح خصوصی خود از عوام فاصله گرفتند و به بهره‌کشی و بیدادگری پرداختند و بر اثر آن عوام سر به طغیان برداشتند پس همچنان که با فشار سلاح جنگی طغیان‌های کوچک و بزرگ مردم را فرو نشانند برای درهم شکستن مقاومت معنوی آنان بیاری شاعران مزدور سروری و برتری‌های نو یافته خود را به رخ مردم کشیدند، روابط اجتماعی جدید و مطلوب خود را نوامیس طبیعی و انمود کردند و جامعه را به تمکین و چاکری خواندند. شعروسیله‌ای گردید برای مدح بزرگان و تبلیغ عظمت ایشان - وسیله‌ای که عوام را از بی‌پروایی و سرکشی بر حذر میداشت و خواص را مغرور و سر مست میساخت و به مجلس‌های بزم آنان رونق میبخشید به این طریق شعر بزمی محض پدید آمد و در دربارهای ایران رایج گردید چنان‌که در اروپای قرون وسطی نیز شعر بزمی در آغوش دربارها پرورده شد.

از تاریخ ادبیات جامعه گوناگون بر میآید که ادبیات تبلیغی و مدحی ذاتاً از واقعیت دور و متصنع و جامد است این دوری از واقعیت و این تصنع و جمود طومار شعر حامیان مستبد شرقی را در نور دیده و شاعر را بصورت مداحی دروغ‌زن و سخن‌فروشی فروما به در آورده است شاعران ایرانی موافق میل امیران در تبلیغ حشمت ایشان همت گماردند و مطابق اصول دستگاه‌های تبلیغی بتکرار مطالبی

ورق بزیند



دنباله گفتگو با دکتر امیر حسین آریانپور

از یکطرف شاعران که دیگر بندرت خادم خانی مقتدر بودند از الفاظ و معانی رسمی و تشریفاتی اندکی آزاد شدند، سبک خراسانی را کنار گذاشتند و بجای مفاهیم رسمی و سنتی و قالبی دیرین بدرد دل گفتن پرداختند و بجای قصیده و قطعه که مفهوم ما را بطرز منظم و منطقی بیان میکرد، به غزل و رباعی که فاقد تسلسل منطقی معانی است، متوسل گردیدند. مثنوی که در نتیجه استقلال قافیه بیتها از محدودیت قطعه و قصیده آزاد است، رواج گرفت و بجای مثنویهای حماسی محدود پیشین، مثنویهای عشقی و اخلاقی و عرفانی فراوانی بنظم آمدند، شاعران کما بیش آزادانه با قالبهای جدید به بیان دردهای فردی و شکایت از تباهیها و بیدادگریها پرداختند پس غزل عشقی که سراسر شور و هیجان بود، پدید آمد حال آنکه در شعر عاشقانه دوره سبک خراسانی که معمولاً کنیزان مورد عشق و رزی قرار می گرفتند و رابطه عشق و معشوق هما نند رابطه مالک و مملوک بود، شعر عاشقانه سوز و گدازی نداشت. این نکته را دکتر محجوب در تحقیق گرانمایه خود در باره سبک خراسانی بخوبی نشان داده است.

از طرف دیگر، بیرون آوردن شاعران از دربارها باعث آوارگی و بینوائی آنان شد و از آن گذشته آنان را با ناکامیها و تباهیهای جامعه آشنا ساخت پس تلخکام و بدبین و نومید و خیالبا ف شدند و بیان احوال خود پرداختند. با این همه مداحی یکسره از میان نرفت مغولان که بتدریج سکر مدح را چشیدند خواستار مدیحه سرایی شدند اما باقتضای تنزل شرافت و فرهنگ عمومی، مدیحه سرایی بصورتی بسیار پست درآمد، و زبان قصیده سست گردید. پس شعر معنای و لفظاً پستی گرایید، تشبیهات و استعارات ناپخته و دور از ذهن عرصه شعر را فرا گرفت: شعر از روح حماسی یکسره خالی گشت و حتی چند مثنوی رزمی که در این دوره بدستور امیران سروده شد، جنبه یزمی داشت و از کلمات لطیف غیر حماسی پر و ساختگی و دروغین بود: هما و همایون از خواجه کرمانی آیین سکندری از امیر خسرو، سکندرنامه از جامی، تیمورنامه از هاتفی شاهنامه از قاسم گونابادی و اکبرنامه از فیضی از این جمله اند. پس از دوره مغول خودجویی و بندگی شاعران شدت گرفت، تا جایکه در عصر تیموری تقلید استادان پیشین ناپسند شمرده شد. شاعر خود پرداز این زمان بسبب بحران و پریشانی عمومی چیزی جز ملال و اندوه و نومیدی و بدبینی و بجا، عرصه نپیداشت و چون از جامعه حمایتی نمیدید به تحقیر و تحقیف آن زبان می گشود و بخود بینی و خود ستایی و سریز از جامعه و دوری از زبان و اندیشه مردم کشا نمید. در نتیجه غزل سرایی رواج گرفت و غزل بیش از پیش خود گرای و انتزاعی گردید. غزلهای کسانی چون کمال خجندی زمینه مرحله انحطاطی سبک عراقی را که «سبک هندی» انجامید، هموار کرد. شاعران خود بخود به عوام متمایل شدند، چنان که قاسم انوار به لهجه عوام گیلان شعر سرود. مسایل روزانه در شعر راه یافت و امثال کنز الاشتهای ابوالحسن شیرازی و دیوان البسه نظام الدین محمود قاری ببار آمد. توصیف امور زندگی که در اشعار پیشین کم بود، مورد تأکید قرار گرفت و مثلاً امیر خسرو به قول خود «وصف نگاری» را موضوع شعر گردانید.

پس بدین ترتیب هر سیم با اینجا که در ایران هم مانند اروپای قرون وسطی انحطاط فنودالیم با تنزل مدیحه سرایی و ظهور شعر اعتراض آمیز و رواج شعر عوام همراه بوده است.

نتیجه سوم - ضعف واقع گرایی در شعر فارسی -

روشن است که شاعران پیرو یک سبک در عین اشتراک سبکی خود، تفاوت های هم بایکدیگر دارند. مثلاً آثار رونسار و هونتنی و مولی پرو و لثر بسبک نئوکلاسیسیسم آفریده شده اند ولی درست یکسان نیستند. همچنان که دو سبک اروپایی نئوکلاسیسیسم و رومانسیسم باقتضای تحولات جامعه گاهی صورتی واقع گرایی یافتند، سبکهای خراسانی و عراقی نیز گاهی بواقع گرایی نزدیک گردیده اند.

اما کندی تطویر طبقات اجتماعی و دوام سلطه مطلق امیران و ادامه بحران جامعه سبب شدند که جهان بینیهای طبقه ای - چه جهان بینی رسمی خواص، چه جهان بینی غیر رسمی عوام - قاطع و مشخص نباشند و روشنفکران متمایل بعوام هم از آشفتگی و گیجی اجتماعی و «شعور کاذبی» که گریبانگیر عوام بود، اینان نمائند و واقعیت را درست لمس نکنند. از این رو واقع گرایی در تاریخ شعر فارسی بندرت رخ نموده و در مقابل واقع گرایی هیچ گاه صراحت کافی نیافته است، چنان که در چین باستان هم مبارزه واقع گرایی و واقع گرایی حاد نبوده و منجر به غلبه تام یکی از دو سبک نشد.

معین پرداختند و مثلاً بهر يك از مراتب خواص سجاای خاصی نسبت دادند و بقول نویسنده ه و تهن شعر و ادب فارسی، هر اهری بخشند و دانش پرور و هنر دوست و دایر کشور گشا و داد گستر است، هر وزیری خردمند و ادیب و هوشمند و با تدبیر است، هر فرماندهی کشور خواه و فرمانبردار و کاروان و جان نیاز است، هر قاضی و فقیهی عالم و متقی و صدیق و منصف است شاعر گاهی حتی این حدود را هم مراعات نمی کرد و هم دوح خود را سهر که بود - مظهر همه خصلت های عالی می شمرد.

سنگ بندی (Tgvification) نمودهای طبیعی را هم مانند نمودهای انسانی دچار قالبهای کلی کرد. شاعران بحکم سنت های ادبی خود را موظف دانستند که برخی از حالات های انسانی و جلوه های طبیعی را خوب و زیبا و برخی را بد و زشت محسوب دارند، آزادی شاعر از میان رفت. منطق شعر که مستلزم نمایش واقعیت با تصویرهای حسی و زنده است مانند منطق فلسفی آن عصر ضعیف شد. شاعران از وصف دقیق و مبتنی برواقعیت بیگانه گردیدند صفات اختصاصی اشیاء و انسان را از نظر دور داشتند از دقیق و لطافت زندگی روی بر تافتند و به واقعیت مخصوصا به جنبه های تلخ و تیره آن عنایتی درخور نوزیدند، چندان که قصیده جمال الدین در وصف قحطی و قصیده قطران در باره زلزله در ادبیات فارسی نظیر فراوان ندارد. بحرها و مضمون ها و موضوع های شعری هم جامد شدند و بازار تقلید رواج گرفت. به سانی که ده ماهه منظمه به تقلید شاهنامه سروده شد.

شاعران بجای آنکه از واقعیت الهام گیرند، از دیوان های يك دیگر مخصوصاً پیشینیان سود جستند.

از سده ششم اسلامی بعد، بر اثر تحولات داخلی و خارجی جامعه ایران سبک اشرافی دیرین سستی گرفت و طلیعه سبک نوی پدیدار گشت. نوی این تحول از آثار شاعرانی چون سید حسن غزنوی و انوری و رشید و طواط و عمادی شهر یاری و خاقانی و نظامی و ظهیر و جمال الدین و ابوالفرج است شمام میشود.

حمله مغولان با ایران تحول سبک را تسریع کرد این هجوم لرزش عظیمی بر بیکر جامعه افکند و این لرزش چندان شدید بود که فصل جدیدی در تاریخ هر يك از نمودهای جامعه ایرانی گشود. هیچ تمدنی متحمل ضربتی که مغول با ایران زد نشده است. هجوم های ژرمن های وحشی به روم بتدریج در طی دو قرن صورت گرفتند و بین آنها فاصله بود و در این فاصله ها جامعه مجال بهبود و جبران مافات می یافت. از این گذشته و حیثان ژرمنی در خشونت افرات نمی کردند و نمیخواستند اجتماعات شهری را یکسره نابود کنند اما مغولان که قومی خانه بدوش بودند به قصد فتح و توقف نیامدند، بلکه سر غارتیدن و غنیمت بردن و بازگشت کردن داشتند از این رو تمدن ایران را ساخت بتباهی کشاندند.

بر اثر هجوم آنان، اقتصاد ایران درهم شکست، جمعیت کاهش یافت و مردم اخلاقاً پست شدند. بزدلی و تگرانی و نومیدی و تاریک اندیشی و کامجویی و غفلت رواج گرفت.

در عصر مغول با خاندان های زمین دار سقوط کرد و بار دیگر زمین داران جدیدی بوجود آمدند. بزرگان نودولت مغول که بازور شمشیر خاک ایران را تصاحب کردند در آغاز کار نیازمند تبلیغ نبودند و پر زمانی شاعر را بچیزی نمی گرفتند پس شاعران آوازه گر که از عصر رودکی تا عهد معزی آسایش داشتند از آن پس از مساعدت شعر پروران درباری محروم شدند و ناگزیر بمردم مخصوصاً سوداگران که بسبب وحدت و وسعت امپراطوری مغول میدان وسیعی برای فعالیت یافته بودند روی بردند، تبدیل هنر پذیران جامعه هم بسود شعر تمام شد و هم بزبان آن.



انسان در باغ

گل‌های ارغوان

در هر بهار، بر شاخ از باغ
بیرون رامی‌بینند

بیرونیان عابر، گل‌ها را
در باغ، بمب آب، پر حرف

با له له
از خاک می‌مکد دریا را
و سبب‌ها، در باغ، در سایه سار
فرو
می‌افتند،

(تار از سحر جاذبه را،

بر پیر مرد عاقله مندی که خفته است،
فرو خوانند.)

تلی ز سبب سرخ در سایه سار باغ...
و کرم سبزرنگی، بر تل سبب در فکر قحط سال است.

دیبای پرنگاری می‌بافد در ذهن
(زن پشت دریچه، تنها)

دیبای پرنگاری می‌بافد در ذهن
(مردی در برج دیده بانی)

دیبای پرنگاری: رؤیا را.

مقراض پرصدایی، پرزنگار:

(فریادهای مردی فریه،
برگشته خسته از کار)

می‌برد آن نگارین دیبای
مقراض پرصدایی، پرزنگار:

(فریاد های يك زن این بار)،
رویای مرد را - در برج قوز کرده - می‌برد

یعنی که: مرد رؤیا !!

زن از بله‌های مرمر پایین می‌آید
(ظهر است)

باید بیاورد، ناهار مرد را از یخچال.

وان قوز کرده در برج اما،
دیبای پرنگاری می‌بافد در ذهن

باغ مجاور، بر سبب
پرسایه

آواز ارغوانی گل‌ها بر شاخ

پراضطراب دایم، اما

برهول و التهاب. بره‌های وهوی مردم در التماس، آب
که لوله‌های خشک‌م‌شان

يك لوله‌ای طویل فلز است

در خاك خشك رفته.

(در باغ بمب آب از خاك می‌مکد دریا را...)

مردم، گاهی، يك تلمبه‌ی خیلی کوچك تبدیل میشوند،
با له له عطش،

با نعره‌هایشان،

که می‌لرزاند

هر پیچ و مهره را، دیوار را، زمین را، هر چارای
انسان.

در باغ،

يك تلمبه‌ست

يك دستگاه كوچك

يك دستگاه بفرنج

يك قلب پر تلاطم مصنوعی است

بی ریشه‌ی

مز عاطفتی

در بطون او

با بوی تند حاجت درخونش

و شیرهای تمامی آنها که رفته‌اند

(پیران و خانه‌زادان

مردان زر خرید،

زخمی‌ها

سیاهان

معدنچیان،

پاروزنان،

اسیران)

با گردشی مداوم خود، جای خون او

بی‌اعتنا به زورق آبری،

در شط‌ما هتاب

بی‌اعتنا به مورچه‌ها در صف

(با آن نظام کهنه که دارند

در شهر کهنه‌شان

بی‌فکر انقلاب..)

بی‌فکر

انسان،

در باغ،

يك تلمبه‌ست

(ماشین التهاب)

در خاك چنك برده،

رنجور و رنك مرده

مستقی‌علیلی در فکر خویشتن در

بی‌فکر

بی‌فکر دیگران،

بی‌فکرهای دیگر

تهران ۱۳۴۶

شد. تفاوت تصوف زاهدانه فردی و تصوف انسان دوستانه جمعی از مقایسه
زندگی و آثار جنبه‌دو شملی بازندگی و آثار عطار و مولوی بخوبی برمی‌آید. اما
متأسفانه تصوف اجتماعی دیری نپایید. نو میدی و بدبینی که در پی حمله مغول به مردم
ایران چیره شد، جنبه مثبت تصوف و شور اجتماعی صوفیان را از میان برد. پس
تصوف بصورت تریاك جامعه درآمد و مردم را به رها کردن جامعه و جستجوی
آرامش فردی برانگیخت. در سده‌های هفتم و هشتم و نهم، تصوف منفی و فردی
و واقع‌گرای سخت مقبول عوام و خواص افتاد ولی البته این تصوف دیگر تصوف
مثبت پیشین و سلاح مبارزه مردم نبود، بلکه وسیله فرار از واقعیت شمرده میشد.
تمرکز حکومت ایران و بارهای اصلاحات اجتماعی که در عهد صفوی صورت
پذیرفت، جامعه را تا اندازه‌ای خوش بین و امیدوار کرد و بر اثر آن تصوف که در آن
زمان سخت منفی و غیر اجتماعی شده بود از رونق افتاد. از این گذشته، چون تقویت
مذهب شیعه برای همبستگی و استواری مردم ایران در مقابل ترک‌های عثمانی
ضرورت داشت. صفویان در رواج آن کوشیدند و با سایر مذاهب و فرقه‌ها و از آن
ورق برنید

در آغاز استقلال ایران که هنوز آثار اتحاد اشراف و مردم از میان نه بر-
نخاسته بود نمونه‌هایی از شعر متمایل بواقع‌گرایی بوجود آمد. شاعرانی چون رودکی
و فردوسی و منوچهری و قریحی و شورو نیروی طبیعت و عمق عواطف انسانی را نمایش
دادند. سپس کسانی چون ناصر خسرو که بنهضت مترقی زمان خود، نهضت
اسماعیلی بستگی داشت، موافق آرمان خود جانب عوام را
گرفتند و اشعاری نسبتاً واقع‌گرای و مثبت آفریدند. بعداً شاعرانی ژرف بین چون
جلال‌الدین و سعدی و امیر خسرو از تنگنای جهان بینی خواص رستند و زبان غزل را
بزبان گفت و گوی متعارف مردم نزدیک کردند. همچنین روشن اندیشانی از قبیل
عبیدزاکانی از پایگاه عوام بزندگی خواص نگر شدند و بسادان نقدش گرفتند.
نمونه‌های دیگری از واقع‌گرایی ضعیفی که در شعر فارسی راه یافته است،
در آثار عرفانی مخصوصاً آثار شاعران صوفی دیده می‌شوند. تصوف در آغاز جنبه فردی
داشت ولی در قرن‌های سوم و چهارم اسلامی که نهضت‌های مردم ایران در گرفت،
بصورت جنبشی اجتماعی درآمد و مانند مذهب اسماعیلی، سلاح مبارزه مثبت و
منفی بسیاری از گروه‌های محروم جامعه مخصوصاً پیشه‌وران و صنعتگران شهری

شعر، رسالت شاعر و...



جمله با تصوف در افتادند.

ضرابی- شما تصوف را عاملی مثبت قلمداد می کنید؟

تصوف اسلامی مانند رومانیسم فلسفی اروپا با آن که ظاهراً بمنطق و نظام عقل پشت میکند، دست کم پیش از آن که بزنگار انحطاط آلوده شود و بصورت قلندری و خرابا تیگری در آید، از جنبه های مثبت و مبارز خالی نبوده است. البته در جامعه ای که خود کامگی و بکه تازی امیران قانون مطلق است، صراحت و اعتراض علنی و تندروی صوفیان با مخالفت و مجازات سخت مواجه می شود، چنان که حسین بن منصور حلاج را به دار زدند، مجدالدین کبری را در جیحون غرق کردند بهاءالدین ولد را ناگزیر از مهاجرت ساختند، شهاب الدین سهروردی را بقتل رسانیدند، عین القضاة همدانی را سوزاندند و احمد پسر شیخ ابوالحسن خرقانی را کشتند. این گونه حوادث صوفیان بعدی را با احتیاط و ترک صراحت و مبارزه غیر مستقیم و رمز گویی واداشت. نبودن آزادی بیان، آنان را برانگیخت که صبغه ای از شریعت بر عقاید خود بکشند و در لفاف کلمات و استعارات و زبانی شاعرانه و رمزی سخن گویند.

برای تبیین رمز گویی یا نماد گرایی (سنبولسم) صوفیان و بسیاری از شاعران ایران باید از دو عامل غافل نبود.

۱- تقریباً در سراسر تاریخ ایران بر اثر گسستگیهای تکامل جامعه و نبودن گروهی منظم از روشنفکران اهل هنر و اصحاب دانش دچار ابهام و پیریشانی و تاریک اندیشی بوده اند.

۲- در اوضاع پراختناق جامعه ایرانی آزادی بیان بسیار محدود بوده است و از اینرو مبارزه نظری و بیان اندیشه های نسبتاً مترقی تنها بصورتی رمزی و نیمه آشکار امکان داشته است.

میتوان رواج رمز گویی و رمز گویی را در میان شاعران و نویسندگان ایرانی زاده این دو عامل مخصوصاً عامل دوم دانست. مثلاً ترجمه ابن مقفع از داستان رمزی کللیله و دمنه که در ضمن بیان زندگی جانوران، به ناارواییهای جامعه انسانی میتازد بمنزله کوششی است برای بیان حقایقیکه نباید بیان کرد مسلماً دانشمند مبارز و روشن اندیشی چون ابن مقفع که در رساله الصحابه روابط پیداگرانه اجتماعی را بپاد حمله میگیرد و در راه دفاع از واقعیت و انسانیت جان میبازد بعنوان تفتن یا خدمتی ادبی بترجمه کللیله و دمنه نپرداخته است بلکه با این کار خواسته است که در پس پرده مصونیت رمزها و نمادها نظام اجتماعی عصر خود را انتقاد کند. خواسته است که ابوجعفر منصور خلیفه خون آشام همزمان خود را در سیمای «دشلیم» افسانه ای نمایش دهد و «بید پای» وار باو بتازد بر همین شیوه شایسته قسمتی از پیچیدگی و ابهام و تصنع شعر عهد تیموری که در آثار گویندگانی چون جامی منعکس شده و مقدمه سبک هندی بشمار رفته است معلول مخاطرات روشن گویی باشد گفتیش عقاید و تکفیر و تعذیب مخالفان وضع موجود که در عصر شاه رخ تیموری شدت گرفت و حتی از آدم کشی مردم آزاری انا بکن سلفری و متفکری فارس هم در گذشت، مانع صراحت و صداقت شاعران بود. همچنین شاعران عهد صفوی چون بسبب تعصب دینی در بار صفوی، آزادی گفتار ناچیزی داشتند

ناگزیر برای بیان عقاید خود در ابهام گویی و صورت سازی مبالغه کرده اند و سبک هندی گراییدند و فقط در پایان آن عصر که از قدرت و تعصب بزرگان جامعه کاست، سبک هندی تا اندازه ای مورد مخالفت شاعران ایران قرار گرفت حال آن که در افغانستان و هندوستان همچنان دوام آورد.

در مغرب زمین نیز مصلحت زمانه گاهگاهی هنر را اسیر رمز کرده است میلتن شاعر انقلابی انگلیسی هنگامیکه آزادی و حتی زندگی خود را در خطر یافت برای بیان افکارش به رمز گرایید. در بهشت گمشده و بهشت باز یافته از مفاهیمی چون خدا و فرشته و انسان برای انتقاد جامعه سود جست. موسیقیدان نامدار، موتسارت که در دو سال آخر عمر خود بیش از پیش با اشراف زمیندار در افتاد برای انتقاد آنان بناچار رمز بکار برد. در همه آثار خود جز عروسی فیکار و که صراحت فراوان داشت و مورد تهدید قرار گرفت در قالب افسانه های ساده به اشراف نیش زد، در روسیه نیمه قرن دوم نوزدهم بسیاری از نویسندگان آزاد اندیش برای فرار از سانسور آزادی کشی تزارسم، حقایق اجتماعی حتی اشخاص تاریخی را با نمادها و چهره هایی رمزی نمایش دادند. میتوان گفت که رمزها و نمادهای صوفیان دست کم در مراحل تکاملی تصوف برای بسیاری از مردم عصر آنان معلوم و روشن بوده اند و از این رواج عهده ابلاغ معانی اجتماعی خود بر میآمده اند، عارفان بزرگ نخستین (و نه مقلدان و متصنعانی چون شمس مغربی) برخلاف شاعران سنبولست اروپا، رمز آفرینی را غایت یا کمال خود نمیدانستند، بلکه وسیله موجز و جان نداری برای بیان معانی اجتماعی میسر دهند و به همین دلیل مانند جلال الدین و مخصوصاً حافظ مقبول جامعه میافتادند. بسا آنکه حافظ در دوره زندگی خود بقدر دوره های بعد شهرت و اهمیت نداشت، باز باید گفت که مردم عصر حافظ برخلاف مردم عصرهای بعد، مفاهیم حقیقی نمادهای شعر او را که مربوط به جامعه آن زمان بود، در می یافتند و در نتیجه میتوانستند اشعار او را برواقعیت اجتماعی موجود منطبق کنند و آن را زبان حقیقت بشمارند و گرامی دارند. اما نسل های بعد چون از معانی حقیقی نمادهای اجتماعی عصر حافظ دور و بیخبر بودند، به تفسیر آنها پرداختند، از منظر خواست های خود در آنها نگریستند و بدین طریق آنها را وسیله تفال گردانیدند، چنانکه شاهنامه فردوسی و مثنوی جلال الدین بلخی و نیز حماسه های هومر و حماسه های اید اثر ویرژیل و کتاب های دینی از زمینه اصلی خود منتزع و وسیله فالگیری و راه یابی مردم شدند.

شاید بتوان ادعا کرد که اساساً بسیاری از صوفیان تنها از روی مصلحت به شاعری میپرداختند. زیرا در جامعه های اسلامی سنت د یجوز لشاعر مالا یجوز لغیره شاعر بیش از نویسنده و فیلسوف آزادی گفتار برخوردار بود شعر مخصوصاً شعر رمز آمیز عرفانی به روشنفکر ایرانی اجازه میداد که با وجود اختناق اجتماعی شدید، از مبارزه نظری باز نایستد و زبان به اعتراض گشاید. همان اوضاعی که فریاد اعتراض ایرانیان را بصورت تصوف در آورد و تصوف را به نماد گرایی کشانید و سرانجام منفی و عقیم کرد، گنجینه شایگان ادبیات فارسی را از سبکی واقع گرای محروم ساخت.

در ایران اسلامی از آغاز تا عصر حاضر چون طبقه سوداگر هیچگاه استقلال و قدرت ریشه دار نیافته و منبع آن هم که طبقه عوام باشد بندرت از پایگاه پست دیرین خود تجاوز کرده است، هنوز در شعر فارسی سبکی برابر ره آلیسم اروپایی جدید پدید نیامده است. از قرن دهم اسلامی بعد جامعه ایرانی بر اثر تکامل گمابیش نامنظم سوداگری، بسوی زندگی شهری و صنعتی پیش رفت و در قرن سیزدهم حکومت متمرکز قاجار برای تقویت وحدت کشور و تأمین عظمت خود، دستگاه پر شکوهی ترتیب داده و هما نند در بارهای گذشته، شاعران را به ستایشگری و آوازی بر گماشت. اما این عاملها نیز آن اندازه نیرومند نبودند که سبک ادبی مستقلی بوجود آورند، و نتیجه آنها فقط احیاء برخی از جنبه های مثبت سبکهای خراسانی و عراقی دیرین بود. شاعران این عصر بجای آنکه مستقیماً از طبیعت و واقعیت اجتماعی زمان خود الهام گیرند، آثار نسبتاً واقع گرای استادان پیشین را منشاء الهام خود دانستند. نهضت اجتماعی ایران در آغاز سده بیستم نیز که تبدیل حکومت استبدادی بحکومت قانونی یکی از نتایج آن است، آنقدر ژرف نبود که دست کم مانند انقلاب های بزرگ انگلیس و فرانسه، نظام زمینداری کهنسال را با همه شبکه فکری آن ریشه کن سازد و به بینظامی و درهم آمیختگی سبک های خراسانی و عراقی پایان دهد و راه را برای ظهور سبک نوی هموار کند.

ضرابی- درباره تحول شعر فارسی چه میگویید؟

با این همه، میتوان گفت که در دهه های اخیر علی رغم موانع داخلی و خارجی، با اضمحلال فتو دالیسم و سیر جامعه بسوی نظامی صنعتی، زمینه شعر آینده فارسی که مسلماً از لحاظ واقع گرایی در سطحی بالاتر از سطح شعر گذشته قرار دارد، فراهم میآید. دگرگوئیها و حتی بی بند و باریها و پیریشانیهای شعری معاصر را میتوان ضرورتی تاریخی و طبیعه جبری شعر انسانی فردا دانست انتظار می رود که باقتضای تکابوی روز افزون جهان ترقی خواه، تحول عمومی جامعه ما و به همراه آن تحول شعر فارسی سرعت گیرد و مراحل تاریخی پیموده نشده با جهشی طی گردد.

«پایان»

فولکلور و سرزمین ما



«اصلیترین مطالعات بشر درباره بشر است»
«جیمز ترنر»

در

زبان پارسی، برای فولکلور Folklore کلماتی چون فرهنگ توده (۱) دانش عوام (۲) توده شناسی (۳) هاموید (۴) و فرهنگ عامه برگزیده شده ولی هنوز واژه ای که مقبولیت عام پذیرفته باشد و همه‌ی خصائص این کلمه ترکیبی (۵) را دربرگیرد نمیتوان عنوان کرد.

زیرا زمانیکه از فولکلور ملتی سخن به میان آید، سخن از افسانه ها، ترانه ها، عقائد، آداب و رسوم و مذهب، گویش ها، ضرب المثل ها، چیستانها، بازیها و هزاران پدیده آشکار و نهان دیگر اجتماعی است که بازگوی واقعی شیوه زندگی، اندیشه و احساسات آن ملت است.

زیرا ... عواطف و احساسات افراد یک ملت، بینهایت بهم نزدیکست و ملت جز مجموعه‌ی افرادی که در سرزمینی معین زیست کرده و دارای آرزوها، عواطف، احساسات و خواستهای یکسانند چیز دیگری نیست ... (۶) و روشن است که ... مردمان کهنه و ملت‌های قدیمی بیش از ملت‌های جوان و تازه بدوران رسیده اعتقادات و خرافات عوامانه دارند. بخصوص آنهایی که با نژادهای گوناگون اصطکاک پیدا کرده و در نتیجه آمیزش و تماس، عادات، اخلاق و آئینشان افکار و خرافات تازه تری تراوش نموده که پشت در پشت سر زبانها مانده است ... (۷)

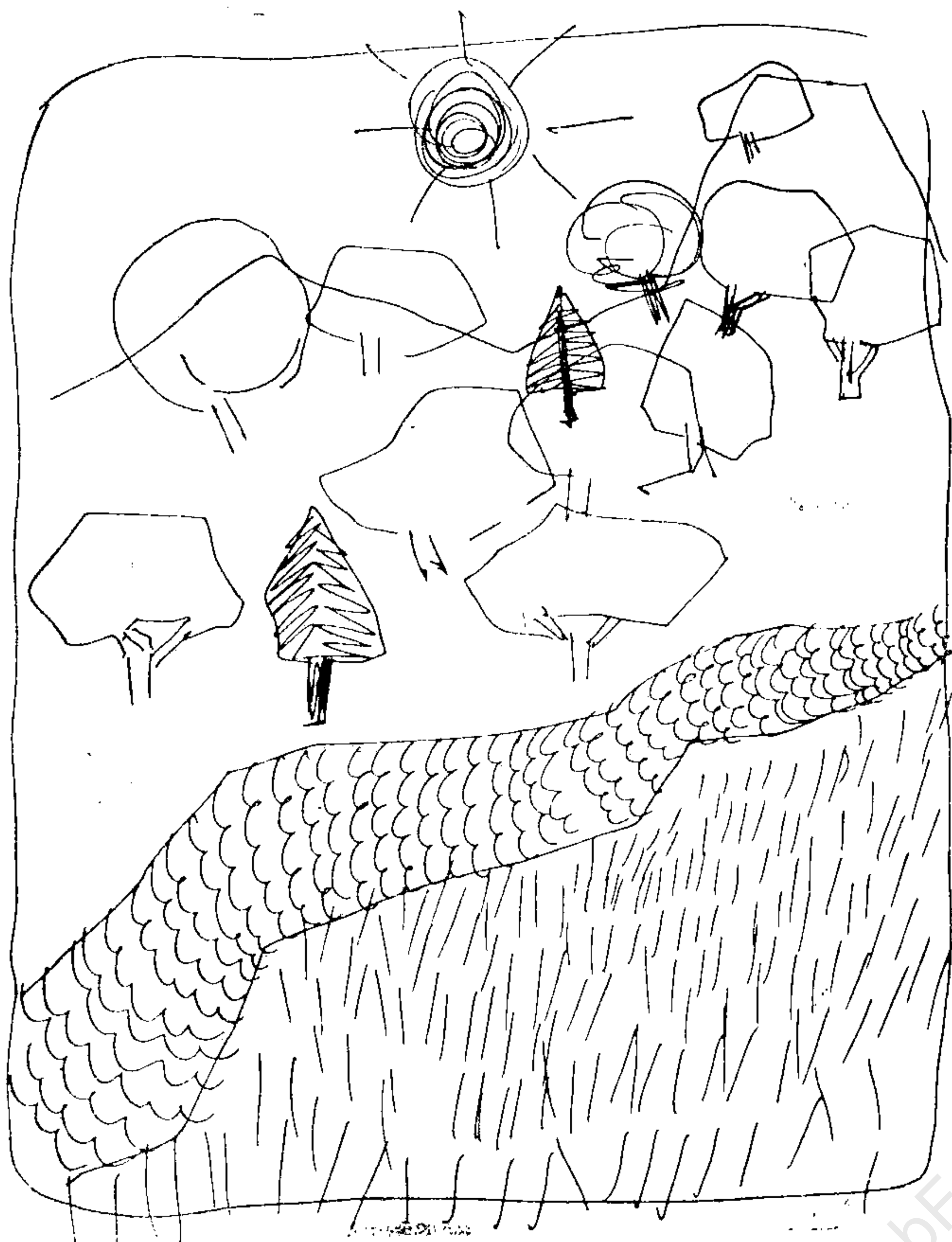
روزگاری ایران زمین سرزمین پهناوری بوده است از بین-النهرین تا چین و از هند تا قفقاز و ترکستان و فولکلورش از سوئی دستخوش تضادها و برخورد ها بوده و از دیگر سو مرکز التقاء جریان-های مختلف اندیشه ها و افکار گوناگون مردمانی که در این پهنه دشت می زیسته اند و همین موجب غنای حیرت انگیزش شده و حتی میتوان گفت که ... از آن يك يا چند دسته از ایرانیان نیست بلکه زاده و پخته‌ی اندیشه، هوش، دانش، هنر و احساس همه ملت ایران در روزگاری، بیش از هزار سال است. این ادبیات از ادبیات دامنہ دار بسیار کهنی زاده و مایه گرفته است و بسیاری از اندیشه ها، گردش ها (معتقدات) آئین ها و داستانهای باستانی همه‌ی ایرانیان را در بر دارد و واژه های آن یادآور سرگذشت و زندگی معنوی و مادی آنان در ازای چندین هزار سال است ... (۸)

باید گفت که فولکلور هر سرزمینی مدام در حال دگرگونی است و ریشه های عمیق آن بزنگی انسان در دوره زندگی در فوارها دامن می گسترده ولی در همه حال

ولی

جای

آن نیست که از ریشه و علل پیدایش عقائد و افکار توده ها در اینجاسخن بازگوئیم ولی آنچه هست تماس ما با ملت های گوناگون و نژاد آئین های متفاوتشان فتح و شکست ورق بزنید



بارقه هایی از گذشته ها در آن می درخشد. ادوارد تیلر (۹) دانشمندی که تحقیقات حیرت انگیزی در زمینه های فولکلوریک دارد میگوید: «... وقتی که ما عادات و اعتقادات چادر نشینان وحشی را با ممالک متمدن بسنجیم تعجب خواهیم کرد که چقدر از قسمتهای تمدن پست با آنک تغییر در تمدن عالی دیده و شناخته میشود و گاهی هم مشابهت تام دارند».

در حقیقت دنیای فولکلور، دنیای زندگی واقعی توده ها است توده های مردم از دیر باز در آن زیسته اند، اندیشیده اند، خندیده اند، گریسته اند، شکست خورده اند، پیروز شده اند نیایش کرده اند، ترسیده اند و عاصی شده اند و سپس در همان دنیای حیرت انگیز مرده اند در حالیکه همه چیز خود را چون یادگاری، یادگاری گرانها و مقدس به نسلهای بعدی باز سپرده اند و نسلهای نسل بدین شیوه روزگار گذرانده اند.

در فولکلور غنی ما که آکنده از نیروهای هیجان انگیز هنری مذهبی و تاریخی است هنوز بارقه هایی از اندیشه های آئین کهن ایران بساده ترین گونه ای شراره می کشد. می بینیم که در فلان آبادی دور افتاده جنوب همینکه چراغ روشن میشود هر کس چشمش بدان می افتد صلوات می فرستد و در شیراز می گویند «الصلوة والسلام یا آقام شاه چراغ» و یامی بینیم که هنگام صرف غذا، پدران و مادران از فرزندان خود می خواهند که سخن نگویند و در پایان کار «الهی شکر» را بر زبان آورند و این نموداری از سنت و آئین زردشتیان است که هنگام دیدن آتش مقدس درود می فرستادند و گاه صرف غذا سخن نمی گفتند. مودب می نشستند و زیر لب اوراد و اذکاری را زمزمه میکردند.

بابر ادر خاموش

تا خواب در بر بایدم، آنک، مرد
میآید

- بادانش نهفته‌ی جادوش

و دستهای عظیمه‌ش - کنار من.

میدانم آنکه نخواهد گفت

میدانم آنکه کلامی حتی

بر آن لبان بندی، جاری نیست.

اما

يك يك، چو زخم دشنه، جراحاتش

بر جان من می‌آید و میگسترده‌تر بدرد.

خاموش مینشیند و

خاموش میرود.

درد، من آن هزاران نشنیده

- از لاشه‌هاش يك يك گرانبار -

بیدار میشوم.

جواد مجابی

عاشقانه

در این هنگامه‌ی نیلی

که دریا قصیده‌ی آرام ماهتاب

رامیخواند

بامن از زیباترین سکوت سخن بگو،

و به چشم‌های که طغیان سبز رودهاست

تمامیت عشق بومی مرا حکایت کن

ای زیبا ترین من!

اکنون که گیسوان بلند نیلگون

بر بستر بادها جاریست

و سپیده‌ی ماهوارت رها گشته

بر سطح سبز زمین

مرا با عتراف سبز چشم‌هایت بخوان

مرا که قلبم بوسعت پاك (مجنون) است

ای زیبا ترین غروب

آیا تمام شب را باید عاشق بود؟

بمن بگو

ای پرنده‌ی عاشق:

عظیم خلیلی

بقرون پیش از اسلام کشیده میشود و از آن دوران قدیم ارث میبرد. چون از قطعات ساده‌ای که بزبان و خط پهلوی برای مایادگار مانده و از آن زمان دورما رسیده بخوبی آشکار میشود که در دره ساسانیان (۶۳۶-۲۲۶) پیش از میلاد شعرهای زمان دارای تقسیمات مشخص و هجاهای معینی بوده و حتی برای موضوعهای مختلف و موارد مختلف آهنگها و شکلهای شعری متنوعی بکار برده میشد. از قرار معلوم یکی از اقسام مختلف شعر آهنگ و وزن مخصوصی بنام ترانه‌ای بوده که اکنون هم در روستاهای ایران معمول و عبارت از موضوعهای ساده است. این ترانه‌ها در باره ترانه‌های محلی ماست و حال آنکه فولکلور ما چشمه‌های زوال - ناپذیری از این پدیده‌ها دارند.

ولی متأسفانه بطور کلی ما با وجود غنای حیرت‌انگیز و حتی خلاقه‌اش توجهی درخور معطوف نشده و بیم آن میرود که با توسعه‌ی شهرها و توجه به پدیده‌های هنری غیراصیل غربی، این نمودارهای ارزنده و جاودانی که میتوانند شالوده‌هایی اطمینان بخش برای پی‌افکنی آثار بزرگ هنری بویژه در ادبیات باشند از میان بروند اینست که باید با تلاشی حیرت‌انگیز آستین همت بالا زنیم و کمر خدمت بر بندیم تا پیش از آن که آب از جوی برود وظیفه‌مان را انجام دهیم و گنجینه‌های اندیشه و هنر و بینش و تجربه و ذوق گذشتگان را بآیندگان بازسپاریم.

- ۲۰۱ صادق هدایت ۳- دکتر صادق کیا ۴- فروغی ۵- این کلمه از Folh بمعنی مردم Lore بمعنی دانش و فرهنگ ترکیب شده است.
- ۶- مقاله‌ی سخنی درباره ترانه‌های محلی از نگارنده. مجله موسیقی شماره ۴۲-۷- صادق هدایت انهرنگستان (ص ۹)
- ۸- راهنمای گردآوری گویش - دکتر صادق کیا (ص ۵)
- ۹- Edvard tyler ۱۰- ماکسیم گورکی، ۱۱ petroshKa
- ۱۲- Karapet ۱۳- Punch ۱۴- قهرمان کتاب اتللو، شکسپیر.
- ۱۵- قهرمان کتاب دون کیشوت سروانتس.

و نیز مذهب در پرورش. گسترش قلب و بالاخره از میان رفتنشان بینهایت موثر بوده است راه دورنرویم میبینیم که رستم قهرمان پارسی شاهنامه هفتخوانش بظلمات اسکندر جای می‌سپرد، در حقیقت دنیای فولکلور دنیای پدیده‌های عینی و تجربی و واقعی توده‌هاست. این گفته‌ها و ضرب‌المثل‌هاست که طرز فکر توده‌ها را در امور عینی با موزنده‌ترین و کاملترین وجهی بیان میدارد. (۱۰)

و از آنجا که نیاز روحی همه‌ی انسان‌ها در همه سرزمین‌ها تا حدی یکسان است می‌بینیم که بسیاری از قهرمانان قصه‌های عوامانه در همه‌جا بحد حیرت‌انگیزی بهم شبیه‌اند. پهلوان کمیک خودمان در شوروی پتروشکا (۱۱) در انگلستان پانچ (۱۲) و در ترکیه کارایت (۱۳) است و نکته‌ی اساسی در خلق قهرمانان جاودانی نویسندگان همین است که قهرمان دارای خصائلی جهانی است. حسادت اتللو (۱۴) حماقت دون کیشوت (۱۵) و شهامت رستم از آن روی مورد قبول جهانیان است که از روح و جان و پیوستگی همه انسان‌ها در همه سرزمین‌ها سخن ساز می‌کند و بخاطر همین است که فولکلور هر سرزمین مایه‌های هنرهای زیبای آن سرزمین و بویژه ادبیات آن دیار است.

غرور آمیز باید گفت که فولکلور ما غنی‌ترین منابع زندگی و هنر است، چه ملت ما ستمها کشیده، رنجها برده و چه در پهنه‌ی دنیای مادی و چه معنوی دستخوش زیر و بالاها بوده است. از آن گذشته در عمر دراز خویش با نژادهای گوناگون در آمیخته و سنت‌های پیچیده و مختلفی را جذب و دفع کرده و آکنده از تضاد و درعین حال هماهنگی پندارها شده.

زمانیکه

نخستین مجموعه‌ی ترانه‌های محلی روستائی ایران با همت کوهی کرمانی منتشر شد دیری نگذشت که پروفیسور کریستن آن را

با آلمانی، پروفیسور هانری هاینه بفرانسوی و پروفیسور دونالد ویلب - آن را با انگلیسی ترجمه کردند و پروفیسور دونالد ویلب بر ترجمه خود نوشت که هم شکل ظاهر و هم موضوع شعر کنونی ایران دنباله‌اش

هان سو شیانفس..

ودر فصلهای تهی بادبادکهای رنگین و بلند پرواز به سخاوت پراکنده بود، پرندگان سنگین بال مهاجر در آشیانه‌های جنبان خویش باندوده میل سفری بر هیاهورادر سر پذیرا گشته بودند و دامهای بسیاری بر

چراگاههای گسترده و سرسبز بقصد پاسداری بیهوده‌ای خفته بودند و میان دندانهای رنگینشان طعم گس خارها بس گوارا بود. مارهایی چند بر سینه‌های برهنه زنانی ناتوان روئیده بود و خورشید در معصومیت کامل خویش بر صلیبهای کهنه چوبین بی‌امید رستگاری - رنگ انداخته بود. بر گذرگاه جهان انسانهای ساده دل بیاس ایستاده و بر تارکهای فراخ آنان شاخه‌های سبز صبور و بزرگی می‌گرائید. چشمه‌های غمناک در اسارت یاسی پیکر فرو می‌مردند؛ انگیزه ناگوار وفاداری انسانها رابه از جان گذشتگی کشانیده و بسا گل‌هایی در پهنه گورستانهای تفته گسترده بود. بر آسمانی اندوه‌زا بیگانگانی رامیدیدی که بر قهرمانانی دیوانه بحراس ایستاده و بر آنان داوری میکردند. شکیبائی در آندوهای چوبین شاخه‌ها به خواستی ناتوان بدل میگشت، انواری بی‌رمق و لرزان از شکاف روزنه‌های تنک بدرون چشمها رخنه میکرد و تنها امیدویش بادهای ویرانگر شعفی پایدار دل‌ها را میانداشت. ارواح شرمیگین از فراز درختانی بی‌ثمر به پایکوبی خصمانه گروه آدمیان چشم دوخته بودند (۱) بر خیمه‌های سیاه خطوط سپید تصویر تلخ گزنده‌ای بود و بر چهره خاک‌نشان سم‌ستوران تکرار حماسه بلهائیه‌ای.. تازیانه‌های کاغذین تقدیر بنیرنگ فریادی در فضائی دلگیر بر جای مانده بود و پاسداران گردن‌فراز بر بلندای دژها - لبخند بلب‌باتابی مکرر شهوی با انتظار بر ایستاده بودند. درون شیپورهای مشعشع و تابناک زنبورهای زرین را و لوله‌ای عظیم بود. درون تاریکی آبها آئینه‌های بسیاری انباشته (۲) و کبوترهای سپید خونین بر سپر امواج سرگردان رود «لته» راه سفری بی بازگشت را در نور دیده و در بستر ساحل - های بی‌تسلای بی‌ثبات ماهیان نجواگر بر سرسلطه‌ای شگرف - با شرمساری نغمه‌های عاشقانه سر داده بودند.

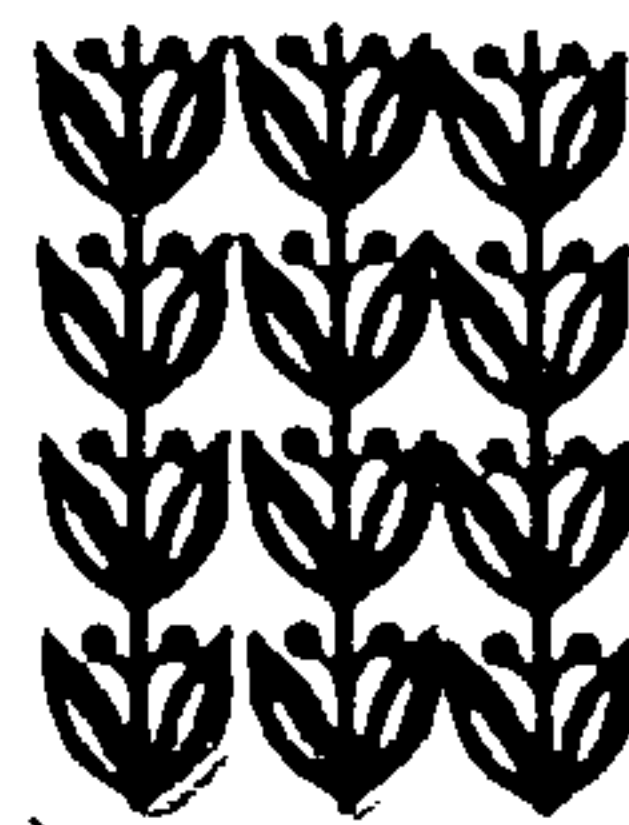
و اوراق کتابهارا مرغان سپیدی چند - بر آسمانی ژرف - بر پای گرفته غمین بر اه بودند و انسانها - انسان‌های صبور نامهای خویشتن را بی‌هیچ نیازی بخویش بخشوده بودند - (۳)

مهدی سیف

۱- «مناهیل» بسیاری اشجار که نزد اعراب مقدس شمرده میشدند. ۲- «باسوتوها» گمان می‌برند هر گاه سایه کسی در رودخانه افتد جان‌ش در خطر است. ۳- که انسان کرک انسان است. (Hobbes)

ع. دست‌غیب

و شب جنگل را خواهم گفت



شهر را پشت سر افکندیم
و سوی جنگل‌ها رانندیم

اینک از برکت دست‌صنعت
راه‌ما از شب جنگل و درختان پریشان
گیسوست

و من از پشت دریاچه‌ی ماشین
با صداهای خموشانه شب می‌خوانم
رود، وحشی‌آسا
میرود باشب خاموش بسوی دریا
و درختان گوئی

همره زمزمه رود دعا می‌خوانند
تا که او باز سلامت گذرد

و کنار من

بغل پنجره یک دخترک زیبا
خویش را دارد در آئینه‌ی کوچک
خود می‌نگرد

و به او می‌خواهم گفت

تو طبیعت را بنگر

باهمه شادابی

که درختان غمین و وحشی

در شب سرد بیاساخته چتری از برك

و من اما خوب میدانم

گوش دختر نه بدهکار سخن‌های من
است

و سپس از بغل پنجره می‌پایم

آب‌هایی که روانند بسوی دریا

و درختانی کاندرا شوکت خویش

جنگلی می‌سازند

برگها شسته به زیر باران

از سرودی مست

و ز سبزی شمعناکی، پاک

آب‌هایی همه سبزند چو برك

و در اینجا سبزی تنها رنگ است

و لمراوت تنها معصومیت

و ز نفس‌های تکرک شب‌دوش

همه جا عطر آلود

و تماشای بهار آمده باد

و نفس در نفس باد در انداخته است

مرغ خوشخوانی کز شاخه‌ی سیب

آشیان ساخته است

و در اینجا هنر باد به رقصاندن برگ

سیب است

و عطر آگین کردن جام گل

و ز عطشناکی من سوخته دل مرد جنوب

همه جا جاری با آب است

دخترک خواب‌خوشی رفته است

بغل پنجره‌ای را که به گلگشت

طبیعت بسته است

و میان شب مرطوب و این زمزمه‌ی سرد

چکاد

کس نمی‌ماند اینجا بیدار

و درختان بلند

اندر این خاموشی

بداهای غریبانه من می‌نگرند

و اگر باز رسم اینجا یکبار دیگر

شب جنگل را خواهم گفت

داستانی که نیارست و را گفتن، باد!

آئینه‌ای برای دو دریچه سرخ

سپیده‌زد، دودریچه، دوتا دریچه سرخ
بنام چشم، دوتا چشم
گشوده شد بسوی شهر، شهر آینه‌ها
در آن زمان که مقدس‌ترین کلام تو، آنجا
گلایه بود، گل خیس گریه بود، گلایه
گلایه بود - که مثل نسیم پاک صمیمیت مجسم بود -
که نرم و ناب و سخی بود .

شکنجه داد بهاران مرا، شکنجه، شکنجه
چرا که بر همه عالم شکنجه میبارید.
اگر چه بود گل خیس گریه، گریه - گلایه -
اگر چه بود گلایه، ولی
شکنجه داد بهاران مرا، شکنجه، شکنجه
چرا که بر همه عالم شکنجه میبارید.

سپیده‌زد، دودریچه، دوتا دریچه سرخ
- دو چشم تب‌زده، وحشت‌زده، دوتنهائی -
گشوده شد بسوی شهر، شهر آینه‌ها .
باین صراحت و با این برهنگی گفتم
که جاودانه بر این توده خاک، تنهائی
چه کس صریح ترازمن گفت؟
چه کس برهنه ترازمن، در این دوراه جهان
در این سپیده مرده
در این سپیده گل‌های خیس گریه - گلایه -
چه کس صریح ترازمن، با آسمان تهی گفت؟

نگاه کرد و در آئینه خویش را گریاند
کلام گریه او مثل یک شراب کهن
کلام گریه او آینه، چو آینه‌نگی،
مقدس است هر آنکس که چون فرو غلطد
میان شعله دیوانگی فرو غلطد
مقدس است هر آنکس که در چراغانی
درون پیلۀ پنهان خود فرو غلطد
چنان شود به تماشای خویشتن مشغول
که آفتاب فراز آید و فرو غلطد
مقدس است هر آنکس که دست افشانان
بشهر برزند آتش، سپس فرو غلطد
بر آرد از همه جاسنگهای پولادین
چراغها بزند؛ شعله‌ها فرو غلطد
چنان ز خویش در آید که آفتاب آید
فرو شود بهمانگونه کاو فرو غلطد
چنان به خاک نشاند شعار با فان را
که خون شعر، بر آفاق شب فرو غلطد
«گذار بر ظلمات است خضر راهی کوا»
که آفتاب بر آید، که شب فرو غلطد؛

سپیده‌زد؛
جنازه‌های چراغان شده
جنازه‌های وسیله
جنازه‌های چراغان نمازمی خوانند
جنازه‌های اداری
جنازه‌های طبیعی
جنازه‌های مؤنث
جنازه‌های مذکر
جنازه‌های چراغان، نمازمی خوانند

تمام روز هر اسان، تمام شب مظنون
دو چشم سرخ، دو دریچه پلاسیده
شناورند در اعماق شهر آینه‌ها

میان ترقوه اش خنجری به خون شسته
درون قلب، دوتا انفجار رعب انگیز



شقاوت ... شقاوت ... شقاوت ...

به آستانه اندوه رفتم
به قعر درد آور خجالت زمین رفتم
خارهای مگیلان را دیدم
انبوه...
انبوه...
بیرق مباحاتشان
تا آخرین کشیدگی سرخ افق
آوازه‌های زمخت خود را می‌گسترده
لاشخوار با تاجر بهای
در میان هلهله فاحان قبیله
شئل منجوقد و زیش را
بادست بلند کرد
و بنام خود خطبه خواند.
دیدم که خار پشته‌ها...
و سوسمارها.
به تهنیتش آمدند
و آسمان رنجور
که در هجوم پایدارترین عسرت جان میداد
به بارش سکه‌های منقش خیره شد.
پیر مردانی روستائی را دیدم
نماد یوانگیشان بردوش
میراث گندهای فراری خود را
از شن‌های خشن پیچ و صله می‌جستند:
«از کدام راه به جزیره‌ای باید رفت
تا کلاغهایی را که در خرمنها کبریت کشیدند
قیر اندود کرد؟»

و مرغ‌های باران
با بالهایی دردمند و خسته
با قلبی کوچ می‌کردند
تا نام نسل خود را
از سنگهای دانای روایتگر جویا شوند.

رفتم...
به قعر اندوه‌گینترین اندوه رفتم
دیدم
افواج متحصن کیوترها
در امنیت نبود گنبد مسجد
از جوهر پشیمانی که در بطالت می‌پوسید
نعناع‌های شکست خورده را می‌خواستند
و فریاد عجز را
فریبی ابله می‌خواستند

رفتم...
به تماشای شقاوت رفتم
در تراکم زباله‌ها
کودکانی را دیدم
که از کهنه‌های خونی
بوی طعام جنینی خود را مینوشیدند
دخترانی را دیدم
در کنار جنبش گرسنه گهواره‌ها
بر پستان‌های ناتوان خود خشم می‌گرفتند
و ماهیان کوچکی را دیدم
با فلس‌هایی از ترحم
که خود را بقلاب‌های شرم‌نده ملتئم می‌بخشیدند
.....

در نجوای شرمناک شبانه
شهوت‌های معصوم را
هراس میلادهای ناگزیر
وهراس گریه‌های فجیع برخشت‌های فقر
باختناق می‌کشاند

در بازگشت
گوشه‌های خود را با خاک پر کردم
تا آوازه‌اشخوار با تجربه را
در آن امارت طاعونی
بدامن خارهای مگیلان بیفکنم.

به دور حلق، طنابی گبوند

در میدان
شهید مثله که منصور یار و یاور است
هنوز روی دوپا ایستاده، منتظر است
که نسل خفته‌اش از ژرفنای وحشتناک
چنان قیام کند با سراز دوشانه سرخ
که سر زین متلاشی شود
و آفتاب در آید ز عمق حنجره‌ها

تمام روزها سان، تمام شب مظنون
شهید مثله که منصور یار و یاور اوست
هنوز روی دوپا ایستاده، منتظر است.

بر آستان توای آشنای آشفته
قدم نهم من اگر در سپیده، میدانم
خنک خنک همه دریا به روی من ریزد
و روز مثل نسیمی سپید برخیزد
و یأس را که چو اندام سرد بی‌شولاست
«به جادویی و به افسون» خود بپوشاند
و آسمان بزمین آنچنان شود نزدیک
که چشم تشنه ما در ستاره غرق شود
و آفتاب در آید.

نگار من، تو فراز آ، ز عمق خلوت بیهواب آینه‌ها!
بشهر تشنه ببخشای گیسوانت را
و مهربانی دستان خویش را
که کفترانی در جلد آهوان هستند
و آهوانی در جلد عاشقان سخی
به من ببخش و رها شو
به سوی شهر، رها شو، رها، رها تر شو!

نگار من تو فراز آی و خواب دنیا را
بهم بزن که همه شکل‌های تودرتو
و چهره‌های شکسته
و دستهای پلاسیده
در انتظار تو، تنها، امیدوارانند.
تو هوشیاری دستان خویش را
به آب مرده عطا کن، با برها که اسیران آسمان هستند.
برهنه باش نگار که در طبیعت تو
تمام خصلت آئینه‌ها نمایان است.
سرود قامت خود را رها، رها تر کن
سپیده زد، که به نام تو خطبه خواند نور
طلوع کن تو ز عمق سپید آینه‌ها
و خواب ساکت دنیای خفته در خود را
بهم بزن که همه مثل ابرها هستند
جواب رها، که اسیران آسمان هستند.

دعا بخوان و بگو آمین
چرا که آینه‌ای لرزید
نگار شب زده راهی شد
و گیسوان بلندش در آینه لغزید
تمام حنجره‌اش را در آسمان متلاشی کرد
حریق پاک صدایش گرفت در آفاق
تمام خطه ناپاک را به خاک نشاند
و روز، روز بزرگ
چو پرنیان طلایی از آسمان آویخت
«رسیده‌مژده»، دعائی بخوان، بگو آمین!

از: قاسم لاریبن

هم مسلك ها...

طرفی ببندد و بفرخور استعداد و ارزش خود مقام شایسته ای در اجتماع بدست بیاورد، او پیوسته این دلخوری را بنیان می آورد و بهر کس که میرسد مثل بچه های و اخورده ضمن شرح خدمات و فداکاریهای خودش پنبه خیلی ها را که در نیمه راه قله اند و یا بر قله نشسته اند چوب میزند و از معلق زدن ها و خوشقصی هایشان یاد میکند بعد لب و لوجه اش را کج و کوله میکند و بنزدگی و آلنگ و دولنگش پوزخند میزند.

آن روزها که هنوز پا بسن نگذاشته بود بچه های محله و دوستان خیلی صمیمی اش او را « مملی » صدا میزدند و حالا هم این اسم برایش مانده و اگر کسی « ممیم » مملی را بنوک زبانش بیاورد بلافاصله ذهن ها متوجه قیافه جا افتاده و چته پیزی مردك چهل و هفت هشت ساله ای میشود که میخواید سراپای آدم را ببلعد.

مملی از زن چاق و خوشگلش يك دو جین بچه قد و نیم قد دارد و از این بابت سخت راضی و مغرور است چون عقیده دارد که خداوند عالم بهترین زنهای دنیا را نصیب او کرده که میتواند وقت و بیوقت جوابگوی احساسات تب آلود و بی شائبه اش باشد، میتواند در پیچ و خم های زندگی با رنج و راحتش بسازد و سختیها را خوب تحمل کند و اگر با بیفتد آن يك قواره زمین ارثیه پدری را بخاطر هدف و الایش بفروشد.

مملی این قول را برای

در صفحه مقابل

میکند که در فوج عظیمی از خودش غرق شده و در معرض هزار ها انگشت موذی و فرصت طلب قرار گرفته که زیر جلی قلقلکش میدهند "ا هر چه بیشتر بخندد ۱۰ او این احساس خوشایند و رضایت بخش را همیشه از گذشته اش دارد و تنها دلخوری اش اینست که چرانتوانست مثل دیگران از فرصتهایی که يك چشم هم زدن از سر آدم میکند نرسد

گذشته او مملو از چهره ها و حالات های جور اجور خودش است که وقتی در يك لحظه بذهنش می آیند انکار فوراً با خودش جوش میخورند و او را در انبوه بی پایانی از پوزه های مضحك و يك شکل فرو میپزند محمد علی خان در آن حال حس

محمد علی خان هر وقت سرش را بر میگرداند و بگذشته اش نگاه میکند بی اختیار از يك خنده طولانی روده بر میشود، درست مثل اینکه دارد يك صحنه کمدی را تماشا میکند، صحنه کمدی جالبی که انباشته از مهارت های يك دلنگ است



چندمین بار از خانم عزیزش گرفت و در ضمن او را باین فلسفه معتقد کرد که شوهر بادبادک است و زن دنباله او، بنا بر این هر چه بادبادک اوج بگیرد دنباله اش هم ناگزیر بطرف بالا کشیده میشود ...!

خانم محمدعلی خان تحت تاثیر این اعتقاد راسخ و اینکه با این حساب ممکن است يك روزی توی سرها بکند وزن سرشناسی بشود و در ضیافت ها با هفت قلم آرایش و لباسهای رنگ و وارنگ توی چشمها بدرخشد از سالها پیش بنفع شوهر خود دست بیک سلسله همکاری صادقانه زد و حتی کوشید از طبیعت مضحك او تقلید کند تا در موقع لزوم بتواند نقش جالب و سرگرم کننده اش را ایفا نماید.

مملی سراسر زندگی خود را وقف بازی الاکلنگ اجتماعی کرده بود. توی مردم میلولید، با آنها جوش میخورد زانو بزانویشان می نشست و شانه بشانه راه میرفت، هر حزب و دسته ای که تازه میخواست جوانه بزنند مثل قارچ کنارش سرك میکشید و بعنوان يك روشنفکر با ارزش، يك فرد مؤمن، يك آدم اصولی، خودش را قالب میکرد و ماهرانه بطرف دستگاه رهبری میسرید، در آن موقع تمامی وجودش يك پارچه شور و احساس بود، شور و احساسی عالی و بی نظیر مثل يك گوله آتش داغ و درخشان که آدم را با حرارت خود میسوزاند، این جا و آنجا، توی حمام، سرگذر و یا پشت میز اداره فکر و ذکرش رفاه و آسایش مردم و تعالی مملکت بود و همش دم از مملکت و ملت میزد.

هر وقت از جلوی دکان قصابی میگذاشت و چشمش به گوسفندهای پرور میافتاد ناگهان در يك احساس نوع دوستانه عمیقی فرو میرفت و توی دلش میگفت: خداوند، چرا همه خلق الله از این نعمت بیدریغ تو تناول نکنند. احساس او در مورد هر چیز خوب، هر نعمت بیدریغ که در معرض تماشای مردم قرار میگرفت یکسان بود و برای هر چیز لذیذ و عالی که نمیتوانست در دسترس مردم قرار بگیرد آه میکشید.

محمدعلی خان شب و روز مثل يك حیوان پر طاقت کار میکرد.

میدوید، عرق میریخت، حرف میزد و صدای طنین دار خود را که از جثه اش بزرگ تر می نمود بطرف گوشهاول می کرد و نگاه معصوم و پر حوصله جماعت را بدهان خود میدوخت. سخنرانی اش بیشتر شبیه بصحنه نمایش بود و او بجای حرف زدن بازیگری میپرداخت، آنجا که لازم بود دستخوش هیجان شود و لااخر است میشد، بخودش میپیچید نعره می زد، زرد میشد، سرخ میشد، میلرزید، دهانش کف میکرد، مژه اش، دماغش، لب هایش، همه اعضای صورتش جم می خورد، بعد سراپایش جمع و کوچک می شد و مثل جوجه تیغی روی خودش قوز می کرد، دستهایش از پشت سر قلاب میشد، نفسش بشماره میافتاد و دانه های عرق بگوشه و کنار سر طاسش مینشست، دوباره مثل بادکنک ورم میکرد و شکم را جلو میداد و درست مانند قورباغه ای که آب فراوان خورده باشد پهن می شد.

وقتی که با این قبیل تلاشها و تردستی های ماهرانه خوب توی حزب جامی افتاد تازه سر توفش بازمی شد و زمزمه می کرد که چرا وکیل نشود و چنانچه حزب دست اندر کار مملکت بود پایش را از مدیر کلی پائین نمیکذاشت. ولی هرگز نه وکیل شد و نه مدیر کل، بهمین جهت دایم دماغ بود، نق می زد دیگر حوصله کار کردن و حرف زدن نداشت، توی جلسات بیغ کرده و ناراحت مینشست و هر گاه «دو» دستش می افتاد زمین و زمان را بباد انتقاد می گرفت. با این احوال هیچوقت از حزب نمیبزید مگر اینکه بوبرده باشد حزب جدیدی در شرف تکوین است.

يك شب قدری دیرتر از معمول بخانه رفت، بچه ها مدتی بانتظار نشستند، بعد سر مین شام رفتند، درست در لحظه ای که سر کار علیه وزاد و رودش مشغول شام خوردن بودند داخل اطاق شد و پیش از اینکه فرصت اعتراض و احیاناً داد و بیداد بزنش بدهد بشکنی زد و روی پاشنه اش يك دور چرخید و با چهره بشاشی گفت: - بچه ها مژده ...

بچه ها تکانی بخودشان دادند سر را بالا گرفتند و گوش هارا تیز کردند، مردمی را دور زد و رفت

سر جای خودش نشست، سینه را صاف کرد و چشم را بقیافه های منتظر اطراف میزد و خت، بعد گفت: - چند روزه که چو افتاده به - حزب جدید می خواد تشکیل بشه صبح خیلی زود رفتم ته توی قضیه - رو در آوردم دیدم درسته با هر کلکی بود خودمو چپو ندلم، باید بهتون بگم که این یکی از اونا نش نیست، درست همونیه که من میخوام تا حالا داشتم مقدمات و فراهم میکردم. عجیب اینه - که توشون حتی به آدم کثیف و بد سابقه نیست، انکار دست چپن شدن، نمی شه باور کرد، آخه کارهای اجتماعی رو نباید بادست های آلوده شروع کرد، چهره ها باید پاک باشن، پاک و وروشن، چون منظور رفاه و آسایش ملت و تعالی مملکته ...

سپس سرش را بسوی زن بر - گرداند و افزود:

تو از فردا آنجا روشل بده، اینجا مسئولیت بزرگتری برات در نظر گرفته شده، خسرو توهم همینطور قرار شد سازمان جوانان حزب رو بتو بسپارن سعی کن مسئولیت تو درك کنی کاش به کمیته کودکان هم تشکیل میدادن اونوقت می تونستیم دستجمعی بحزب جدید کوچ بکنیم.

زن تنه اش را روی میز خم کرد و بشوهرش زل زد و بالحن بیخ زده ای گفت:

- باز که داری چا خان میکنی. - نه جونی، اینطور نیست، قسم می خورم، بشوهرت اعتماد داشته باش، از حالا میتونی بانتظار بشینی.

می بینم روزی رو که داری با دستهای مامانت گرد کلاه سیلندرو لباس فراك شوهر تو میگیری، آن روزا دیگه فرصت سر خاروندن نداری، همش توشب نشینی، کوکتل پارتی، ضیافت های رسمی دعوت نامه هاست که پشت سرهم میاد، دنیا رو چه دیدی!

- چن ساله که این حرفارو میزنی و هی مثل شغال گشته از این سوراخ باون سوراخ سر می کشی آخرش میترسم آرزوی وکالت بدلت بمونه.

- زن، بدلت بد نیار، کافیه که آدم نه دغه بره بالای رف

فقط به دغه، خدا کنه یخ این حزب بگیره و خلق اله هر چه زود تر درکش کنن، اونوقت دیگه وکالت رو شاخشه.

کمی مکث کرد بعد افزود: - پس فردا جلسه معارفه داریم، هم مسلک ها جمع میشن که باهم آشنا بشن، هم مسلک ها ... این انسانهای گرامی و با ایمانی که زندگی شونو وقف پیشرفت مملکت و آسایش مردم میکنند ...

پس فردا ساعت چهار ونیم بعد از ظهر محمدعلی خان کمرش یکی از کوچه های شمالی شهر، جلوی دربزرگی ایستاد، زنگ زد، در باز شد، و رفت تو، راه پله های مارپیچی را گرفت و طبقه دوم رسید داخل سالن گل و گشادی شده که با مبل ها و فرشهای بهشت سی سال پیش تزئین شده بود، گچ بری سقف و ریخت درها و پنجره ها سیک معماری نیم قرن پیش را به یاد آدم میآورد، توی سالن در حدود سی نفر جمع شده بودند، مملی بدون اینکه روی قیافه ای مکث کند سر تا پای همه آدمها را چکی ورا نداز کرد، بعد چشمش مقابل صورت آشنای مرد چهل ساله ای که داشت خودش را قایم می - کرد ایستاد، ناگهان صدای خنده اش بلند شد، به به هم مسلک عزیز، چه عجب! توهم اینجائی؟ در این موقع چهار پنج تا قیافه آشنای دیگر نزدیک شدند، بخنده اش ادامه داد و گفت:

- حالا دیگه کامل شدیم همبستگی یعنی همین، باید بآینده این حزب امیدوار بود، پوزخند زن دوست عزیز، دارم جدی صحبت میکنم، پای مصالح جامعه در میونه، مصالح آدمهای ناشناس که از ما انتظارات وسیعی دارن، نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

- ما کارشناسان واقعی مسائل اجتماعی هستیم، چه بهتر که برای پی ریزی يك سازمان در شرف تشکیل از تجربه های ذیقیمت ما استفاده بشه، از فوت و فن ها و

ورق بزنید

هم مسلك ها - هم مسلك ها - هم مسلك ها - هم مسلك ها - هم مسلك ها

مهارت های ما که همه جور پر نامه ها،
مرام نامه ها و آئین نامه های حزبی رو
فوتیم . در این هنگام دستش را
بسمت نیم رخ مردی دراز کرد.

اون آقارو خوب میشناسم،
متاسفانه اسمش را فراموش کردم،
چه حافظه بدی دارم، پیری هست و
نسیان... آها، یادم آمد، نصراله

کلك زدن، ماشاله آدم باهوش و
ناقلائی، دید تق حزب داره در
میاد زودتر از همه فلنك و بست
وجیم شد و چند روز دیگر توی
حزب ایران سردر آورد، از آنجا
رفت توملیون، پهلودستیش هم
مدتی تو اراده ملی بود، در
تظاهرات مامور جمع آوری سپاهی
لشکر میشد و بهتر از هر کسی از
عهده این کار برمیآمد، انکار با
همه کله پزها و دوره گرد ها و خر کچی -
ها و تون تساب ها صیغه برادری
خوانده بود، تا موج میکشید همه دورش
جمع میشدن، همینکه اراده ملی
فروکش کرد اورفت تو چند تا حزب
دیگه و آخر سر میون دوتا لنك
حزب مردم سبز شد ...

لحن حرف زدن معلی نرم
نرمك حالت سخنرانی بخود
گرفت، حس کرد باید ادامه بدهد
فینش را بالا کشید، سر را راست
گرفت و گفت بر گردیم سر حرف
خودمون، باید بهتون بگم که ما
آنچنان کارشناس ورزیده ای هستیم
که میتونیم بایك نظر جدا داخل و
خارجی هر حزبی رو ارزیابی کنیم
و مثل فالگیرها از گذشته و آینده اش
خبر بدیم و اگه به تریج قبای کسی
بر نخوره آدم هاش رو از بالا تا
پائین آنطور که حسن معرفی کنیم
ما مردم شناس خبره و کار کشته ای
هستیم، چون سالها با همه قماش
آدم دمخور بودیم و آن شایستگی
رو داریم که یکروزه حزب بسازیم
و یا اگه لازم شد درب و داغونش
کنیم، مثل به معمار که میتونه هم
بسازه و هم خراب کنه، هر سازنده ای
خراب کننده هم هست، اصلا خراب
کردن خودش به جور ساختنه...
میدونین که معمار خونه رو
میسازه و تحویل دیکرون میده،
ما هم سالها س داریم
این کارو میکنم، داریم میسازیم
و تحویل میدیم، این دقیق ترین و
دشوارترین وظیفه اجتماعی، بله...
دشوارترین کیه که این حقیقت و



در صفحه مقابل

علف نا بارور

نفسم - سنك بود و سرکش بود
ذهنم - که فروتر قصه‌ی روزگار بود

علفی هرزه بود و نا بارور
سیاهی خوابهای زمین را

و در این میانه مرا

به چه اندیشه ارتکاب گسستن بود
شکجه‌ی بندهای گران را

دست که بر میداشتم
خاطره‌ی باتلاق

معجزه‌ی شرمناک سرانگشت بود

چشم که هم میداشتم
رگه‌های شادمانه‌ی خواب را
فوران اندیشه‌های مذاب - رگبار بود
و به آشکارا و شوق میدیدم

که غریو کوچه‌های بلند
باردار دشنام بود و تهمت

و تفاخر عابران

ملعبه‌ی بادهای خزان

شهر بود که فرو میکاست
دشت بود که دست به وقاحت آسمان میداشت
تامهر بود و زمزمه‌ی بهار

کشتزار آفتاب بود که میسوخت

تا بر بود و لهله باران
کارزار خاک بود و ریشه‌های مردد
و در این میانه که روز - نفس تنک بود و
شب

در اندیشه‌ی فوران

زمین

هیچ چیز نبود
مگر که سایه‌ی بی آفتاب هر آنچه که چشم بود و باردار غروب

و به هنگام غروب بود که قهقهه‌ی چشمها
هر آنچه را که زمینه‌ی پیوند بود و پل
به حریم رودخانه فرو کوفت

باد که پیچید و آفتاب زد
هیچ چیز نبود

مگر که انعکاس غروب بود در چشم

کوه تا کوه خاک بود و خاک خشک بود
راه بود و راه خاک بود
دست بود و دست

سوگوار رویش بود

چشم که برداشتم
نفسم - سنك بود و ذهنم

علفی خشک بود و نا بارور

درک کردن، چرا ما ننکنیم؟ هه هه
هه باید مواظب باشیم که روح حزبی
در ما منجمد نشه، به معمار، هم
میتونه بسازه، هم خراب کنه، ما
هم میتونیم به روزه بسازیم، به
روزه درب و داغونش کنیم، برنامه
مترقی، استفاده از دانش سیاسی و
شعور اجتماعی افراد بمنظور پی
ریزی يك اقتصاد سالم، آماده شدن
انسانها برای مبارزه در راه نیات
بزرگتر، اینها شعار نیست، واقعیه،
واقعیت آشکار و ملمس شدنی، بخوبی
میتونیم لمسش کنیم. مثل احتیاجات
روزمره خودمان، مثل تلخی‌ها،
محرومیت‌ها، مرك آدها، نرخ
تاكسی، طبیب، دوا، میوه، گوشت،
گوشتهای پرواری که از توی دکان
قصابی بخلق الله چشمك میننه...!!
کافیه که به دغه آدم بره بالای رف،
خدا کنه یخ این حزب بگیره و مردم
درکش کنن، اونوقت دیکه و کالت
رو شاخه، هه هه هه هی هی هی هی
اه... ناگهان چشمش وق زد
چون رئیس حوزه اش راهم توی جمع
دید...!!

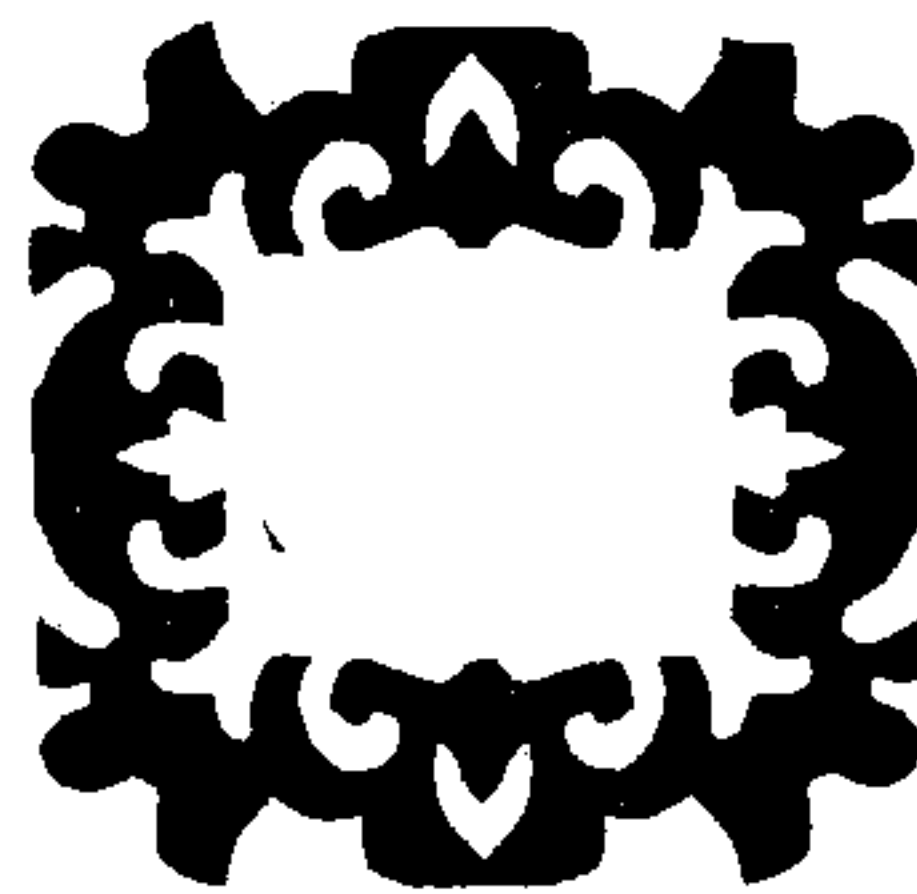
پایان

بفهمه و مارو آنجور که هستیم درک
کنه؟
صدایش اوج گرفت، کم کم
احساسات در لحنش دوید، خودش
را درست و حسابی در حال سخنرانی
دید، چند تائی هم دورش جمع شدند
طبق معمول، صحنه سازی و
بازیگری اش شروع شد، دولا شد،
راست شد، بخودش پیچید، نمره زد
زرد شد، سرخ شد، لرزید، دهانش
کف کرد، مژه اش، دماغش، لپهایش
همه اعضای صورتش جم خورد،
بعد سرپایش جمع و کوچک شد و
مثل جوجه تیغی روی خودش قوز کرد
دانه‌های عرق بسر طاشش نشست،
دوباره مثل بادکنک ورم کرد، و
شکم را جلوداد و مانند قورباغه‌ای
که آب فراوان خورده باشد پهن
شد، ادامه داد،

- برای سنجش واقعیت‌ها و
درک مفاهیم زندگی و یکنواخت
کردن دیدهای اجتماعی باید هدف
مشخصی رو تعقیب کرد، هدفی که
بیان کننده ایده‌ها باشد و در عین
حال رفاه و آسایش مردم و تعالی
مملکت رو تضمین کنه این هدف رو
فقط در حزب میشه جستجو کرد
حزب سازنده گروه فکری یکدست
و سالم و شکل یافته‌اس، سازنده
دنیا ی نو، انسان نو، زندگی نوئه
نه جونی، اینطور نیست، قسم میخورم
بشوهرت اعتماد داشته باش، از حالا
میتونی بانتظار بشینی..

آه ببخشید، معذرت میخوام،
حواس پرتی... بله حواس پرتی...
برگردیم سر حرف خودمان
رفاه مردم و بالا بردن سطح زندگی
عمومی هدف بیان شده يك حزبه،
همه مساعی گروه‌های حزبی در جهت
هر چه بهتر زیستن بر طبق شرایط
اخلاقی و علمی... می بینم روزی رو
که داری بادهای مامانیت
گرد کلاه سیلندر لباس فراکشوهر تو
میگیری، آنروزا دیکه
فرصت سر خاروندن
نداری، همش توی شب نشینی،
کوکتل پارتی، ضیافت‌های رسمی،
دنیا رو چه دیدی؟

ناگهان تکان خورد، خیر، این
حواس پرتی لعنتی ول کن نیست،
آدم گاهی توی خودش مخلوط میشه،
کجا بودیم؟ بله، مردم دنیا از قرن
های پیش مفهوم "حزب" و فوائدشو



پیرمرد گفت پیداش
نفس.
و مرد با اطمینان پاسخ
داد.
- الان دیگه میادش
- آگه بیاد میخوای چیکار
کنی؟
- نمیدونم. میخوام فقط
ببینمش.
- فقط همین؟
- تو میگی از این
بیشتر میتونم توقع داشته
باشم؟
پیرمرد جواب نداد.
و غروب کم کم میآمد
لیکن داغی آفتاب
روزهنوز در تن حسته خیابان
بود.

- ساعت چنده؟
- هفت و پنج.
- چه ساعتی لباس میومد؟
مرد خندید.
- تو که میدونی پدر.
دختر همیشه دیر میکنن مکه
نیس؟
- چرا... همشون
اینطورین.
«خیابان بود و پس
مانده داغی آفتاب روز و
مردم که میامدن و
میرفتند.»
پیرمرد گفت نکنه با
یه لباس دیگه ای اومده
باشه؟
- نه.
- چرا نه؟ مثلاً اون
لباس قرمز؟ یا اون آبی؟
- نه.
- یا اون لباس سیاهه.
- پدر من میدونم
اون کلاک نمیزنه خودش گفته
لباسش سفیده.
- تو گفتی لباس چه
رنجه؟
- سورمه ای.
- نگفته کجا و امیسته؟
- اون طرف خیابون.
جلوسینما.
- آگه تورو ببینه
میشناسه؟ نه؟
- نه.
- چطور نه، مکه بهش
نگفتی لباس سورمه ای؟

- پدر، میشه چیز رو
که خودتم میدونی مسخره
است.
اینقده واسه من نکى
تو میدونی که آگه تنها مرد
لباس سورمه ای اینجاهم
من باشم اون بمن شک نمیره
مکه توجی از مردم
کم داری. توجته مکه؟
- پرسیدی من چی کم
دارم پدر؟
- چی میشه آگه باهاش
حرف بزنی. آسمون میاد
بزمین؟
- نه.

- پس چی. چرا نمىخوای دلش بهم بخنده؟ چرا اینطوری
باهاش حرف بزنی؟
- تو خیال میکنی
نمیخوام؟
- آگه میخ-وای چرا
نمیری جلو؟
- نمیتونم
- واسه چی؟
- تو مکه حواست
پرته پدر... چی بهش بگم؟
- خوب معلومه، بگو
من همون کسی هستم که با
تلفن باهم آشنا شدیم
- بسه پدر.. میخوای
سر تا پا مونیکاه کنه و تو

نیکام می کنی مکه دروغ
میکم؟
- خیال میکنی... اینا
همه اش خیالاته
- بنظر تو هر حقیقتی
که تلخ باشه خیاله مکه نه؟
پیرمرد رویش را
برگرداند.
«خیابان بود و ته
مانده داغی آفتاب
روز و مسردم که
میکدشتند و انتظاری
که در دل هر رهگذر بود»
دو دختر از مقابلشان

گذشته یکی از آنها رو
برگرداند و نگاهی بصورت
مرد جوان کرد و برقیقش
که کیفش را به بند آخر
انگشت کوچک خود انداخته
بود گفت
- خوشگله ها
مرد لبخند زد و پیرمرد آه
کشید
- چرا حالا نمیریم
اونور خیابون جلو سینما
- همین جا خوبه، از
همین جا هم میشه دیدش
- آخر چه فایده؟
- فایده اش اینه که من

بیاد کنشکها

از: سعید مطلبی





- زن که نگاه خشمگین
و چشم غره رفتن بیچه را
فراموش نکرده بود تا بطرف
خیابان رفت و بیچه بازنجیری
که پیرمرد بدستش داده بود
سرگرم شد.

- اون نیس؟
- کدوم؟
- اون که داره میاد
نگاه پسره بروی
دختری که آرام آرام از
کنار پیاده رو مقابل راه
میآمد ماسید.

- نمیدونم
- لباسش که سفیده
انکار باید خودش باشه.
- شاید
- رفت واستاد جلو
سینما

- می بینم پدر
- حتما خودش
- آره
- بیا بریم اونور باشه
- نه همینجا خوبه
- پسر چرا آخر شدی به
مرتبه؟

- خواهش می کنم پدر
- تو که چیزی رو از
دست نمیدی خب آگه نخواست
میزاره میره دیگه.
- من نمیخوام اینطوری
باشه.

- خب آخه چه فایده؟
- اون واسه من اومده
پدرمگه نه
- آره
- همین برام بسه حالا
که اومده نمیخوام بزاره
بره.

- نمیره
- آگه منو ببینه میره
- آگه نبینه میره
- این دوتا فرق دارن
- هر دوش یکی هستن
وقتی اون بره چه فرقی
میکنه واسه چی رفته
- خیلی فرق میکنه
- تو خیال میکنی؟
- باشه
- آگه اینجا بمونی و
همینطور تماشا کنی
خریته
- باشه

می بینمش ، فایده اش اینه
که واسه خاطر من میاد جلو
سینما ، فایده اش اینه که
گه بیاد میدونم که واسه
من اومده ، محض خاطر من
همین خیلی چیزه ، همین
برای من بسه .

- خیلی خب هرطوری
که تو میخوای سرم داد
نکش .
پسر کی که جلوی سینما
ایستاده بود 'بسه' انتهای
خیابان گردن کشید

پدرم گفت: اون پسره
هم منتظره ها
- آره
- طرف مربوطه اونم
دیر کرده
- آره معلومه

- چه روزگاری ...
ای جوونی. انتظار چقدر
خوبه مرد بچشمان پدرش
نگاه کرد و آهسته پوزخند
زد .
زنی که در ایستگاه
اتوبوس منتظر بود پسر
بچه اش که نق نق میکرد
فریاد کشید

- چی میخوای آخه
حوصله ام روس بردی؟
- من بادکنک
- بادکنک و کوفت
بادکنک از کجا گیر بیارم
الان؟

- اونهاش
- واستا میریم خونه
واست میخرم
- من بادکنک
- الهی بادکنک سرتو
بخوره بیا بینم
و دست بچه اش را بطرف
دومرد کشید

- آقا؟
- پیرمرد گفت چیه؟
- میشه به زحمتی بهتون
بدم؟
پیرمرد پسر رو که
میخندید نگر نیست
- باشه خانوم
- این بچه یه دقه بپهلوی
شوما باشه تا من برم اونطرف
و برگردم
- باشه

در رنگ مردم سیال بود
زن که نخ بادکنکی
را بدست داشت دوان دوان
برگشت
- من قرمز شوم میخوام
- اینکه قشنگ تره
- جونم
- من قرمز شوم میخوام
- کفر مودر آوردی ها
ورق بز نید

آب چشم دوخته بود خستگی
و پشیمانی را با تمام وجودش
حس کرد.
- منو ببخش پدر
- چیزی نبود جونم
- تقصیر من بود
«باز خیابان بود
و تفرقه گرمای روز
و مردم با انتظارهایشان
و خستگی که چون خون

- من میخوام که بریم
او نور خیابون
مرد یکمرتبه چندش
شد ناخنهایش را در گوشت
دستش فرو برد خط و ط صورتش
جمع شدند.
- ولم کن دیگه پدر...
بچه از فریاد مرد بگریه
افتاد و پیرمرد بخود لرزید
و مرد که بجوی خشک بدون

- من میخوام که بریم
او نور خیابون
مرد یکمرتبه چندش
شد ناخنهایش را در گوشت
دستش فرو برد خط و ط صورتش
جمع شدند.
- ولم کن دیگه پدر...
بچه از فریاد مرد بگریه
افتاد و پیرمرد بخود لرزید
و مرد که بجوی خشک بدون

- من میخوام که بریم
او نور خیابون
مرد یکمرتبه چندش
شد ناخنهایش را در گوشت
دستش فرو برد خط و ط صورتش
جمع شدند.
- ولم کن دیگه پدر...
بچه از فریاد مرد بگریه
افتاد و پیرمرد بخود لرزید
و مرد که بجوی خشک بدون

صدای باد میاید

صدای باد میاید. صدای وحشی باد.
کنار پنجره رفتم
و گیسوان مضطربم را بدست باد سپردم
و کودکانه آرزوی تو کردم
که چون صراحت شب.
از دریاچه بتابی

احساس میکردم
که در سکوت غم انگیز و تلخ شب
پیش از گذشته ها بتو محتاجم
و قلب کوچکم از حس عشق
میترکد

دلهم میخواست تو بویی
تا گرمای رخوتناکت را احساس
میکردم
و باهم به آواز سیرسیرك ها گوش
میدادیم
که وحشت زده میخواهندند
و باهم میدیدیم
که باد وحشی میوزید
و گیسوان سبز بید بتاراج
رفته بود.

پروین صداقت زاده

•• همیشه که هست، خفه
شودیکه .
رویش را به دو مرد
کرد .
بخشید آقايون ••
خیلی ممنونم
و در حالیکه برای
بچه فرق میکرد پدر خم
شد و زنجیر را که از دست
بچه بکف خیابان افتاده بود
برداشت .
آن طرف خیابان
دختره که از ایستادن خسته
شده بود و در فکر رفتن
بود يك مرتبه متوجه جوانك
شد .
- خودشه ؟
و بعد چون جوابی
قانع نبست بطرف جوانك
رفت
- شما مسعودین ؟
- نه خانم .
- خیلی معذرت می-
خوام ، آخه لباستون ••
بعد دوباره سر جای
خودش برگشت
- آخه پس کوشش؟
اینجا که دیکه مرد سورمه ای
پوش نیس ؟
جوانك سر تا سر
خیابان را با چشم بلمید و
وقتی که ته مانده امید خود
خود را راجع به آمدن دوستش
از دست داد .
خود را بطرف دخترك
کشاند
- شما منتظر کسی
هستین ؟
- بعله
- منم منتظر بودم اما
نیومد
- متأسفم
- از وقت قرارتون
خیلی گذشته ؟
- آره قرارمون ساعت

هفت بود

- الان تقریباً هفت و
نیمه دیکه خیال نمیکنم
منتظر موندن فایده ای داشته
باشه .
- آره مثل اینکه باید
رفت خونه .
- من که حوصله خونه
رو ندارم ، میرم سینما . شما هم
میاين ؟
- نه متشکرم من میرم
خونه .
- نظری نداشتم واسه
اینکه هر دو مون تنها بودیم
گفتم .
میتونین دونکتون رو
هم بدین و لپخندزد .
دختره فکر کرد .
- نکنه که خود مسعود
باشه بعد سرش را تکان داد .
- بیا این دیکه من دوتا
بلمطهم دارم .
- آخه من شمارو
نمیشناسم .
« باز خیابان بود و
تفاله گرمای روزو مردم
خسته منتظر و خونی که در تن
مردم جریان داشت تردید
بود . »
این طرف خیابان پسره
گفت ،
- پدر
- چیه ؟
- اونا چی دارن میکنن ؟
- ولشون کن بیا بریم
خونه .
- آخه اون چی داره بهش
میکه ؟

- بریم خونه

- اون مال منه ، واسه
خاطر من اومده ، تو که
میدونی پدر کسی حق نداره
باهاش حرف بز نه .
بادستهایش لاستيك
صندلی چرخ دار را فشرده و
آنها بسوی خیابان چرخاند
از پل آهنی گذشت .
پدره بطرف صندلی
چرخ دار دوید و دستهایش را
دراز کرد که آنها را از حرکت
بازدارد .
پسره باز هم غریه که -
اون نباش باهش .
و پدر فریاد زد -
مسعود .
و صدای لاستيك و
ترمز اتومبیل هیاهوی
خیابان را بلمید .
و بعد خیابان بود و
مردی بدون پا .. ماسیده
روی چهار چرخه .
و پدر که با دستی
لرزان پشتی چهار چرخه
را چسبیده بود
پدر نفس زنان گفت :
- دیوونگی کردی ،
داشتی خودتو میکشستی
- مردن به آدم بدون
پا پدر چه فرقی با زنده
موندنش داره ؟
بادكك توی دست
بچه ترکید و بچه بگریه
افتاد .
- من قرمز شو میخواوم
و پسره نالید

سینما

- بریم خونه

- پدر اون مال من
بود مکه نه ؟
پدر چهار چرخه را
بطرف پیاده رو برگرداند
بچه گفت مامان من
قرمز شو میخواوم .
زن گفت آخه تو که
میتر کونیشون .
پسر تکه های آبی
بادكك را که روی زمین
افتاده بود نگاه کرد و
آهسته نجوا کرد :
- مسخره است مکه بچه
فرقی میکنه ... وقتی که
یه چیزی تو خالیه و تادست
بهش بزنی میتر که دیکه
چه فرقی میکنه رنگش آبی
باشه یا قرمز مکه نه پدر ؟
« و بعد خیابان
بود و شب آدمهایی
خسته از انتظار و
رهگذر هایی که در تنشان
بجای خون بی-هودگی
بود »
و پدر که آهسته
اشکهایش را پاک میکرد .
پایان

رضا - معین

تو

تو با صدای روشن روز آمدی

- صدای زمین .

تو در صدای جنبش دستی بروی حرکت آب
و در صدای كوچك گنجشك ها ، رها بودی .

و در صدای تو ، لطف زبان ماهی بود
و در وجود تو ، قلب کبوتران غریب .

تو از فراغت شب آمدی ، بخانه من .

باله دريك پرده. موزيك از روسيني
تنظيم وارگستراسيون از
كوروگرافي از لئونيد ياسين
Gioacchino rossini
OttorinoRepighi
Lionide massine

داستانهای باله
از: همایون نور احمر



بدهد.

مغازه دارچاپلوسانه از او اطاعت می کند و در همین زمان يك صدويك رقص ایتالیائی چرخ زنان بدرون مغازه می آیند و وقتی که مشتریان مشغول بازديد عروسك ها هستند، دختر ایتالیائی و معشوق او با آهنگ يك دایره زنگی برقص پرهیجان تارا نتلامی پردازند بعد بتدریج از حرکت باز می ایستند و بر روی زمین می افتند و بعد رقص مازورکا آغاز می شود و عروسكها در نقش ملکه کلوبها و «ملکه قلب ها» و «پادشاه الماس ها» و «پادشاه اسپانیا» هنر نمایی میکنند.

و بعد يك زن و مرد روسی با چهار فرزند خود وارد مغازه می شوند و زنان انگلیسی که از آمدن آن ها رنجیده خاطر گشته اند با ناراحتی مغازه را ترك می کنند. زوج بعدی عروسكان که توسط عروسك ساز بمعرض تماشا گذاشته میشود آن ها يك آدم ثروتمند و يك خربزه فروش اند که ترکیبی از غنا و فقر را نشان می دهند.

مرد ثروتمند متفکرانه از این سوی بآن سوی میرود و خربزه فروش قاچی از خربزه خود را باو تعارف میکند و سپس کفشهایش را پاک می کند اکنون مشتری ها معترفند که نمایش بزرگ و شگفت آوری را دیده اند و همین باعث میشود که رفتارشان با هم دوستانه شده و با شغف بیشتری بحركات عروسكان نگاه کنند.

سپس پنج عروسك قزاق به رهبری يك فرمانده رقص تند بعدی را اجرا می کنند، بعد يك عروسك دختر به فرمانده ملحق میشود و او را میبوسد، سر بازان آنها را نظاره میکنند ولی در بانهای عجیب مغازه عروسك فروشی قزاقها را از مغازه بیرون میکنند و آنگاه دوسك كوچك و پرمو بر روی پاهاى عقبی خود به رقص می پردازند و مهارت خود را عرضه میدارند، سك ماده میكوشد تا توجه سك نر را از راه جست و خیزه بخود جلب کند، سك نر هم شیفته رقص سك ماده شده است بجلو میرود و مشغول چرخیدن بدور او میشود.

زن و مرد آمریکائی که از این نمایش عاشقانه بحیرت افتاده اند جلوی چشمان فرزندان خود را میگیرند تا آنها آن

ورق بزنید

برای اولین بار در پنجم ژوئن ۱۹۱۹ توسط گروه باله (Diaghilv 's Ballet Rasser) در تئاتر الحمراء (Alhambra) لندن به معرض تماشا گذاشته شده است.

اساس داستان باله (La Boutique Fantasque) نیز مانند کوپلیا Coppelial بر اساس افسون و فریبندگی عروسكهای ماشینی است داستان از يك مغازه بزرگ و عجیب عروسك سازی در جنوب فرانسه آغاز میشود.

مردم از همه کشورهای جهان برای دیدن عروسكها و خالق آنها که در ساختن مخلوقات خود دستی توانا دارد. به این کارگاه می آیند و باشگفتی از مهارت استاد عروسك ساز سخن میگویند.
زمان، زمان ۱۸۶۰ است

هنگامی که پرده باله بالا میرود مغازه که از نور خورشید روشن گشته کاملاً خالی است و کارگران برای صرف ناهار مغازه را تعطیل کرده اند، لحظه ای بعد مغازه دارو دستیارش برای باز کردن مغازه و آغاز کار بدرون می آید در زمانی که آنها خودشان را برای کار آماده میسازند پسرک کثیفی وارد مغازه میشود و میخواهد بند کلاهی یکی از عروسكهای گران قیمت را سرقت کند.

پسرک که رازش برملا شده هراسان و وحشت زده پای به گریز می گذارد ولی هنگام فرار با يك پیر دختر انگلیسی و همراهش سینه بسینه تصادم میکنند.

پیر دخترها برای دیدن بهترین عروسكها بآن مغازه آمده اند هنگامی که مغازه دار عروسكان ماشینی روشنائی را بآن نشان میدهد زن ها از او می خواهند که عروسكهای بیشتری را با آنها نشان بدهد در همین زمان مشتریان دیگری یعنی يك زن و مرد آمریکایی با دو فرزند خود وارد مغازه می شوند.

این زن و مرد آمریکایی پیر دختر های انگلیسی را می شناسند پس از رد و بدل کردن تعارفات معمولی، مرد آمریکایی رویش را بطرف مغازه دار می کند و از او می خواهد که عروسكهای خود را باو نشان



عروسك ساز

La boutique Fantsque

عروسك ساز

منظره را نبینند مغازه دار بمشتریان می-گوید که لحظه یی بعد بهترین و جالبترین عروسکهایش را خواهند دید. اینها اجرا کنندگان معروف رقص کان کان Con-con هستند و دو عروسکی که در قالب یک دختر ایتالیائی و معشوقش عرضه شده اند با چنان هیجانی برقص میپردازند که همه تماشاگران مهارت آنها را می-ستایند، بمحض آنکه دختر عروسك برقص کان کان میپردازد معشوقش چنان به-هیجان می آید که خود نیز شروع به رقصیدن میکند.

مشتریها که رقص کان کان این عروسك ها را دیده اند تصمیم دارند آن دو عروسك را از عروسك ساز بخرند.

بچه های آمریکائی عروسکهای مرد را بیشتر دوست میدارند و بچه های روسی عروسکهای دختر را ترجیح میدهند. پدران آنها با عروسك ساز وارد مذاکره میشوند تا قیمت عروسکها را بپردازند و هنگامیکه از مغازه بیرون میروند بصاحب مغازه میگویند که فردا

صبح برای خرید عروسکها خواهند آمد. اکنون شب فرا رسیده است، عروسك ساز و دستیارانش در مغازه را میبندند و میروند.

اکنون عروسکها که در مغازه تنها مانده اند از جعبه های خود بیرون می آیند و بیش از پیش شاد و مسرور میگردند و چون آزادانه میتوانند برقصند روحی تازه یافته اند، لیکن هنوز غمی در دل آنها وجود دارد.

زیرا دو عروسکی که رقص کان کان میدانند فردا صبح از آن دو جدا خواهند شد. در این موقع عروسکهای عاشق و معشوق برای آخرین بار با هم میزنند و عروسكان دیگر نیز بدور آنها برقص در می آیند و باین ترتیب عشقشان را جشن میگیرند و در منتهای جشن و سرور همگی عروسكان برقص میپردازند هنگامی که صبح فرا میرسد و در مغازه دوباره باز میشود که همه چیز مانند شب گذشته بنظر می آید لیکن وقتی آمریکائیها و روسی ها برای بردن عروسکهای که خریده اند باز میگردند متوجه میشوند آن دو عروسکی که معجری رقص کان کان بودند در جعبه های خود قرار ندارند و ناپدید گشته اند.

بچه های آن دو خانواده گریه را سر میدهند و پدرها عروسك ساز را مورد سرزنش قرار میدهند و مادرها آزرده خاطر می-گردند و سرانجام دسته جمعی عروسك ساز و دستیارانش را به باد کتک میگیرند و همه اثاث مغازه را برای یافتن آن دو عروسك درهم میریزند در لحظه آخر که مغازه در شرف انهدام و نابودی است آن دو عروسك بكمك عروسك ساز می آیند و خودشان را آفتابی میکنند.

عروسکهای سگ بمادرها حمل-ه میبرند و سایر عروسکها شوهر و فرزندان آنها را بباد کتک میگیرند و سرانجام همه مشتریها توسط عروسكان قزاق از مغازه بیرون رانده میشوند.

اکنون دو خانواده آمریکایی و روسی که سخت متحیر شده اند از پنجره مغازه بداخل آن نظر میاندازند و میبینند که همگی عروسکها با هم برقص پرداخته و با شادی آزادیشان را جشن گرفته اند عروسك ساز و آن دو عروسك معجری رقص کان کان دست یکدیگر را از فرط خوشی میفشارند و عروسكان دیگر از این که هنوز عاشق و معشوق با هم هستند شاد و مسرور به نظر می آیند.

باران

احمد رفیعی

باران بلا!

-چه بارانی؛ که باران بلا هر لحظه میبارد-
تمام دست ها سوی خدا، شاید که احسانی،
زبانها در دهان ها نیمه جان- چون ماهیان بر خاک!

چه تابستان پر تاب و تابی داریم!
چه دلهایی که بیتاب است ازین بیدادگر «گرما»،
چه «تن»هایی که «تنها» مانده زیر سقف، یاد یوار،
چه لبهایی که میسوزد به خاموشی،
چه خواهشها که میمیرد بزندان فراموشی،
چه بیدادی که ازین خشکسالی می رود بر ما!

ز دریا های این سال و زمانه هم بخاری بر نمیخیزد!
و بایدابر باران زای را در خواب، پیدا کرد
و از باد شمال- آن کامبخش ابرها- دیگر نشانی نیست
و باید چهره ی رنگین کمان را در کتاب قصه ی باران، تماشا کرد!
چه تابستان پر تاب و تابی داریم!

چه تابستان پر تاب و تابی داریم!
زمین و آسمان، گرم و تب آلود است،
درختان را نفس در سینه ها محبوس،
- نسیم دلگشا را پای در زنجیر،
جهان، مثل جهنم- داغ!
و باغ از داغ گلها زرد،
و چشم انداز چشم خسته ی ما شعله و دود است!

عطش با تشنه کامان میکند بیداد
تمام چشمه ها خشکیده یا آلوده و ناپاک،
تمام چشمها بر آسمان، شاید که بارانی

ش

شعر حافظ ویژگی‌های ممتاز شعر پارسی دری را در خود جمع کرده است. فصاحت و رسائی فردوسی، روانی سعدی، شورانگیزی باباطاهر و عطار، بلندی

و ترانه‌وار بودن شعر مولوی، طنز عبیدزاکانی... همه و همه در شعر حافظ فراهم آمده‌اند. اهمیت شعر حافظ در این است که رسائی، شیوائی زیبائی که بطور پراکنده در شعر کهن پارسی گسترده شده است یکجا در غزل‌های این نادره فلسفه و شعر چهره می‌نمایند و از این رو بگفته حافظ شناس بزرگ ایرانی «دکتر محمود هومن»، «وی دارای طرز بیان مشخصی است که آن را سبک حافظ توان خواند.» (۱) روشن است که گفتن این مطلب که رسائی و زیبائی و شیوائی ویژگی شعر حافظ است برای شناساندن «لطیفه نهانی» شعر حافظ کافی نیست و باید در داخل این ویژگی‌ها بجستجوی نکته‌هایی که شعر او را تا این درجه سحر آمیز کرده است پرداخت. باید دید چگونه حافظ تجر بیات مربوط با احساس و اندیشه خور را در قالب کلمات خوش تراش و بلورین میریزد و بدل شنونده رسوخ میدهد. میدانیم شاعر با نظم پرداز یکی نیست و نمیتواند باشد و حافظ نیز تصمیم بشعر گفتن نگرفته تا مسئله انتخاب واژه‌ها و ترکیب‌ها و اصطلاحات در پیش بیاورد و سبب شود که او بقافیه جور کردن و ردیف ساختن بپردازد، بلکه شعر او چکیده زندگی و تجربه‌های درونی او و ثمره عمری گرانبهاست که در راه شعر و فلسفه صرف شده است. اما در عین حال انکار نمیتوان کرد که صرف نظر از شدت احساس و بلندی اندیشه، حافظ دارای ذهنی آگاه بوده و پیش از شروع بکار شاعری در تمام زمینه‌های ادب مهارت و استادی داشته است. تلفیق آگاهی و مهارت تکنیکی بارت احساس و بلندی اندیشه است که شعر حافظ را تا این درجه شورانگیز ساخته است.

یکی از ویژگی‌های ممتاز هر اثر هنری و حتی فلسفی «ایماژ» یعنی تصویری است که در آن اثر نهفته است (۲) تصور بوجود آمدن شعر، موسیقی، نقاشی، پیکر تراشی بدون در نظر داشتن این «ایماژ» یا تصویر ناممکن است و از این نظر است که «کالریج» Coleridge شاعر انگلیسی میگوید: «امیدوارم که فلسفه و شعر همدیگر را خنثی نکنند و توده‌ای خالی برایم باقی نگذارند. یک رساله کامل میتوان درباره خطر اندیشیدن بدون خیال نوشت...» میتوان گفت: شعر بدون ایماژ نیز توده‌ای از کلمات است که هیچگونه اثری ندارد و اگر قطعه‌ای موزون، لبالب از تصویر های دیدنی و شنیدنی نباشد، بازی با کلمات و «نظم» نام دارد نه شعر.

«هنری میلر Henry Miller در کتاب «اثر یمنی در بهشت» میگوید: «تلقی زندگانی چون دردسر، میدان جنگ و نیز همچون

۱- برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به «حافظ چه میگوید» ۱۳۱۷

و حافظ ۱۳۲۵ نوشته «دکتر محمود هومن»

۲- ایماژ Image یا تصویر یا خیال مجموعه تشبیه‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌ها و بطور کلی صورت مجازی بیان را در بر دارد. در پارسی واژه‌ای که همسان و همانند آن باشد نیست یا من نیافتم.

شاید واژه «خیال» به آن معنی که در شعر «حافظ» آمده بر ابر این کلمه باشد:

خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم

دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم

و تصویر با همین معنی گفته شده در این مقال:

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد

در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

ورق بزیند



يك مشکل... اينها همه راههای فرعی نگرستن به زندگانی است غالباً دو بیت شعر در این باره بیشتر از سنگین ترین کتابی که دانشمندی نوشته باشد، به ما میگوید و به ما میبخشد. برای اینکه هر چیز را براستی با معنی کنیم باید آنرا شاعرانه بسازیم. (۱)

ایماژ شعر حافظ بالاتر از همه صورت های مجازی بیان اوست و در واقع تخیل اندیشمندان حافظ بوده است که زیبایی و شکوه مندی و شیوایی شعر او را تعهد کرده و سبب شده که اینهمه قول و غزل از سخنش بریزد.

شعر فارسی از نظر داشتن ایماژ نیز فوق العاده نیرومند است منوچهری، فرخی، نظامی، عطار، سعدی، مولوی... از شاعرانی هستند که هر کدام بساختن تشبیهات و استعاره ها و کنایه های ویژه دست زده اند و در توصیف حالات درونی و همچنین توصیف نمودهای طبیعت از قبیل شب، روز، درخت، کوه، چشمه، گل، پرنده... چیره دستی بخرج داده اند روشن است که ایماژهای این شاعران از آنجا که از ژرفای زندگانی گرفته شده و حاصل تقلید و نمایش نبوده و اثر و آفریده ذوق و تجربه آنهاست، دارای جنبه تازگی و شادابی بوده و از این رو شایسته دلپستن است و بزودی از ساخته های تقلید گران تشخیص داده میشود.

تصویرهای حافظ آن چنان واقعی است که با وجود دور بودن زمان او از زمان ما هنوز تازه و شاداب جلوه می کند. هرگز نمیتوان از جادوی تصویرهای

زیبای حافظ بیرون رفت. زیرا حافظ طبیعت و انسان را با چنان عمقی دیده است که در همه شرایط و زمان ها مصداق واقعی دارد. او در طول زمان ایستاده و بانگ برداشته است و سیلاب های زمانه و تاریخ از بالای سرش گذشته اند در حالی که او خود در اعماق دریای زندگانی و در موجهای بلند طوفان خیز غوطه زده است. شعر حافظ آئینه ایست که برابر طبیعت و انسان گذارده شده و انسان و طبیعت در این آئینه فضیلت و خصلت و تصویر خود را با رنگها و شکل های گوناگون به تماشا نشسته است. تصویری که حافظ از شیراز قرن طوفانی هشم بمآمده، گوئی تصویری است که شاعری بزرگ بتواند از قرن پرتلاطم بیستم بیافریند.

«ایماژ» یعنی تصویر را باید به مجموعه تشبیهات، استعاره ها، کنایه ها، و صورت مجازی بیان اطلاق کرد. ممکنست در يك قطعه شعر ویژگیهای تشبیه و استعاره و کنایه جمع باشد. بنابراین میتوان بطور آنالیتیک عوامل سازنده شعر را توضیح داد و گفت کدام استعاره و کدام کنایه است، اما مجموعه حالت درونی که شاعر میخواهد بذهن شنونده منتقل کند، در شکل ویژه خود مثلاً بصورت قطعه یار باغی و یا غزل و... نمودار شده است. میتوان گفت که ایماژ خواننده را بحالات عاطفی ویژه ای در میآورد و باز میتوان گفت ایماژ سبب میشود که شعر بصورت کل و یکمرتبه در دیدگاه خواننده یا شنونده شعر رخ بنماید و او ازیر تاثیر خود بگیرد.

نخستین کار هر شعر برانگیختن چنین تاثیری از راه ساختن ایماژ است و هر ایماژ از راه ایجاد تصویر دیدنی و یا تصویر شنیدنی میتواند خواننده را برانگیزاند. برای اینکه مطلب روشن شود و نمونه ای از نظامی گنجوی که در ساختن شعر غنایی چیره دستی بخرج داده است می آوریم. نظامی در افسانه «خسرو و شیرین» که از افسانه های عاشقانه ایران باستان گرفته و با مهارت فراوان ساخته است، میخواهد صحنه ای را مجسم کند که «شیرین» از بیابان گذشته و خسته و خاک آلود گشته و بچشمه ای رسیده میخواهد آب تنی کند. روشن است که اگر نظامی

(۱) اهریمنی در بهشت - هنری میلر - ص ۵۷-۵۸ - نوپورک ۱۹۵۴ -

همینطور و بطور ساده شرح آب تنی شیرین را میداد تاثیر در شنونده نداشت زیرا اینگونه بیان ها نثرند نه شعر. نظامی در این قطعه «اندام شستن شیرین در چشمه آب» پی در پی بساختن ایماژ تازه ای دست میزند و در هر بیت و حتی در هر مصرع تصویر تازه ای ارائه میدهد. صبح است و ستارگان در آسمان ناپدید میشوند، خورشید طلوع میکند شیرین عبارت آلود چندین بوشه و کوه بسر چشمه ای میرسد و قصد آب تنی در چشمه میکند.

*

تن سیمینش می غلطید در آب چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
عجب باشد که گل را چشمه شوید غلط گفتم که گل بر چشمه روید
در آب انداخته از کیسوان شست نه ماهی بلکه ماه آورده در دست. (۱)

تمام این قطعه از تصویرهای دیدنی سرشار است. تن شیرین که چون نقره سپید است مانند قاقمی است که بر روی پوست سنجاب که هر دو در لطافت پوست شهره اند بغلطد. او گلی است که بر چشمه میرود و در آب چشمه از بوی عبیر آمیز بدن خود گلآب میسازد و همه آب چشمه از رنگ بدن آن ماهرو رنگین شده است. از آنجا که یکایک کلمات و ترکیبات این شعر میتوانند تصورات زیادی برانگیزانند و هر کلمه و ترکیب چندین چیز دیگر را یادآوری می کند، این است که تاثیر آن از تاثیر همین مطلب بصورت نثر بسیار زیادتر است و از این رو میتوان گفت که آنچه کلامی را شعر می کند و رنگ ویژه شعری بآن میدهد همین ساختن تصورات بکمک ایماژ یا تصاویر است.

شعر حافظ از این رو گوشتنواز و ترودلکش است که سراینده آن توانسته است در هر مصرع ایجازی تازه و لطیف ارائه بدهد به عبارت دیگر حافظ سنت ادبی رانیک خواننده و دریافته و از زیر و بم و سایه و روشن زبان شعر پارسی دری بخوبی آگاه است اما همت بر تکرار ساخته های پیشینیان نگمارده و کوشش کرده است که يك شاعر اصیل و يك آفریننده واقعی شعر باشد و هنگامی که حتی در موارد مشابه شعر او را با شعر سعدی که «استاد غزل» در شعر پارسی نامیده شده است مقایسه می کنیم سعدی بمقدار زیادی عقب میماند دیگر چه برسد بغزلسرایان دیگر که بعد از این دو آمده اند و هر کدام یا روش این یا طرز سخن آنرا تقلید کرده اند.

گفتیم که حافظ بساخته های پیشینیان آشنا بوده اما آنها را تکرار نکرده است. دلیل این موضوع این است که شعر ساخته حالات درونی است و بطور دانسته نمیتوان شعر ساخت و همانطور که «نیچه» فیلسوف آلمانی گفته است «شاعری که بخواهد خود را بفهمد خود را ضایع میکند» و حافظ در چند جا این موضوع را تذکر داده و از خوانندگان خواسته است که در مورد او اشتباه نکنند و شعرش را فقط ساخته حالات درونی بدانند از جمله موارد زیر، اینجا ارائه میشوند:

کی شعر ترا نکیزد خاطر که حزین باشد؟
شاه شوریده سران خوان من بی سامان را
زانکه در بی خردی از همه عالم پیشم
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند
حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت
طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

و ندر تمام این ابیات حافظ خود را «شوریده» و «دیوانه» خوانده است روشن است که شعر حافظ از درونی نا آرام و طوفانی که گاهی حزین و زمانی مشتاق است برخاسته و شاید تنها کار دانسته حافظ همانا ثبت آن بر روی صفحه کاغذ بوده

۱- خسرو و شیرین - نظامی گنجوی - تصحیح و حید دستگردی

چاپ تهران

عبدالعلی دستغیب



نصویر در شعر حافظ

است و این گمان که حافظ در پیش و پس کردن ابیات و جور کردن قافیه و ردیف و آوردن صنایع بدیعی در شعر کوشش نمیکرده است از بنیاد اشتباه است و ساختن شعرهایی نظیر شعر حافظ بهیچوجه دانسته ممکن نیست اما باید اضافه کرد که این «شوریدگی» و «دیوانگی» بی حساب نبوده و هر کسی نباید گمان کند که عنصر دیوانگی سازنده اشعاری نظیر شعر حافظ است بلکه باید گفت که این دیوانگی همان دیوانگی است که ما کسیم گورگی آنرا دانش زندگانی خوانده است و «مولوی» برای رهایی از عقل دورانیش و حسابگر که گاه دیوانه میشده است و دیوانگی حافظ نیز عین دانش زندگی و موجب آفرینش درهائی است که بر تارک قرون می درخشند و خواهند درخشید.

یکی از ویژگی های هنر حافظ آوردن ایماها و تصویب های تازه است بدین معنی که خود و نظیر آنها در شعرهای شاعران پیشین نبوده و از چگونگی آن معلوم میشود که منحصر آفریده طبع و ذوق و تجربه این سراینده چیره دست است.

سیم چمد گیسوی یار است که مدام او را مست میدارد و فریب چشم جادوی اوست که هر دم آشفته اش میدارد. شاعر شمع دیده را در محراب ابروی یار بر میافروزد او و باد صبا هر دو مسکین بی حاصلند یار گلبوی باد صبا را بقید سلسله در کار میکشد. شاعر چون بید بر سر ایمان خویش می لرزد، از تاب آتش دوری چون گل غرق عرق میشود از حسرت دیدار چون صبح جان می دهد تا خورشید رخ یار طالع شود خورشید می زمرش قساغر طلوع میکند، بی چراغ جام در خلوت نمی باید نشست. آسمان سقف بلند ساده بسیار نقش است. ساقی بنور باد جام را بر می افروزد. شاعر در پیا له عکس رخ یار را می بیند. سپهر بر شده پرویزی است خون آلود [و آسمان در هنگام شب مزرع سبز و یار یای و از گون است باده خون پیا له است. اگر بهار عمر بر طرف چمن باشد باز هم بلبل خوشخوان چتر گل بر سر خواهد کشید. شعر کلامی است که آتش بر می انگیزد، جهان سراچه بازیچه است و در آن جز بازی عشق نمیاید باخت. لاله در آمدن و رفتن جهان جام می از کف نمیهد، خمه ها همه از مستی در جوش و خروشند زیبائی معشوق چون شمع در رهگذر باد است ارغوان جام عشقی بسمن میدهد و چشم نرگس بشقایق نگران میشود... اینگونه ایماهاست که شعر حافظ را شعر بتمام معنی و حتی گاهی شعر مطلق کرده است و این همان چیزی است که در بحث مربوط بهنر، شخصیت دادن باشیاء Personification خوانده شده است و شاعران بزرگ جهان همگی با آوردن اینگونه ایماها و تصویرها از دیگر سازندگان ممتاز بوده اند.

ویژگی ایماها، در تجسم موضوع و تصویر حالات درونی است یعنی بوسیله ایما میتوان آنچه «کالریج» شاعر انگلیسی «طبیعت - سیل آسای جریان معانی» اصطلاح کرده است، با ایجاد آن حالت ها دست زد. شاعر واقعی ایده ها و توضیحات خود را در بیان يك كلمه و بایك ترکیب و در نظر داشتن كلمه و معنی دیگر شدت و گسترش میدهد بطوری که از طرز شکل و معنی شعر کاملاً معلوم است که در این بیان، گشاینده راه تازه ای است. این موضوع یعنی ساختن ایماها تازه همیشه یکی از ویژگی های ممتاز شعر بوده است، ایلینا وادایسه «هم» سرشار از تشبیه های تازه است و نخستین بار ارسطو بود که گفت استعاره ویژگی اساسی شعر است و همان چیزی است که شاعر نمی تواند آنرا بیاموزد، بگفته حافظ «قبول خاطر و لطف سخن خداداد است» این يك درك درونی است که شاعر می تواند بین امور مشابهت هایی یا نبودن مشابهت هائی را تصدیق کند و در صورت تازه ای با بینش خویش عرضه کند. بیان تشبیهی و استعاره ای (ایماژیک) میتواند خواننده را بحالت روحی ویژه ای در آورد تا اینکه خواننده بتواند مستقیماً با مطلبی که شاعر قصد ابلاغ آن را دارد تماس بگیرد و حالاتی که شاعر داشته در اندیشه و احساس خواننده چون گلی که در بهار می شکوفد شکوفان و مجسم شود.

شعرهای حافظ غالباً از این لحاظ توانگر است و وی در عین اینکه ظاهر قطعه ای را که دارای موضوع های گوناگون است، عرضه میکند ولی در حقیقت بیت های شعر او پیوستگی معنوی و رابطه طبیعی دارند و با ژرف نگری میتوان بایده اصلی و عبارت دیگر به کانون آن قطعه راه یافت و بشرط داشتن حالات هماهنگ با حافظ، از ساخته های طبع او بهره مند شد.

غزل زیر یکی از شاهکارهای ایماژیک شعرهای حافظ است که «جریان سیل آسای معانی» بخوبی در آن هوید است و شاعر توانسته است باشیوه کنکرت خود از حد تعریف ساده و معمولی برهیزد و در تجسم و تصویر موضوع به بهترین وجه هنرنمایی کند. از این نظر شیوه حافظ در اینجا کنکرت خواننده شد که حافظ مستقیماً خواننده را بجهان ایده و احساس خود هدایت میکند و با چند خط کوتاه و زنجیر بندگی ترکیبات تازه صحنه ای با شکوه، نغمه، شاداب و در عین حال غمناک و باشکوه پیش روی خواننده میکشاید.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو
آسمان گو فروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو
ورق بزنی

هجرت

جار بلند هجرت خورشید،
در کوچه های شهر طنین افکند.
فریاد سایه های مهاجم،
پیچید در سراچه ای آئینه.
شب شد شبی بشیوه ی تخم چشم.
بس روز من گذشت چو آدینه.
آن جافروغ باختران شده ماه
اینجا هنر افتنه بر راه افتاد.
تک تک ستارگان همه کوچیدند
خود را در آب روز تکانیدند.
آیا سالتی است درین هجرت؟
آیا نبوت دگری هست؟
گر هست، پس درود
ور نیست،
بدرود با نقاط فریبنده

آیا نیاز باز درخشیدن،
با اختران ساکت کوچنده،
چو نان گذشته باز نمونده؟
آیا شهاب رفته پیاپی داشت،
از بازگشت قافله ی «فردا»
یا خود علامت دگری بود،
از رجعت دراز شب یلدا.
ای اختر بزرگ!
ای کوکب سپید مهاجر!
آیا سراچه ی سیاهی دیگر،
در امتداد راه تو خواهد بود؟
قشلاق دستهای مرا بنگر
چشم مرا در آینه ها بنشان.

هر چند،
در یاد یار در شد و کوی موج،
مشکن صدف بوسه ی صیاد،
ای غنچه ای بهار رونده!
جز شاخه ی سیاه شب دیجور،
جائی مگر برای شکفتن هست؟
اینک که بادمی وزد از هر سو،
در عصر برگهای گریزنده،
معراج یک پرنده ی مانوس،
آیا نوید بعثت دیگر نیست؟
گر هست، پس درود.
ور نیست،
بدرود با طلای رخ خورشید،
بدرود با طناب بعثت یلدا
بدرود با سپید
با آخرین ستاره ی شب بدرود.
حشمت جزئی (شهریور ۴۶)

بر آن دوخته ای؟

در بیت بعد باز مسئله گذر زمان طرح شده حتی دوران زیبایی
نیز ناپایدار است و چشم آسایش از سپهر تیزرو نباید است ولی
زیبائی او را بیاد معشوق میاندازد که باز زیبایی خویش از خورشید
گرو برده است. زاهد نمیتواند حافظ را سرگرم با معشوقه و زیبایی
ببیند (عبوس زهد بوجه خمار نشیند) و از این رو او را در عشق ورزی
سرزنش میکند ولی حافظ از آتش زهد و ریا که خرمن دین را هم
میسوزاند، کناره میکند و خرقة پشمینه فرو میافکند و آنچه باز برای
او باقی میماند عشق است. تعبیرات این قطعه شعر از قبیل خفتن بخت
دمیدن خورشید، تکیه کردن بر اختر شبگرد، خرمن مه و خوشه پروین
آتش زهد و ریا همگی در حد کمال و زیبایی هستند و همگی در انتقال ایده
سراینده به مدیکر کمک میکنند. قطعه شعر با گشوده شدن آسمان
و در طرحی از زمان و مکان آغاز می شود و در نقطه ای بیرون
از زمان و مکان «حافظ این خرقة پشمینه بپنداز و برو!، پاپان
می پذیرد»

نظیر این غزل در دیوان حافظ کم نیست و بسیاری از غزلهای
او از هماهنگی ترکیب Composition کامل بهره ورنند. این غزلها
یک واحد هنری هستند که تعادل رنگها و شکلها در آنها حفظ شده و
سراینده توانسته است با هنرمندی تشبیهات و تعبیرات بظاهر متفاوت
را در یکجا گرد بیاورد و از آن قطعه ای زیبایی مینماید و توره های ایرانی
باز دو ویژگی ایمازهای تازه و شاداب او که در هر بیت نمایان است
و نشانه ی کوشش سراینده بتازه جوئی و سخن گفتن نغز است، در
برانگیختن احساس و اندیشه ای که شاعر در تصویر آنها میکوشد، نقش
موثری دارند.



«دوست» را بیان کند. بتعبیر مولوی (در دفتر اول مثنوی) نسیم
حقیقت همیشه میوزد و باید این زمان ها گوش و هوش فراداشت و آن را
در یافت احافظ نیز امیدوار است و بر غم مدعی زاهد و صوفی و بتوصیه
«بخت» از سابقه «لطف ازل» نومید نیست و این سابقه از عوالم مهر و
دوستی و حتی عشق حکایت دارد. آن وقت که سراینده آئینه ای برابر
رخ دوست نهاده بود تا برك گل زیبائی او را در آن منعکس ببیند.
زمانی که بار چهره می گشود و چراغ بینش خلوتیان بر می افروخت و
از عشق حافظ و یارش هفت گنبد افلاک از صدا و آهنگ و نغمه سرشار
می گردید. اما اکنون کارد گرگون شده و آن دولت بیدار خفته است. اما
اندیشه ای تازه روان شاعر را گرم نگاه می دارد. در مرز
نیستی و هستی «عشق» او را زنده می کند و شاعر به آسمان فرمان
می دهد که:

«دم از شکوه من زیر تمام شکوه و زیبائی خرمن ماه و
خوشه پروین تو در برابر عشق یک جو و دو جو بیش نمی ارزد!

در بیت بعد حافظ عظمت انسان را تصدیق می کند. آنچه
مسیح می کرد هر انسانی می تواند بکند بشر طایفه چون مسیح پاک
وصافی شود تا بتواند مسیح وار قلمرو آسمان را نیز بگشاید و از چراغ
درون خویش بخورشید پر تو دهد و یا بزبان «رومن رولان» (کسی که
خورشیدی در درون دارد، او را چه نیازی بآفتاب آسمان است؟)

شاعر که تا اینجا تا که کشان های دور دست پر گشوده بود
بزمین باز می گردد و می گوید: «تکیه بر اختر شبگرد مکن!»
اینجا بازیکی از ویژگیهای ژنی حافظ نمایان میشود، یعنی
او هیچگاه واقعیت را فراموش نمی کند. حافظ فرزند راستین زمین
است و درس او این است «بگیر طرهمه طلعتی و قصه مخوان!»
در دورانی که حتی برای مسافرت بقال و استخاره و مجاز و کف بینی
دست می یازیده اند و در کوچکترین کارهای روزانه از نیروهای
موهوم زمینی و آسمانی کمک می طلبیده اند حافظ بادلیری این موهومات
را دور میریزد و خیام وار گذر بیدارگرانه زمان را یادآوری میکند
که این اختر شبگرد (آیا شبگردان زمان او نیز همچون شبگردان
زمان ما رفیق دزد و شربك قافله بوده و کار عسس و دزد را با هم انجام
میداده اند؟) تاج کاوس و کمر کیمس و رار بوده تو دیگر چرا چشم امید

گزارش از لندن:

ظاهره صفارزاده



چارلز اولسن



هیومن کدیارمید



آلن سکستون



ویلیام امپسن



پاتریک کانوا

فستیوال شعر ۱۹۶۷ در لندن

لندن - اوت ۱۹۶۷

بیستم را پیشنهاد میکنند در میان جوانان «هی پی» امریکا و اروپا محبوبیت خاصی دارد. «هی پی» ها (که در انگلیس به Flower Children معروفند) جوانان بی بندوباری هستند که آشکارا حشیش میکشند، پابرهنه راه میروند، لباس های گلدار و رنگارنگ می پوشند، زنگوله و گردن بندهای گوناگون بخود می آویزند و شعارشان «آزادی در عشق» است و همه این اداها را ذهن کجی بزندگی ماشین غرب میدانند.

پس از انتشار کتاب «زوزه»، آلن گینزبرگ بعنوان پیغمبر نسل سرگردان شناخته شد و شعر او انقلاب فکری عظیمی را در بین جوانان غرب باعث شد. او در معرفی خودش گفت: «من هموسکسوال بودا پرست، یهودی الاصلی هستم که بچه ها را دوست دارم و برای اینکه بچه دار شوم تصمیم دارم از این پس بزنها نیز عشق بورزم».

شاعر دیگر امریکائی «انتونی هخت» Anthony Hecht بود که سخت در میان تیپ روشنفکر (روشنفکرهای اسنوب و غیرهی پی) سوکسه داشت. انتونی هخت از حرکات و خودنماییهای آلن گینزبرگ خوشش نمی آمد و در برابر اعمال او چهره ای تعجب آمیز داشت و هیچوقت دیده نشد که برای او کف بزند.

الوارز درباره «هخت» گفت: «انتونی هخت صدای زنده ایست در شعر امریکا که روز بروز قوی تر میشود». شعر انتونی هخت صراحت دارد و بیان ساده. اما در صراحت شعر او شباهتی با شعر شاعران گروه Black Mountain دیده نمیشود. شعر او هوشیارانه است و پرا احساس و این توازن استوارترین معیار شعر امروز است که هخت در سنجش با آن موفق بوده است. او تنها شاعری بود که کتابش را در فستیوال هال به معرض فروش نگذاشته بودند زیرا که «فراخواندن سنگها» ی او فقط در امریکا منتشر شده است. اما خودش میگفت که در پائین امسال دفتری از اشعارش را در لندن منتشر خواهد کرد.

«چارلز اولسن» Charles Olson (شاعر امریکائی) از چهره های جالب فستیوال بود. او که از غولهای شعر غرب است (از لحاظ هیکل هم) کسی است که به اتفاق «رابرت کرایلی» Robert Craely (شاعر دیگر امریکائی) گروه شاعران Black Mountain را درست کردند و مبتکرین سبکی هستند که ضربات، حرکات و حرفهای عادی زندگی را در شعر بکار میبرند و این در بین بعضی از آوانگارد

فستیوال شعر ۱۹۶۷، به ابتکار «انجمن کتاب شعر» انگلستان به مدت پنج شب در «فستیوال هال» لندن برگزار شد. شناخته ترین چهره های شعر اروپا، امریکا و امریکای لاتین در این فستیوال شرکت کرده بودند. «الوارز» Alvarez، منتقد معروف انگلیسی شاعران را معرفی میکرد و «تدهیوز» Ted Hugs (شاعر انگلیسی که در ایران به تدهیو معروف است) ترجمه اشعار شاعران غیر انگلیسی زبان را میخواند.

فستیوال در شب اول بدون هیچ نطق و خطابه ای با شعر خوانی «آلن گینزبرگ» Allen Ginsburg، شاعر امریکائی، افتتاح یافت. «آلن» شعری را که از «ویلیام بلیپ» ترجمه کرده بود خواند. «آلن گینزبرگ» ریش و موی بلند داشت، زنگوله ای بگردن و حمایل بدوش و این کاراکتر خاصی به ظاهر و قیافه اش داده بود که برای تماشاگران، بهمانگونه که شعرش جالب بود، شعر خوانی «آلن گینزبرگ» از یک زمزمه عارفانه شروع شد و بارقص و بشکن خاتمه یافت. در شب چهارم هم پیش از خواندن اشعار خودش ابتدا او را دی بربانی نامفهوم خواند که ترجمه اش «راما، راما» - اشاره به بودا - بود و همراه با خواندن او را ساز می هم می نواخت که شبیه سنتور بود. «آلن گینزبرگ» آدم احساساتی عجیبی است. با شنیدن یک شعر خوب چنان بوجد می آید که بارها صورتش را غرق بوسه میکند. پیش از همه به «انگارتی» Ungaretti، شاعر ایتالیائی و سالخورده ترین شرکت کننده در فستیوال ارادتش را نشان میداد.

«الوارز» در معرفی او گفت: «در امریکا فقط یک نفر ممکن است از آلن گینزبرگ مشهورتر باشد و او پریزدنت جانسن است» شعر گینزبرگ که تصوف قرن



تد هیوور



دبلیو. اچ ادن



ستیفن اسپندر



میس باخمن



آلن گینز برگ

فستیوال بود : ۳۹ سال داشت. طنز شعر «انزن برگر» بیشتر متوجه حماقت بود. حماقت آدمهائی که مظلوم واقع میشوند. آدمهائی که رویش گیاهی دارند، سر نوشتشان خوردن و خوابیدن است، شعر «غم طبقه متوسط» او که اشاره بهمین آدمهاست سخت مورد اقبال بود و چند بار خواستند که بخواند.

«پابلو نرودا» Pablo Neruda شاعر آمریکای لاتین که بقول الوارز «کسی است که آثارش رکورد کتابهای جیمز باندرا شکسته است» از جمله دوسه تن شاعران بسیار محبوب فستیوال بود.

پابلو میلیونی است که از زندگی کاری شروع کرده و بارها به جرم داشتن افکار کمونیستی بزندان افتاده است. در شعر بلند «پیکو میکو» میگوید: «هنوز عادت نکرده ام که قاشق و چنگال را آنطور که اتیکت حکم می کند بدست بگیرم لورکا از مشوقین و دوستان شاعر پابلو بود. شعر پابلو نرودا تقریباً به تمام زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و بیشتر مضامین اشعار او در زمینه ایده آلهای سیاسی است.

«ان گارتی» Ungaretti شاعر هشتاد ساله از ایتالیا آرتیست غریبی بود. بطرز خیلی ماهرانه ای شعرش را دکلمه میکرد و این در تشدید ابراز احساسات تماشاگران اثر داشت.

«ایوبون فووا» Yves Bonroy از فرانسه دعوت شده بود. بون فووا در انگلستان شهرتی برابر با الوار در ایران دارد. شعرش بیش از هر شاعر دیگر جهان بینی و دید فلسفی داشت. خودش نیز آرامترین و باوقارترین شاعر فستیوال بود. ایوبون فووا بهترین مترجم آثار شکسپیر بفرانسه شناخته شده است.

«هیومک دیارمید» Hubg Mecdiarmid

ورق بزئید

های شعر ما بصورت تقلیدی بسیار ضعیفی بکار گرفته میشود.

خانم «آن سکستون» Ann Sexton هم که در سال ۱۹۵۶ جایزه پولیتزر را برده است از آمریکا آمده بود. زنی زیبا بود با رفتاری کاملاً آمریکائی شعرهایی که خواند همه بیان سوزناکی از تراژدیهای خانوادگی بود: تصمیم بخودکشی، وداع با همسر و مقداری اعترافات زنانه. هر چند جمعیت درباره همه شاعران گذشته از احساسات ادب بخرچ مهاد، درباره «آن سکستون» تعارف را کنار گذاشته بود و سکوت را بیش از تشویق رعایت میکرد آدم باین فکر میافتاد که مقصود اگر دعوت از شاعران زن بود، بدلیل شهرت یا خوبی شعر، حق بود که خانم استیوی اسمیت Stive Smith شاعره بزرگ انگلیسی را دعوت میکردند.

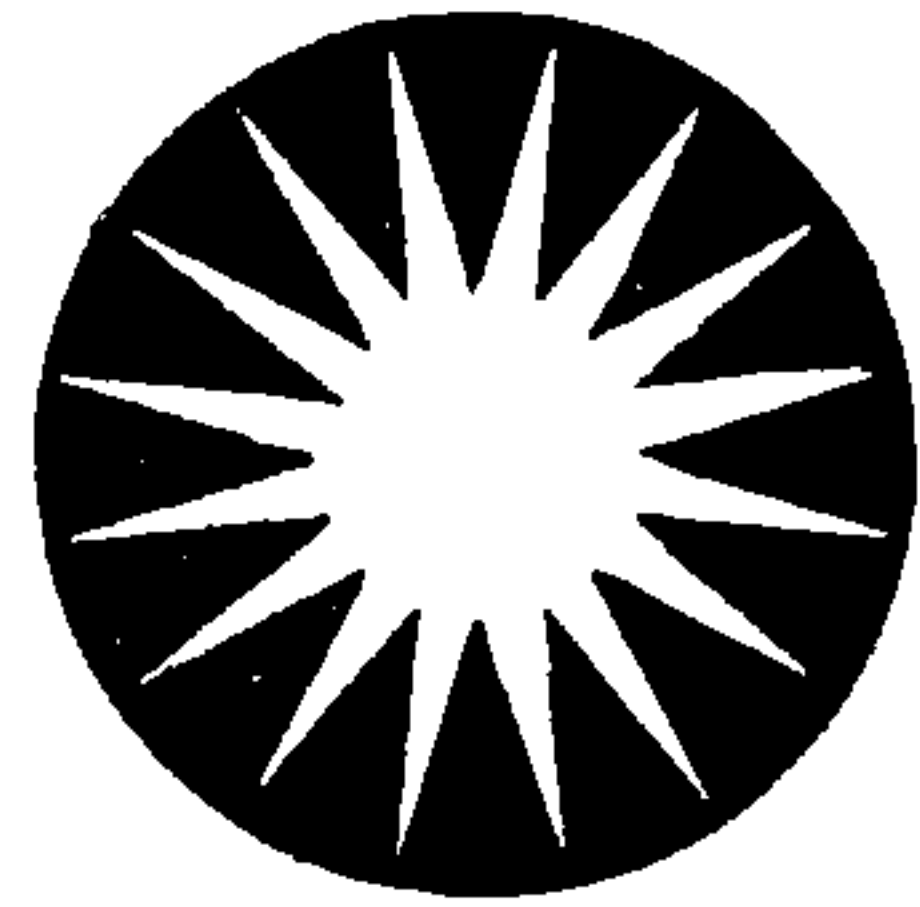
خانم اینگر برگر باخمن Ingerobger Bachman از اتریش آمده بود. خانم باخمن در انگلستان برای مجموعه داستانهای کوتاهش مشهور است اما تا کنون سه مجموعه شعر منتشر کرده که به چند زبان ترجمه شده است الوارز درباره او گفت: «اینکبرگر باخمن شاعری است که شعرش با وجود مشکل بودن و مبهم بودن خواننده بسیار دارد». تم شعرهایی که خانم باخمن در فستیوال خواند جنگ دوم، خرابیهایش و جنگ ماشین با زندگی انسان آزاد بود. طنز تلخ شعر او چنان قوی است که حس آلوده بودن و شریک بودن در همه جنایات بشری را بعنوان یک انسان بشنونده تلقین میکند.

اگر آلمانی که شعرش سخت گل کرده بود «هنز انزن برگر» Hansenzen Berger بود.

او جوانترین شرکت کننده در

ش

گزارش از لندن



میشود گفت که هدف فستیوال شعر ۱۹۶۷ گرد آوردن، نمایاندن و تجلیل از عده‌ای از شاعران نامدار اروپائی و آمریکائی بود. بگذریم که دو شاعر متوسط غیر نامی مثل «لاری لی» Lauri lee و «پاتریک - کاوانا» Patrick cavanagh هم در این میانه بر- خورده بودند.

از موج نوی های افراطی خبری نبود. شاید این مسئله دلیل فستیوال را در دعوت از شاعران مشهور تأیید میکند. چرا که مثلاً فینلی Finally و مایلز Miles که از آوانگارد های امروز انگلیسی هستند از لحاظ شهرت جهانی فاصله زیادی با شاعران فستیوال دارند گذشته از این «انجمن کتاب شعر» که بر گزار کننده فستیوال بود از گروهی شاعران میانه رو و محافظه کار درست شده است و خلاصه می شود گفت که شاعر در این فستیوال بیشتر مطرح بود تا شعر و مثلاً «الوارز» با همه سختگیری و سواسی که در کار انتقاد دارد با تکلیف روشنی به فستیوال آمده بود و بهنگام معرفی مرتب صفات «بزرگترین»، «بهترین» و «بی نظیرترین» را بدنبال اسامی شاعران می آورد و گاه دست و دلبازی را چنان از حد می گذراند که آدم فکر می کرد دارد مهمان نوازی میکند!



آنتونی هخت

از مسایل آموزنده فستیوال یکی این بود که اگر شعر حرفی و پیامی داشته باشد که شعر خوب معمولاً دارد از مرز زبان میگذرد و بخواننده و یا شنونده منتقل میشود. شعر «هنز انزن برگر» شاعر آلمانی بدلیل آنکه حرف داشت، با اینکه ترجمه بود، از موفق ترین شعرهایی بود که در فستیوال خوانده شد.

حرف دیگر اینکه دعوت از شاعران خوب که اکثراً سال دیده بودند این نکته را ناکید میکند که شعر و اصولاً هنر سن قانونی ندارد بخصوص وقتی که هنرمند از عهده نشان دادن جریان زمانش بر آید. شاید رابرت گریوز هفتاد و هفت ساله که فقط متخصص شعر عاشقانه است نتواند به اندازه یک شاعر جوان موفق باشد چرا که آدم در شعر عاشقانه با مسائل فیزیکی و امکانات جنسی طرف است. اما دبلیو. اچ. آدن که همپای شاعران و آوان گارد جوان تمام طرحهای زندگی امروز را با استادی در شعرش می آزماید - هر چند فاصله سنی اش با «رابرت گریوز» چندان نیست - حق باز نداشته شدن و کنار رفتن را ندارد و جامعه بی که شعر او را ارج میگذارد هرگز جایش را بجوانان زنگوله دار چهارده ساله که عده ای کشفین استعداد آنها را مطرح کرده اند واگذار نمیکنند و در حقیقت قدرشناسی و احترام بشاعران بزرگ و با سابقه - برخلاف آنچه که گروهی بغلط می پندارند - رویش هنر جوانان را متوقف نمیکنند اصلاً هنرمندجائی دارد، کاری و مقبولیتی. خوشبختانه در فضای یک زندگی متری منتقد و تماشاگر هر دو واقعیت را آموخته اند که فقط حق انتخاب دارند کشتن و یا تخفیف صداهائی که انکارشان نمیشود کرد بمنظور تثبیت و یا اوج بخشیدن به صداهای دیگر و یا بهر دلیل که باشد غیر منصفانه و تحمیل خودخواهی است و تحمیل بهر صورت که ظهور کند خلاف اصل هنر یعنی آزادی است



رابرت گریوز



یابلون رودا



ایوبون فوا

شناخته ترین شاعر امروز اسکاتلند است که در زنده کردن زبان اسکاتلندی حقی را دارد که فردوسی در زبان فارسی، هیومک دیارمید با دامن مخصوص اسکاتلندی آمده بود. سخت مورد احترام بود، هر چند که شعرش را خود انگلیسیها هم نمی فهمیدند!

رو به مرفته اکثریت با شاعران آمریکائی و انگلیسی بود. از شاعران انگلیسی که در ایران احتیاج به معرفی ندارند «ویلیام امپسن» «رابرت گریوز»، «استیون اسپندر»، «دبلیو. اچ. آدن» و «تدهیوز» در فستیوال شرکت داشتند. «تدهیوز» فقط ترجمه آثار شاعران غیر انگلیسی زبان را میخواند و از خودش شعری نخواند. هیوز بعد از خود کشی همسرش «سیلوپالات» هنوز افسرده و محزون بنظر میرسد. میگفت: «در سال گذشته خیلی کم کار کرده ام» ولی در ماه اکتبر مجموعه شعری منتشر خواهد کرد.

من نیمی از وجودم بودم.

کنار شور بودم

- کنار آینه‌ی جاری -
که انبساط آبی را دیدم.
ورنگ پوستم را،

به زره‌های درهم
بخشیدم.

میخواستم؛

هر روز عضو جاری دریا باشم
افسوس!

شهادت کنار موج نمی خواند
تنها،

من نیمی از وجودم
بودم.

آنک،

فضای مایع

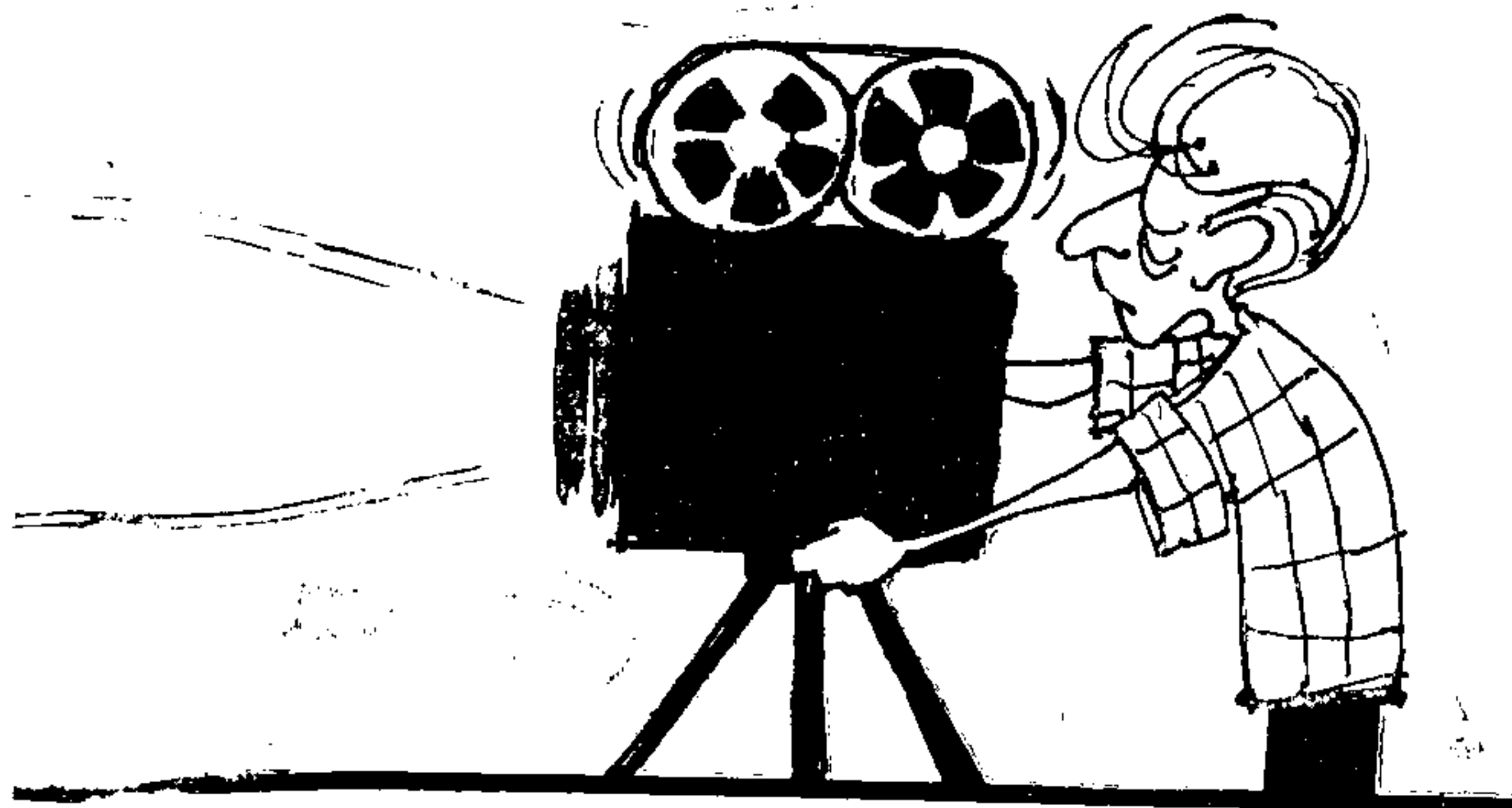
- دریا -

با عضوهای جاری

تنها.

منصور برمکی

ترجمہ: منوچہر خسر و شاہی - شہر اب



بہر و گتھریں افضاح

سینما تو غرافى مى

.. نشد، از اول ..

هنر پیشه مرد قلم که به
 قالب يك جوان دهاتی رفته بود
 و از این که کارگردان صحنه بازی
 را مرتب تکرار میکرد خیلی
 کيفور بنظر میرسید، دوباره به
 دختر جوان و ترگل و ورگل
 حمله ور شد، دست راستش را دو
 دور، دور کمر باریک او پیچاند
 بطوریکه صدای ترق و توروک
 ستون فقرات ظریف دختره بلند
 شد. بعد جوان مثل این که مغز
 قلم بره را بخواد بمکد لب
 هایش را بادکش وار بلبلای
 دختر حسا ند.

کارگردان که شلووار
گلفی بپا کشیده بود و بیک پیـپ
خالی پک میزد نعره کشید:
- نشد .

جوان اول فیلم عقب رفت
و دوباره هردو کشید بطرف
دختره و در حالی که او را با فشار
بازوانش تھ میگرد، باز لبهایش
را ناکش کرد.

کارگردان که دستهایش را
مثل بال بال زدن خروس در مقدمه
آواز به زانوهایش میکوبید
گفت :

کند. اگر هم دست بر قضا
چنین زوجی پیدا بشه جای ماچ
کردن همدیگر را گاز میگیرن.
- نه، نه .. این جور
خیال کن که تو سینما هستی، این
دختره هم بغل دست نشسته و
دفعه اولی به که میبینیش.. بعد
بایک عشق آسمانی، جاودانی و
بله دیگه، مدرن .. محکم هم-
دیگه رو بغل کنین . یا الله، یک
دو .. سه .

جوانك دو باره خودی
نشان دادو لی بهیچ عموانی نتوانست
رضایت کارگردان را جلب کند .
مستأصل گفت :

پس نشو نم بدین که ز نارو
چه جویری ماچ میکند .
باشاره کارگردان مشاور
فنی از جا بلند شد و عین بجه های
مؤدبی که روز عین دست بزرگتر
هارا میبوسند، آهسته جلورفت و
دست دختره را بوسید.
کارگردان که در دست
وحسابی از کوره دررفته بود نعره
زد.

— گندشو بالا آوردی.
بعد از هنر پیشه کار کشته‌ای
که آنجا بود خواست که او هم
آزمایشی بکند.
هنر پیشه قدیمی، در حالی
که آب دهنش را قورت میداد:
بدختر نزدیک شد و چون قدش
خیلی کوتاه بود، روی پنجه‌ها
بلند شد و خودش را از بدن ظریف
دختر به بالا کشید و مدتی دراز

هما بطور بگردن او آویزان باقی
ماند. کارم دان فریاد می‌کشید:

ولی گویا که از نظر هنر -
پیشه با سابقه هنوز بس نبود ،
بالاخره چهار پنج نفر از جماعت
حاضر در استودیو ، دست و پای
هنر پیشه کوکوله و دختر کراکه
بهم کلید شده بود ، از چهار طرف
کشیدند و بزور از هم سواشان
کردند .. هنر پیشه جا افتاده
در حالی که لب و لوجه اش را
بالذت میلید ، با حال زار و
پریشان کنار رفت .

کارگردان از یک هنرمند
بیشتر کردن کلفت استمراژ کرد:
دست بهماچ توجطوره؟
- هنوز کسی رو ناراضی
برنگرد و ندم .
- پس نفر ما تو گوید بینیم.

هنر پیشه گردن کلفت ابرو
هارا تا بتا کرد و مثل پهلوانی
که روی آشک کشتی هل من مبارز
کند، دستهارا جلو برد و با قدم
های سنگین رو بسمت دختره
رفت که این یکی نزدیک بود از
وحشت غش کند، اما قبل از این
حادثه پهلوان او را در هوا
قایم و بسینه چسباند و چنان
فشاری داد که خلق الله فلک زده را
بعنف از چنگالش نجات دادند
جوانک گردن کلفت هم با سرو
صورت ما تیکی نقش زهرین شد.
کارگردان اظهار عقیده
کرد:

— خوب نبود مثل شوالیه
هاما چش کردی.. حالا همتون
منو بپایین ببینید زن رو چه فرمی
با بدما چه کرد.

کارگردان در حالی که دستھارا بسبک تارزان از هم گشوده بود، بطرف دخترک که از ترس مثل گنجشک میلرزید خیز برداشت و عین پهلوانهای کشتی باستانی بایک ضربہ قنی اورا بزمین کو بید حمله جاناسریع و برق آسا بود کہ دخترہ فرصت پیدا نکرد «پل» برود و بآنی «خاک» شد.

کارگردان بی آنکه چنین
فرصتی را از دست بدهد، مثل
عقاب خشمگین بر سینه دختره
که پشتش بخاک رسیده بود نشست
و لباش را جسید.

اطرافیان باهیجان و توجه تمام، این صحنه عبرت انگیز را نظاره میکردند جناب کارگردان بالاخره وقتیکه آموزش را کافی دید، نرم نرمک از جا بلند شده گفت :

دفعه دیگر تکرار میشد حتماً
با بدآهولانس خبر میکردند.
تمرین که از نو شروع شد
من جلو کارگردان رفتم و بهش
گفتم :

- عزیز من آخه خدا رو
 خوش نماید ..
 - خدارو خوشش نماید ؟
 واسه چی ؟ شما ها که چیزی سرتون
 نمیشه ، نمیتونین درك كنين عشق
 بهنر یعنی چی و این فداکاریها و
 از خود گذشتگیها واسه چیه .
 فقط اونالیکه سرفشار

ز لجر عشق آسمانی و عظیم هنر
میشن میتونن باین جور فداکار یا
تن بدن ملاحظه میفرمائین ،
خودتون می بینین که برای یه
صحنه بوسه خشک و خالی چقدره
خودمونو خسته میکنیم چه ها
میکشیم و سینه مونو سپر چه
بالاها نمی میکنم.

ورق پز نید

بزرگترین افتضاح سینما - توغرافی ملی

- این به فیلم ملی به هدیه
کمپانی ما به عالم سینمای
کشور خودمونه .
- صحیح .. بخوب، راستی
سناریوش کار کیه؟
- بی ربط حرف زن، مگه
خیال کردی تو مملکت ما
سناریوی فیلمای ملی رو کی
مینویسه ؟
- چه عرض کنم .
- معلومه که جاهلی ، يك
جو علاقه به هنر، هنر ملی نداری
سناریوهای ملی رو نویسنده های
ملی مینویسن .
- البته صحیح میفرمایند،
اما نفرمودین موضوع فیلم چیه
- گفتم که ملیه
- بسیار خوب ، قبول،
تو ملی بودنش حرفی نداریم
اما موضوعش چیه .
- مگه حرف سرت نمیشه
ملی، همین... قضیهش تو یه ده
اتفاق میافته .
- کدام قضیه؟
- مگه کور بودی؟ از صبح
تا حالا صد دفعه تکرارش کردیم
- پس این بوسه تو یه ده

اتفاق میافته؟
- بعله .

این را که گفت ، دختره
را که از حال رفته نقش زمین
شده بودنشان دادو اضافه کرد:
- بله ، این دختر ، صبیحه
چوپون دهکده س
- آنکه اکبر!
- واسه چی تعجب کردی؟
- هیچی، فکر کردم با این
کفشای پوست ماری و پاشنه
صناری و جوراب نایلون و
پالتو پوست و ناخن مانیکور
شده و ریمل و...
- واه واه! چه قدر خنگی،
حالا دیگه هر دختر دهاتی
جوراب نایلون و کفش رو باز
پلاستیکی پاش میکنه و بادستای
نرم و لطیف و ناخونای مانیکور
شده و دامن کوتاه ، کوزه چینی
میداره رو گوشه مییره لب چشمه
کوزه رو پر شراب میکنه و
همونجا با جوونای ده، شب تا
صبح و صبح تا شب عشق بازی
میکنه .
- او چه عالی ، خوشحال
شدم . بذار عشقشو برسن، خوب

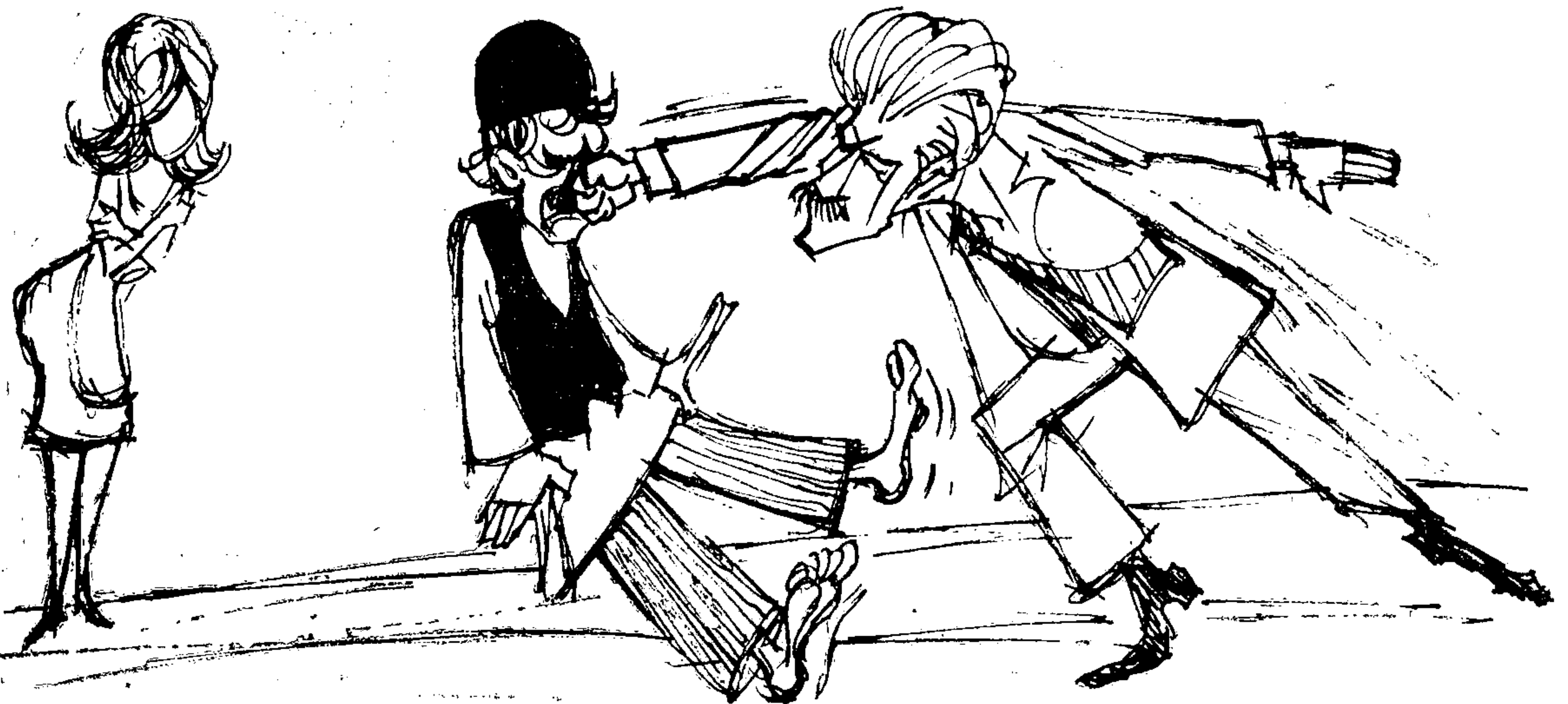
فیلم همینه؟

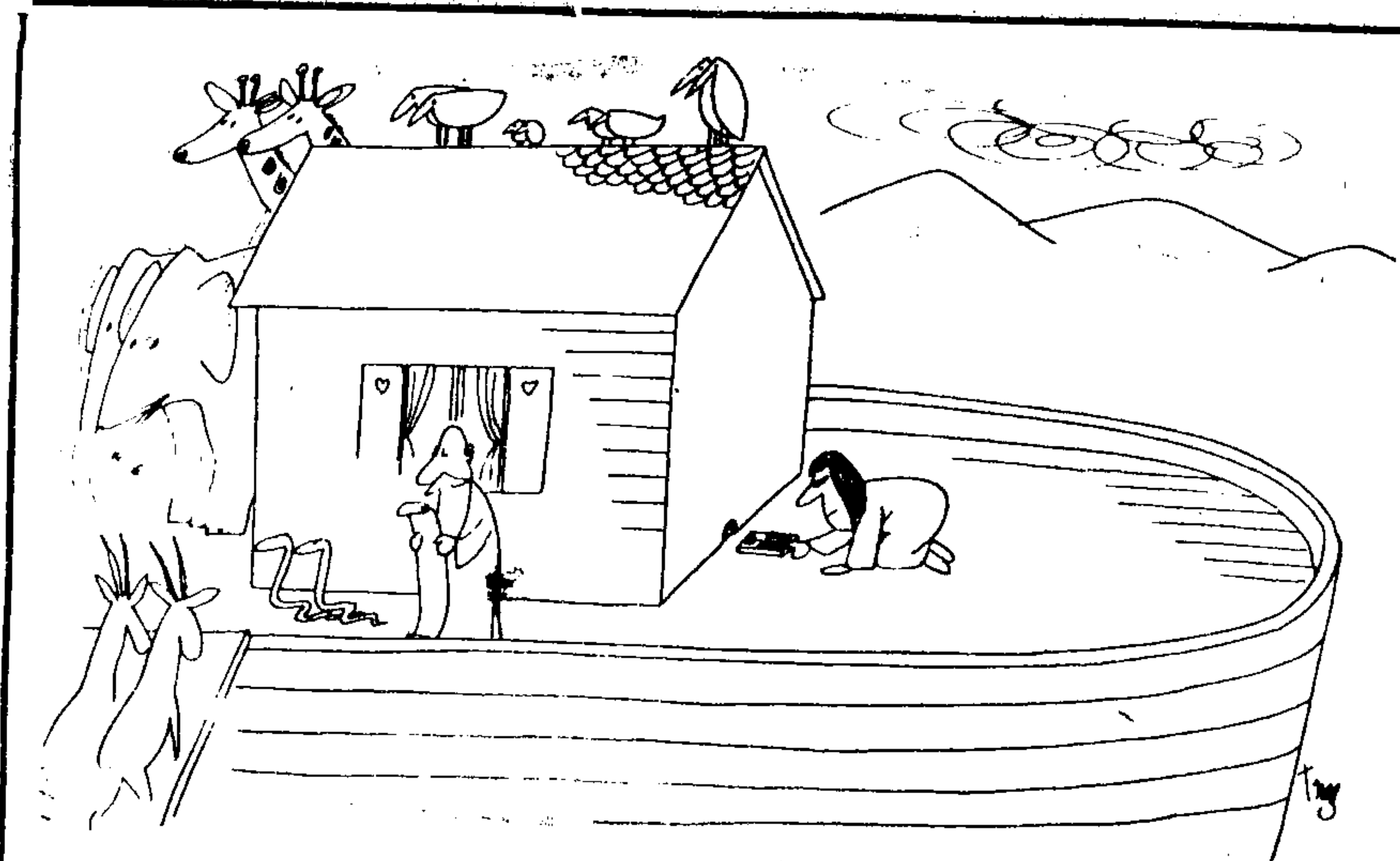
- نه جانم . این تم اصلی
فیلمه . قضیه تو یه ده اتفاق میافته
تو آپارتمان چوپون ده .
- ببخشین ملتفت نشدم چی
فرمودین .
- توسال مجلل آپارتمان
چوپون ده جشن تولد همین
دختره س .
یه «ئی پارتی» برقراره
- جشن تولد، ئی پارتی...
- البته... کد خدا، شبگرد
چوپونای دیگه، بقال، قهوه چی
آخونده، و خلاصه همه برو
بچه هام دعوت دارن . راستی
نزدیک بود یادم بره، چندتا
مهمون دیگه هم هستن : سلطان
سلیمان قانونی، سلطان حمید،
احمد ثالث با اورهان قاضی
(شخصیت های تاریخی ترکیه
عثمانی)
- لاله الا الله ، چطور
همچی چیزی ممکنه؟
- آخه فیلم باید درعین
حال تاریخی ام باشه... چی
داشتیم میگفتم...
تو این جشن لباس رسمی
یعنی فراتو واسمو کینک و کولنه
هم اجباریه ، خرم سلطان، مثل
گل انار با پیرهن د کولنه ظاهر
میشه و سلطان سلیمان قانونی
هم...
- یا خدا... چی داری
هیگی؟
- البته... البته... در این
مجلس شب نشینی دختره با
«سلطان جم» در خوردن شامپانی
زباده روی میکنه... در دهکده
معلم خوش تیپی هست که همین
جوون رلشو بازی میکنه .

- خوب خوب.

- معلمه به «سلطان جم»
حسودیش میشه . وقتی ام که
ویسکی و شامپانی و جین و
ورموت مفت میبینه، نمیتونه
میخوره، به دختره ام که نظر
داره. اینه که قضیه در اینجا
خیلی بغرنج میشه و نکته اساسی
و مهم فیلم ملی ام همینجاس
- مبارک باشه .
- اما سر سناریو کم کم
باز میشه . بغیر از سلطان جم، یکی
از جوونای دیگه ده هم خاطر
دختره رو میخواد. معلم از هستی
دختره استفاده میکنه وزیر
بازو شو میگیره
- خوب، تکلیف «سلطان
جم» چطور شد؟
- هیچی از هستی به گوشه ای
بی حال افتاده
- سلطان سلیمان قانونی
چی؟
- اونم رفته مسافرت.
خلاصه نمیخوام گفتش بدم، معلمه
زیر بازوی دختره رو میگیره و
در حال رقص اونو میبره
باطاق بغل دستی و میندازتش
روی مبل راحتی.
- عذر میخوام بازم حواسم
پرت شده فرمودین این قضایا
کجا اتفاق میافته؟
- صد دفعه گفتم تو یه ده
عرض میکردم که... خلاصه جوون
دهاتی بدفعه می بیند دختره نیست
همه اتاقا، سالونا، حموما و
مستر احوارو میگرده
- استدعا مند محض رضای
خدا عصبانی نشیدو ئی باز حواسم
سرجاش نیست ، مث این که اون
قضیه ماچ و ماچ مالی تو یه ده

اتفاق میافته، اینطور نبود؟
- عزیز من، جان من وقتی
فیلم ملی باشه فکر میکنی ما چرا
باید کجا اتفاق بیافته مگه ؟
- البته تو یه ده
- شکر خدا که بالاخره
حالت شد... جوون و ارداتاقی
میشه که معلمه و دختره اون تو
هسن. يك نگاه می میکنه، يك
نگاهی می کنه که تگو
- نگاه نکنه که بهتره
- او وقت که دیگه فیلم
نمی شه، بعد از جیب عقبش قوطی
سیگار شو در میاره و به سیگار
آتش میزنه .. بعد صدای
قهقهه چندش آوری بگوش
میرسه .
- از تماشا چیا!
- نه جوون ده ها تیه میخنده
اما چه خنده ای که از زهر هلاهل
تلخ تره
- بعد ؟
بعد صحنه عوض میشه ،
رقاصا میان و رقص لخت شرقی
شروع میشه
به چه مناسبت؟
هیچ جائی بهتر از اینجا
پیدا نکردیم آه تو فیلم رقص
شیکم نداریم نه فیلم میگیره و نه
ملی از آب در میاد. باز صحنه عوض
می شه و این دفعه حریر و ساط
بزم حمام دیده میشه تا یادم نرفته
بگم که در تمام این مدت جا بجا
منظره و دور نماهای قشنگ
از بغاز بسفر و دریای مرمره و
سواحلش رو پرده میاد
اون دیگه واسه چی؟
هم برای تبلیغات جلب
سیاح و هم اینکه...





نوح و عیال مربوطه؟

ملتفت شدم .
بعد پدافعه صحنه عوض
میشه پلاژ فلوریا و بعدش پلاژ
«سواریه» میاد و صحنه خرم
سلطان با مایوی دو تیکه دیده
می شه عبدالحامید هم فرصت بدست
آورده و تو یکی از کابین های
پلاژ خلوت کرده ، بریم سر
فیلم ، کجا بودیم ؟
- جوونه به سیگار آتش
زد .
- آره ، جوونه قاه قاه
می خنده و بعد از جیب پوشش به
هفت تیر در میاره و . تق تق ..
و تقریبا به پنج دقیقه ای از لوله
هفت تیرش دو سیگار در میاد .
وای خدا !
حالا کجا شوییدی .. آره
قضیه همینجادرزمرفته میشه که
می باس خدارو شکر کنی خوب
حالا ملتفت شدی فیلم ملی یعنی
چی .
کم کم به چیزائی داره
حالیتم می شه .

بعدش عرض کنم حضور
باهرالنور آقای خودم سلطان
رشاد تلفن می کنه که آمبولانس
بیاد .

بیاد کجا

دهکده دیگه امدست بر
قضا آمبولانس توجاده اسفاته
ده بایه تخته سنک تصادف
می کنه و چپ می شه تو این تصادف
دکتر « کریستاکس » متخصص
امراض زنان زخمی میشه پدر
دختره نمیتونه این منظره رو
تحمل کنه . پیروم ریضام که
هس ، اول از کمر بپا نین فلج میشه ،
بعدم طرف راستش از کار میافته
وقتی می بینم که دیگه هیچ جاش
سالم نیست دختر شو صدامیکنه
و دستشو می ذاره تو دست جوون
دهائی بالا فاصله هم بقیه اعضا
از کار میفتن و نفس آخر می -
کشه دختره نقد خوشحاله و نقد
غصه داره که ، به طرف صورتش
میخنده و به طرف دیگش زار -
زار گریه میکنه .

- باور کردنی نیست ،
جیگرم برای این مرد بدبخت
کباب شد .

- حالا کجا شوییدی اون
جوونکی که توطاق بغلی تیر
خورده بود بر اثر خونریزی
مغزی میمیره .
- خاک عالم !

مادر دختره اینهمه بدبختی
رو نمیتونه تحمل کنه و دیوونه
میشه .
ای وای ، چه جوری به
خونواده بخاک سیاه نشسته
- حالا کجا شوییدی ..
دکتر کریستاکس که زخمی شده
بود اونم میمیره .
الله اکبر . بدبختی رو

فردوسی ماها نه صفحه ۵۷

پسا خوب سلطان سلیمان ،
سلطان حمید .. او ناچطور ؟

- اوناکه از اول مرده
بودن .
- بله بله . صحیح می -
فرماین

- دختره و پسره هم
نمیتونن فاجعه باین بزرگی رو
تحمل کنن دو تائی تصمیم به -
خودکشی میگیرن میان تو آشپز -
خونه آپارتمان و شیر گازو باز
میکنن

- شیر گاز تو دهکده ؟
در همین موقع ، دختره ،
پرده توری پنجره رو کناره میزنه
و گله های گوسفندو می بینه که
از علف چر بر میگرددن و چوپون -
شون هم با نوای سوزناکی داریه
میزنه صدای بازنگها و صدای
گوسفندا قاطی میشه . در این
موقع جمیع خواننده های مشهور
و ملی هر کدام تصنیف هائی
میخوانن ، دیگه رسیدیم ؟ با آخر
فیلم خوب معلوم دیگه آخرش
باید به خورده غمناک باشه
- البته ...

بعدش عرض میشه که
دختره و پسره لب بر لب
تو بسفل هم دیگه
مسموم میشن و شهید راه عشق .
- مت اینک مرده ها زیاد
شدن .

- جیکار کنیم ، مگه خیال
میکنی اگر شکسبیر بود کار
دیگه ای میکرد ، وقتی صحنه آخر
اموم میشه دیگه تو صحنه جائی
برای اجساد پیدا نمیشه
- خوب ، دیگه از ملی ها
چی داریم ؟
- چی چی نداشتیم ؟ اولاً
اسم دختره که خدیجه اس ، اسم
پسره احمد
ده داریم ، داریه زنگی
داریم ، مناظر سفر ، حمام ،

حرم سرا ، رقص عربی پلاژ فلوریا
بعدش هم هفت تیر و تق تق و
آخرش ام تصنیف های ملی ..
درست موقعیکه میخواستم

از کارگردان محترم تشکر کنم و
برگردم ، پاکت لاک و مهر
شده ای بدستش دادن کارگردان
هنرمند پاکت را باز کرده
گفت .

- از وزارت عدلیه فرستادن
چی میخوان ؟
- نوشتن خودکشی تو

فیلم نباشه
بعد کارگردان رو به حضار

کرد .
- خودکشی نباشه . قسمت
خودکشی رو اینجوری اصلاحش
کنین وقتی پسره و دختره تو
آشپزخونه عشق بازی میکنن
پاشون میخوره بشیر گاز و شیر
باز میشه و دود ادا ده در اوج یک
عشق آسمونی ، در حالیکه دارن
بیهوش میشن میافتن زمین و
هر دو میمیرن .

هنوز سخنرانی کارگردان
تمام نشده بود ته پاکت دیگه ای
آمد ، پرسیدم .

- این یکی از کجاس استاد ؟
- از نظامیه میگن هفت تیر
کشی تو فیلم نباشه . خوب نباشه
از تیر کمون استفاده میکنم .
پاکت سومی آمد :

- اینهم از وزارت
خارجه س نکته ناراحت
کننده ای برای دوستان خارجی
نباشه .. مذهب دگتر کریستاکس
رو عوض میکنیم .

یک نامه دیگه :
- از وزارت طرق و شوارع
جاده ها و پل های مملکت رو
نباید بوضع خراب نشون دوست
و دشمن بدیم .

پرسیدم :
- خوب حالا تکلیف چیه ؟

- گفت :
- تخته سنک رو از توجاده
بر میداریم .

- هنوز این جمله تمام
نشده بود که پاکتی از وزارت
معارف و صنایع مستظرفه آمد :
« به ادا ز خرفانی راجع بفرهنگ
و هنر تو فیلم باشه ، کارگردان
گفت :

- این که دیگه خیلی آسونه
صحنه های مدرسه دهر و تو
دانشگاه فیلم برداری میکنیم .

تو پاکتی که از وزارت صحنه
آمده نوشته بودند برای جلو گیری
از تبلیغات منفی هنر پیشه ها باید
از میان اشخاص قوی و سالم و
خوشگل انتخاب بشوند .

کارگردان مرا بردی با تاقش
یک گنجه مملو از پرونده را باز
کرد این گنجه تا سقف پر بود
از همان پاکتها و اوراق رسمی
از اداره کل جنگلبانی گرفته تا
اداره خاکشناسی و از اداره کل
دین و مذهب تا اداره کل نظافت
خلاصه مقامات سهول از عرش
تافرش او امرکتبی فرستاده
بودند .

- خوب استاد این فیلم
که شبیه شیر بی بال و دم واشکم
میشه .

- معلومه که میشه برای
اینکه فیلم ملی باشه باید حتما
شیر با بال و دم واشکم باشه .
کارگردان دو باره مشغول
فیلم برداری شد هنر پیشه ها در
یک گوشه استودیو که بقایای
ساراز مخروبه ای بود جمع شده
بودند و از سرما دیک دیک
میلرزیدند باران میآمد .

هنر پیشه ای که نقش پدر
را بازی میکرد تذکر داد که
ریش مصنوعیش کافی نیست .
- چند کیلو دیگه پنبه
بچسبونین صورتش

گریمور که شغل سابقش
حلاجی بوده پنبه هائی را که از
مخده خالی کرده چسباند بصورت
پدر .

در همین حین و بیص ،
صحنه های تدریس بوسه همچنان
ادامه داشت کارگردان به بنده
گفت :

- شمام بفرماین به ما چی
بکنین بلکه این پسره یاد بگیره
- نمیخواهم بگویم که
نمیخواست اما وقتی بدختره
نگاه کردم دیدم اشکش دارد
سرازیر میشد با زبان بی زبانی
میگفت : محض رضای خدا تو
دیگه نکن .

در جواب تعارف کارگردان
عرض کردم
- خیلی متشکر صرف
شده ...

و از استودیو خارج شدم
تقریبا شش ماه بعد
آفیش های فیلم را روی دیوارها
و آگهی هایش را توی روزنامه ها
خواندم :

شاهکار صد درصد

خالص ملی

« ببینید خرمی از
تلخ ترین خاطرات تلخ طفلی را
که ثمره گناه است همراه با
نغمه های جانسوز دایره زنگی »
دیدیم پرده کنار رفت
پروانه نمایش دیده شد نیم
ساعت ابر و کور ، بازار خرده
فروشها ، دودکش کشتیهای
که در خلیج غرق شده اند ،
الغها ، تق تق ، هیجده کیلو
پنبه بیست دقیقه دایره ، لک
و پاچه و بالایران و بقیه قضا و
سرانجام پنج عدد جسد .
و این بود بزرگترین
افتتاح ملی .



چهره‌ی پنهان جهانگردی

میکشاند که البته این جاذبه‌ها با توجه به همه خصوصیات و طبقه بندی‌های جهانگردیها فرق می‌کند، یک دسته فقط پولدارند و خوشگذران، یک دسته کنجکا و ماجراجو هستند، دسته دیگر آرام و محافظه کارند... جاذبه‌های خاص جهانگردی ایران منحصر است به اصفهان و شیراز، بنابر این آن جهانگردی که چمدانش را بقصد ایران می‌بندد، معمولاً دوستدار هنر و آثار تاریخی و غیر ذلک است، اهل تحقیق و تتبع و تفکر است.

ایران یک جاذبه عامه دارد و آن واقع شدن در خاورمیانه و بطور کلی مشرق زمین است که دستجات کنجکا و وحادته‌جو، اشتیاق بسیر و سیاحتش دارند برای این دسته ایران مقصد خاص نیست بلکه مثل جاهای دیگر محل گذر است دو روز ایران، دوروز عراق، ترکیه و از اینطرف، افغانستان و پاکستان و هندوستان و غیره.

دستجات خوشگذران و خراج کمتر بایران می‌آیند زیرا نه «ریوبراه»یی در

جهانگردی در محاسبه درآمد ملی
کشورها، نقش مهمی پیدا کرده است. مدتهاست که اهمیت این امر و بازده قابل توجه آن آشکار شده است. بطوریکه مولد ثروت است. خیلی کشورها مثل سوئیس، یونان و اسپانیا و حتی فرانسه و ایتالیا، سهم عمده‌ای از درآمدشان را جهانگردی تامین میکند. در کشورهای دیگری مثل انگلیس و آلمان و ژاپن، درآمد جهانگردی رقم غیر قابل گذشتی است. **بررسی مختصر** ما از جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی جهانگردی به علت نزدیکی پایان فصل توریسم بین‌المللی است.

سه ماهه تابستان را با یک ماه این-طرف و آنطرف، ناهار بازار جهانگردی حساب میکنند و البته کشورهایی هم هستند که دائماً از یک جریان منظم جهانگردی برخوردارند. اما در اکثر کشورها فصل بخصوصی دارد.

جهانگرد بین‌المللی رایج مقدار جاذبه‌های مخصوص، اینطرف و آنطرف

ایران هست و نه «کت دازور»ی و نه میدان گاو بازی... .

جریان دائمی جهانگردی ایران را يك مقدار زوار حضرت معصومه و حضرت رضا تشکیل میدهند که فقط کثرشان اندک درآمدی تامین میکنند و گرنه غالباً اهل پول و خراجی نیستند، با همه اینها، جهانگردی برای ایران غنیمتی است و اگر جریانات منفی که جهانگردیها را ررم میدهد، مثل وقایع خاورمیانه پیش نیاید، آب‌جوی باریکی از این مملکت عبور خواهد کرد.

چند سالی است که دولت متوجه منافع جهانگردی شده و مطابق اصول اقتصادی، مشغول سرمایه‌گذاری برای تدارک جلب جهانگرد است. که البته در درجه اول تامین جا و مکان درست و حسابی است. اما آنچه که در وراء سرمایه‌گذاری مالی باید مورد توجه مسئولان امر باشد، جنبه‌های اجتماعی توریسم است.

گسترش وسائل ارتباطی، بیش‌ازهر امر دیگری بمبادله جهانگرد بین کشور

ایران و جهان

ها کمک کرده است. این مبادله که مستلزم تماس نزدیک بین میهمان و میزبان است، در هر يك از دو طرف استنباط خاصی نسبت به دیگری قرار میدهد یا در او جبهه گیری خاصی بوجود میآورد، درجه تاثیر و نفوذ و جبهه گیری فوق بسته به میزان ادراك و تفکر طرف و روشهای اتخاذ شده از جانب مسؤولان امر است. در کشور های جهان نگردي مختلف ميتوانيم به بررسی اجمالی چگونگی امر بپردازیم.

معمولاً پرفت و آمد ترین و خراج ترین جهان نگردها آمریکا هستند. اما رفتار يك آمریکائی در اسپانیا، در فرانسه، در سوئیس، در ایتالیا و یا در جزایر هاوایی کاملاً متفاوت است. جهان نگردي آمریکائی در اسپانیا، تاثیر محیط را بر میدارد تن پرور و خوشگذران میشود، در فرانسه هم به فولی بر ژر میرود و هم به گالری های نقاشی در سوئیس فقط هوا خوری میکند...

امادر ایتالیا اوست که محیط را تحت نفوذ میگیرد، بخاطر اوست که صنف یا اصناف متعددی، در فروش جنس و معامله بخاطر جهان نگردي آمریکائی تخصص پیدا میکنند، آبجو قوطی و کنسرو وارد میکنند که مبادا میهمان از اسپا گتی خوشش نیاید برایش گیتار موزنند و آواز ناپولیتن میخوانند که خوش آیندش واقع شود و خاطره ذخیره کند و سال دیگر برگردد... باز در یونان، آمریکائی زیر نفوذ «آکروپولیس» و مشرب فلسفی یونانها قرار میگیرد، شاید خودش را فراموش کند و با آنها هم سورتاکی برقصد (فیلم زیبای «یکشنبه ها هرگز» را بخاطر بیاوریم که چنین مسیر تحولی را خوب نشان میداد.)

هجوم توریسم بین المللی، با وجود همه استفاده های اقتصادی چون یقیناً در نهادهای اجتماعی و قومیت يك ملت تاثیر مثبت یا منفی میگذارد، کشور میزبان باید چهارچشمی مواظب این تحولات باشد، يك مطالعه عمیق بعمل آورد که قابلیت انعطافش تا چه اندازه است، خلق در برابر وسوسه

های مقابله با جهان نگردي تا چه اندازه قدرت مقاومت و حفظ خصوصیات خویش را دارند، اگر یکی دو تجربه، نشان میدهد که این جماعت، در برابر توریست جا میخورند، خرقة تهی میکنند، گربه شان را میرقصانند و خودشان پای رقص آن کف میزنند تا لبخند بر لب میهمان بیاید و دستش به جیبش فرو رود، فکر اساسی نکنند.

این نکته ها نباید صرفاً حمل بر بد بینی شود. هر چند بد بینی بد است، اما خوش بینی هم نوعی کور بینی است. گذشته از آن خوشبختانه هنوز جریان جهان نگردي خارجی در ایران بآن اندازه وسیع و منظم نشده که شروع به تأثیر گذاری یا تأثیر گیری کند اما اگر دقت کنیم میبینیم که اگر روزی این جریان برقرار شود، ایرانی خاصیت آنرا دارد که تأثیر بگذارد اما ضمن آمادگی تأثیر پذیری هم در او دیده میشود و این نکته، شهر بشهر و منطقه به منطقه اختلاف دارد.

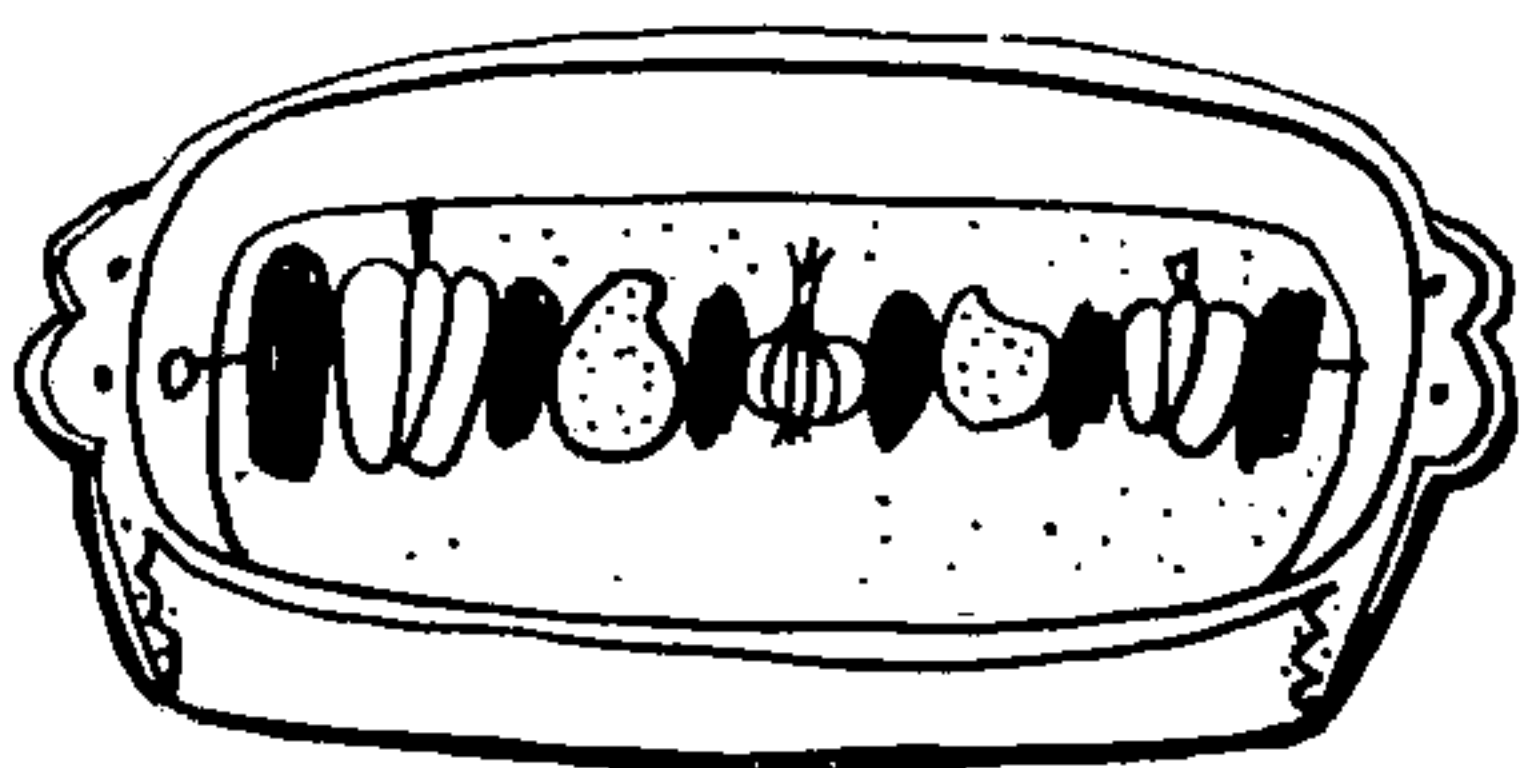
در حمله توریسم، خیلی از بنیادهای اجتماعی در معرض خطر قرار میگیرند و هر چه فرهنگ و زیر بنای اجتماعی و اقتصادی کشور میزبان، ضعیف تر باشد، احتمال خطر بیشتر است. باین علت روحیه توده های کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه، بیشتر در آماج مسخ قرار میگیرد، و این مسخ بیشتر در اقتصاد خرده پائی جلوه گر میشود، نوعی فرصت طلبی و چاپلوسی مآبی ایجاد میکنند، افزایش غیر طبیعی قیمت ها را پیش میکشند و در قلمرو اجتماعی هم بر زخی از بی اطمینانی و آلودگی فرهنگی و امثال آن بوجود میآورد.

ایران اکنون در آستانه «جهان نگردي شدن» قرار دارد، دیر یا زود يك جریان منظم جهان گردی ایجاد خواهد شد که نمایندگان نسل ها و فرهنگ های فرنگی را از چهار گوشه دنیا بایران سرازیر خواهد کرد. و اینها در تماسی نزدیک و دائمی با میزبانان خود قرار خواهند گرفت، آدمهائی هستند که آمده اند ببینند و خرج کنند و بروند، ناچار این موج، تحرکی

در جامعه ایرانی بوجود میآورد که هم اکنون هم مقدمات آن دیده میشود. طبقاتی که در این جریان بایران میآیند از لحاظ مساله مورد بحث اهمیت فراوان دارند. شنیده ایم که بعضی کشورها فی المثل ورود جوانان بی بند و بار منسوب به خرقة های بد بین فلسفی را ممنوع کرده اند. در ایران هم چنین گفتگوئی بود اما نتیجه ای مشاهده نشد و در عمل هم ممانعت از ورود چنین گروه هایی کار مشکلی است زیرا از نظر احترام با آزادیهای فردی، تولید سوء تفاهات و تبلیغات نامناسبی خواهد کرد. ناگزیر باید از طریق چاره جوئی های داخلی، زیان های احتمالی این دستجات را - که نفع اقتصادی از نظر جهان گردی هم ندارند - خنثی کرد.

در هر حال، خطرانی که مورد نظر ماست تنها ناشی از ورود این جوانان نیست قلیان کشها و قهوه خانه بروها و هیلتن نشینها هم هر کدام ممکنست بنحوی، ناخود آگاه، زیان هایی اجتماعی را موجب شوند. اما قضیه را از يك طرف دیگر هم باید بررسی کرد، یعنی در میزبان هم باید تلقی خوب و مناسب نسبت به میهمان بوجود آورده همه مقتضیات جریان جهان گردی و بهره های آن ایجاد میکند که طبقات ایرانی آمادگی آبرومندانهای برای مقابله با جهان گرد داشته باشند، و این نکته عام، شامل بکار گرفتن امکانات دولتی و طرز تلقی مردم، هر دو، میشود.

از جهان نگردي ميتوان بدر گونه بهره گرفت ضمن آن که باو نیز بهره داد، یکی نفع اقتصادی و دیگری نفع ایده آلی بین المللی در راه توسعه روابط صلح آمیز و دوستانه و بر طراحان برنامه های جهان گردی است که این نکات را ملحوظ دارند.

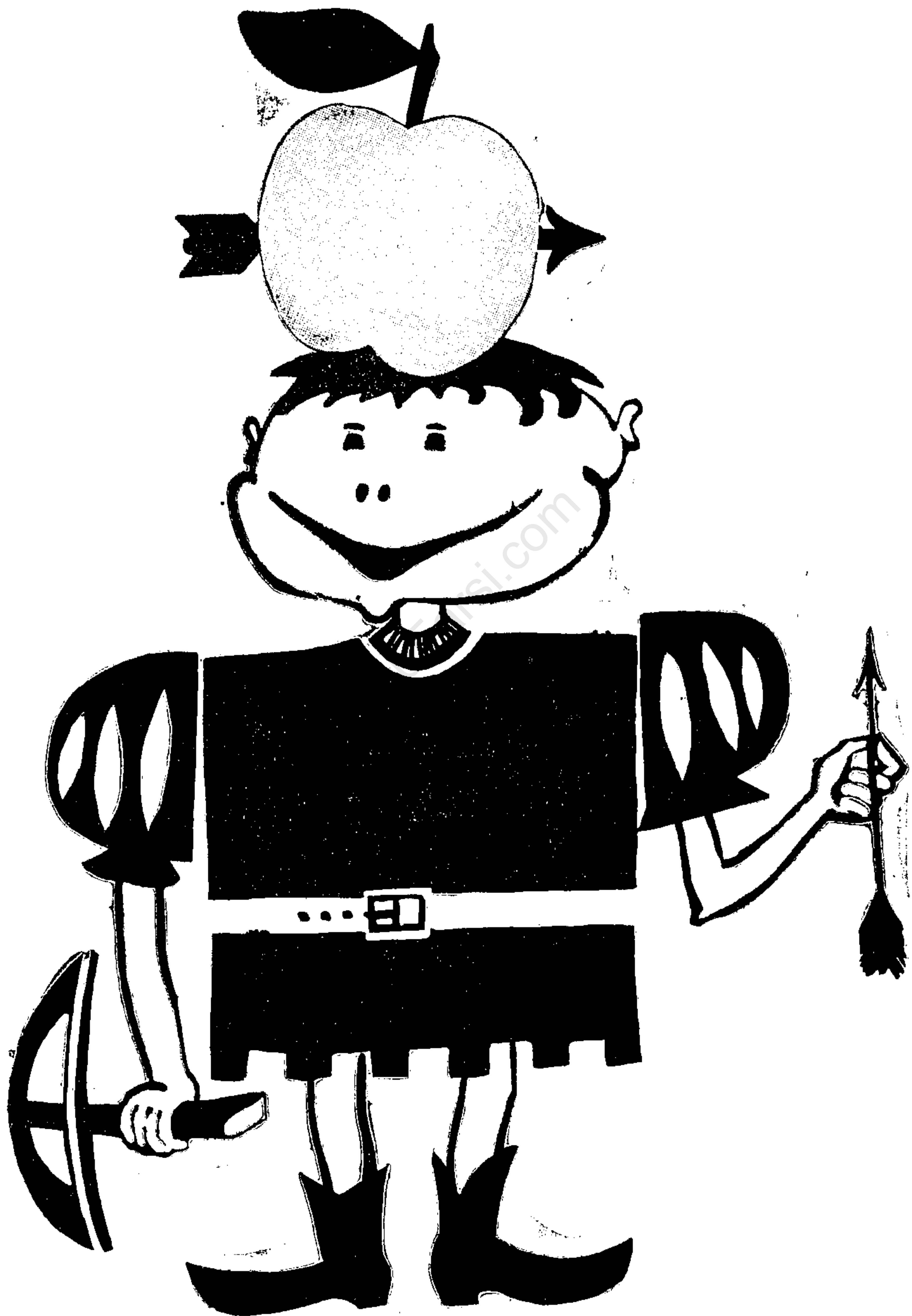


کوبا به آمریکا نزدیک میشود «جراید»



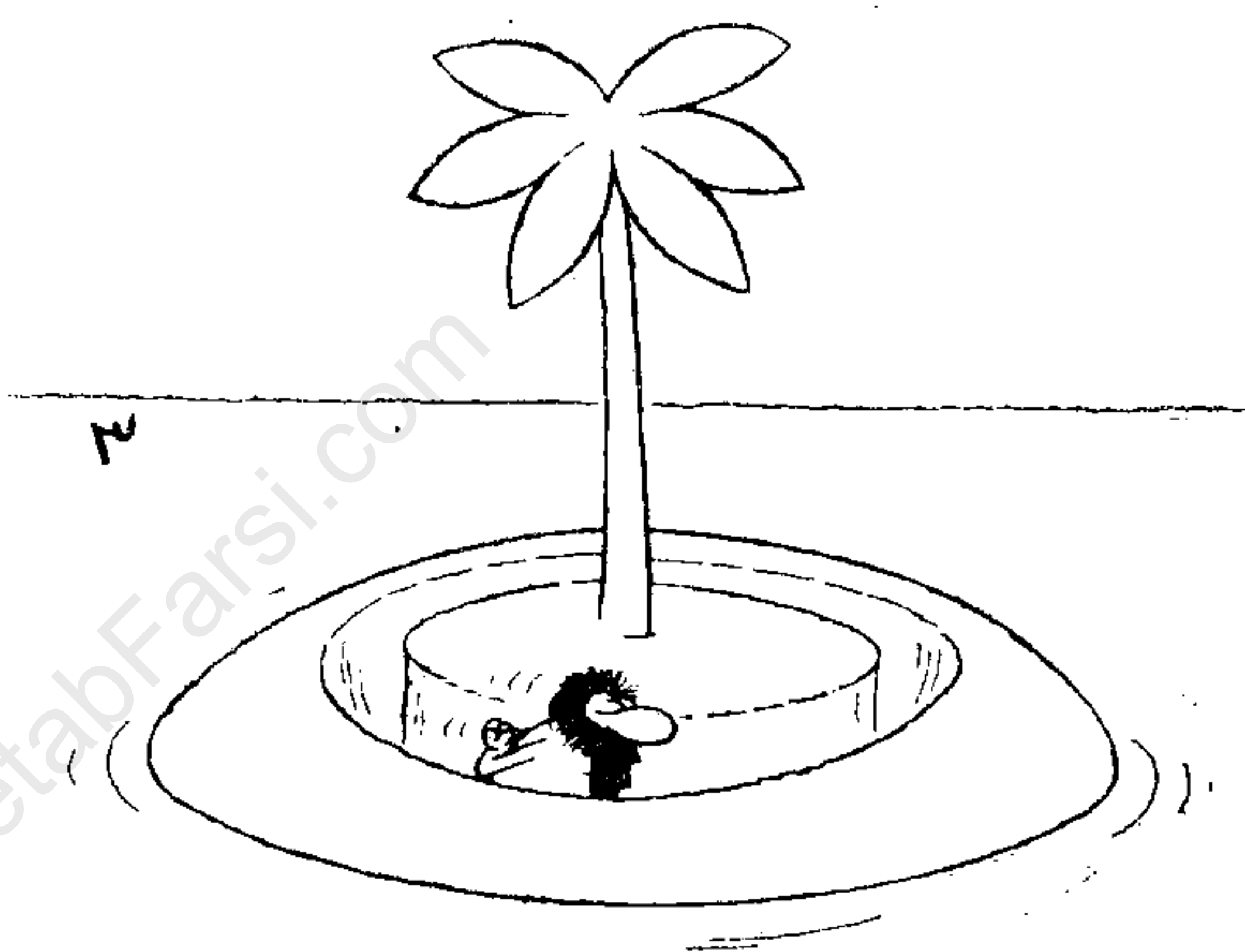
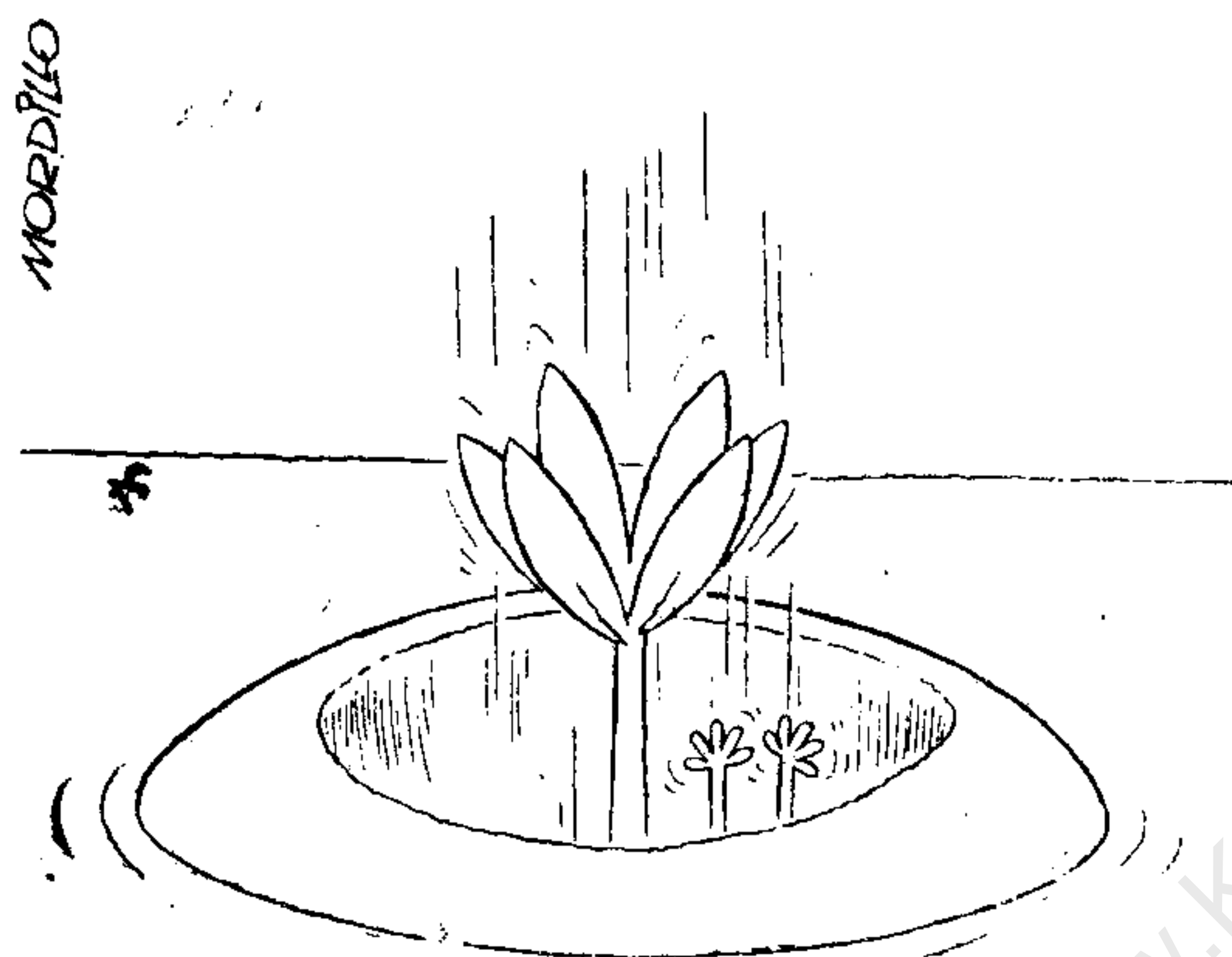
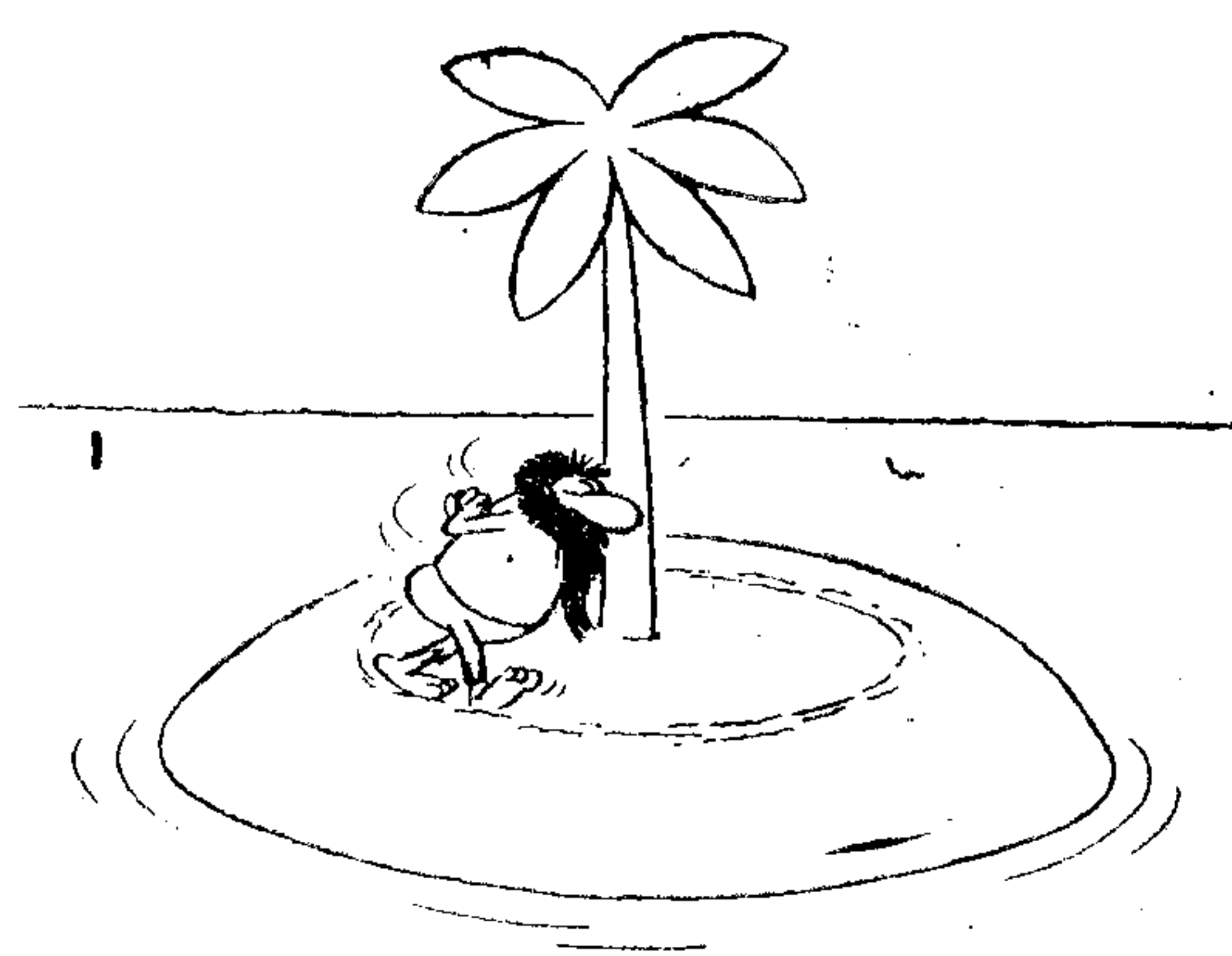
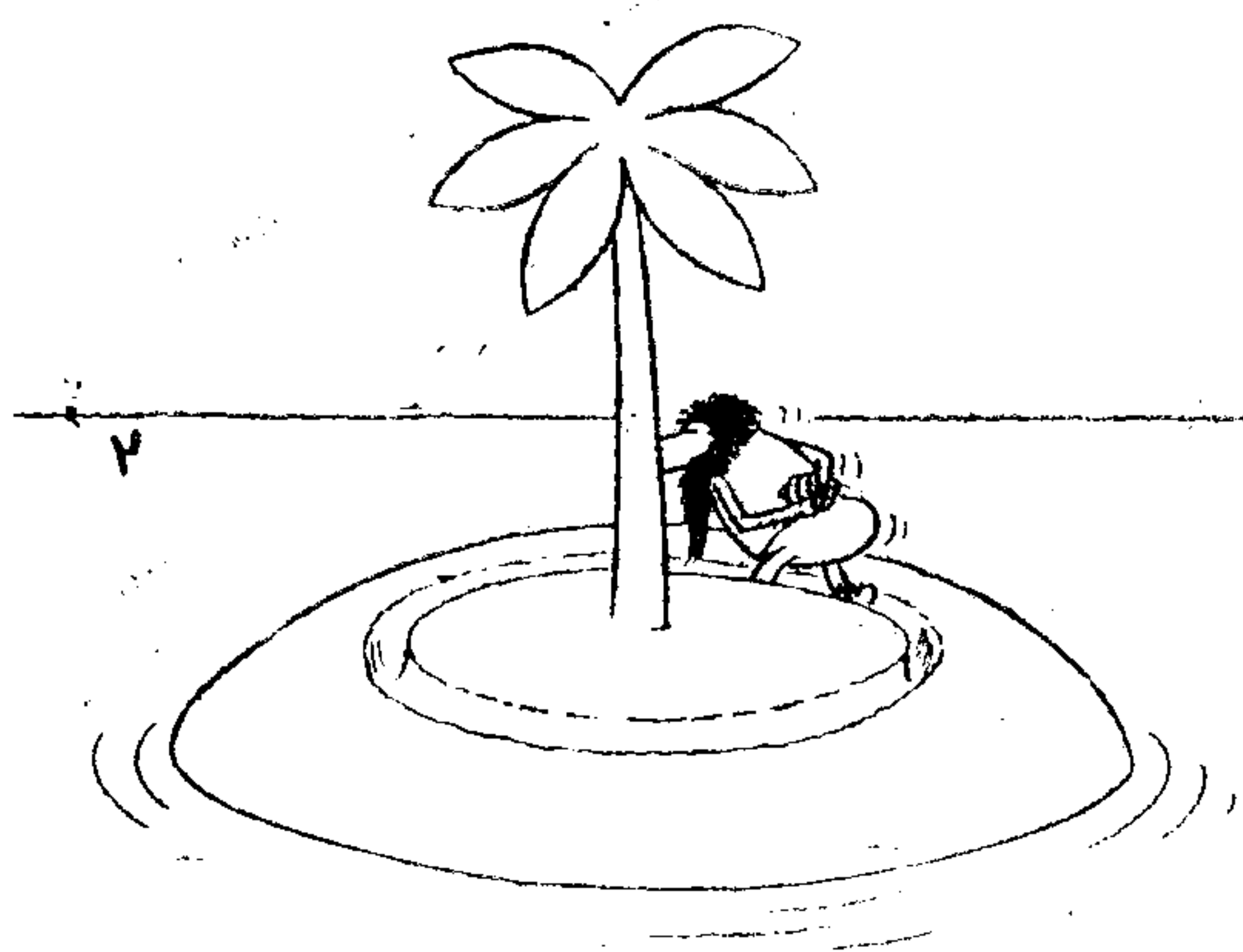
مار و پونه..!

جزیره شتر مرغ ها..!



مردم حرف مفت است و اگر بخواهی در این زمینه سرخی بکنی بتوانی رسید که بدیگر شوریده حالان رسید و اینجاست که آناتول فرانس دست از «تحقیقات نو ظهور» بر میدارد و «نصایح پدرانه» را آویزه گوش میکند و دلیل میآورد که فرق نمیکند که من تاریخ ملت پنگوئن را بنویسم یا ملت دیگری زیرا تاریخ ملتی بهم شبیه است و صحنه های آن با کمی پس و پیش درهمه جا تکرار شده است، تاریخ ها پراست از دیوانگیها، فلاکتها، پندسختگیها و جنایات و بدیهی است که جماعت «پنگوئن» نیز از این قاعده مستثنی نیست.

بنده عنوان این مقاله را با کمی دستکاری از کتاب پر طنز و کنایه «آناتول فرانس» «جزیره پنگوئن ها» گرفته ام. اگر یادتان باشد آناتول فرانس در مقدمه کتابش مینویسد «که قصدش نوشتن تاریخی برای ملت پنگوئن بوده است» و حاشا که این بنده چنین قصدی ندارم کما اینکه «استاد فن تاریخ نویسی» هم به نویسنده «جزیره پنگوئن ها» سفارش میکند که :
—فرزندم دور اینکار را خیط بکش. اگر قرار است تاریخی نوشته شود بایستی بشیوه مرضیه سایر محققان گذشته باشد و حقایق در زمینه عادات و عقاید



تفکر...!

بخصوصی پیدا کنند که در تمام کارها آنرا رعایت بفرمایند. مثلاً ساکنان جزیره شترمرغ تعجب میفرمایند عرض کنم «شکر را با نمک» میخورند! چه مانعی دارد بالاخره قدری از این قدری از آن «ترشی» را با «شیرینی» میل میفرمایند و همینطور سایر چیزهای جوراجور را و این مسأله را بخصوص در نحوه فکر و عقاید خودشان هم رعایت میکنند. فی المثل «جزیره شترمرغها» در «شرق» است ولی این باعث نشده که آنها از «غرب» هم جدا بمانند. مثلاً اگر فرضاً ملت شترمرغ کلاه ملون سرش بگذارد و فرائد بپوشد هیچ مانعی نمی بیند که عبا هم روی دوش بیندازد و اگر صبح بصرح ریش را تیغ میندازد، وقتی یکی از والدینش فوت میشود ریش بگذارد و چند صباحی بسوی خدا تعظیم و تکریم کند و اهل آخر و عاقبت گردد و قضا و قدری، و اینکه روزگار فانی است و در این زمینه چه زبان گشاده ای پیدا میکنند! ما شا الله هزار ما شا الله... ولی اگر کسی فلسفه «شترمرغها» را بداند، ابداً رودست این موعظه اشان را نمیخورد، چون همین جماعت پس فردا که «مسائل روزمره» و زندگی مطرح میشود نه خدا را بیاد میآورد و نه قیامت و آتش دوزخ را آنچنان «مادی» از آب درمیآید که انگشت بدهان میمانی- ولی نیابتی انگشت بحیرت گزید چرا که «جماعت شترمرغ» در این حالت هم نمیماند. (یادتان باشد «دوگمانگی» اصل موجودیت این جزیره است). همینطور در مورد «آزادی و دموکراسی» هم اعتقاد آتش همانقدر است که درباره «دیکتاتوری» نه به زور و جبرش میشود اعتماد کرد که خوب بالاخره «بچنین چیزی معتقد است و بایستی گردن گرفت و او را با این خصیصه شناخت و نه به «دموکراسی» است. بستگی باین دارد که اوضاع زمان و مکان کدام را بمصلحت «روای جماعت شترمرغ» بدانند. گاهی

ورق بزنید

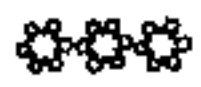
... و اما غرض از جزیره «شترمرغها» چیزی در روال آنچه که نویسنده فرانسوی رقم زده نیست که آنوقت چیزی از آب درمیآید با اندازه کتاب همان مومن، که از حوصله حقیر خارج است و تنها قصد توجه قارئین محترم است به عادات خاصی که که شترمرغها دارند. بیشتر این «دوگمانگی» روحی آنها مربوط میشود بشوخی جالبی که خداوند تبارک و تعالی در خلقت این موجودات بکار برده است. (بالاخره در جدی ترین دستگاهها هم با همه بدعتی و سبج خلقی بالاخره سال و ماهی یک شوخی جالب هم برای انبساط خاطر شریفشان میکنند) و خلقت «شترمرغ» از آن شوخی هائی است که عمله و اگره آسمان هفتم با تمام لوسی این شوخی برای خاطر مهر مظاهر بالائرها خنده ای زده اند و سر نه شکل و شمایل شترمرغ بهیچوجه نمی توانسته یک شوخی جالب باشد...

و غرض اینکه بواسطه همین شوخی لوس است که شترمرغ در یک دوگمانگی خاصی مانده است. در حرکات و رفتاری میان دو موجود «مرغ و شتر» میدانید که شتر حرکاتی مختص خودش دارد و صفاتی و مشخصاتی که بر ازنده آن هیكل لندهور است و همینطور «مرغ» تو عالم «مرغی» خودش بچیزهائی معتقد است. «نخم میگذارد» (که چنین عمل قبیحی از «شتر» بر ازنده نیست) و با «شتر» رقص شتری میکند و شلنگ تخته میاندازد. که اصلاً در شان «مرغ» نیست که با آن ظرافت قدم میزند و نواز میکند و عور و اطوار میآید و از این قبیل.

حالا فکرش را بکنید که «جماعت شترمرغ»- یعنی ساکنان همان جزیره کذائی- بایستی چه هنری بخرج بدهند. چقدر هنر و استعداد داشته باشند که خودشان حرکاتشان و اعمال و کردارشان تلقیاتی از این دو موجود باشد و با دقت و مراقبت خاصی آنرا اجرا بفرمایند و این «دوگمانگی» باعث شده که آنها سلیقه

جزیره شتر مرغ ها!

پیش جماعت «شتر مرغ» لنگ میبندازند و شتر مرغ جماعت بقدری در این صلحجویی مصر و معتقد میشود که وقتی میبند از چهار طرف دوره اش کرده اند که برخلاف نیت صلحجویی و آرامش و سکونش، بایستی حتما بجنگد، فی المثل خودش را بشکل «طاوس» درمی آورد و از جنگ بیگریزد و یا از برگ درختان چادری میسازد و میزند پشت جبهه. صد البته باین اخلاقش هم نمی شود اطمینان کرد بدتر از اینها. های بهاره است. یکپه در عین درخشندگی آسمان می بینی آسمان قرمبه پشت آسمان قرمبه و هارت و هورت و شارت و شورت و عین هو آن «بزقندی» بروی پشت بام این و آن که: کی میاد بجنگ من و در روی شیرو بیرو پلنگ، شاخ تیز میکند و دندان نشان میدهد و که بیا و تماشا کن...



البته این بنده را از وصف خیلی حرکات و سکنات «جماعت شتر مرغ» فی الواقع ساکنان جزیره شتر مرغ ها معاف بفرمائید که این رشته سردرازی پیدا میکند بطوری «جزیره پنگوئن ها» که باز آن سید و آنا تول فرانس، داعیه - رمان نویسی و تحقیق و تتبع داشته که در این بنده بهیچوجه وجود ندارد و گر نه راقم بطور می بایستی مسلماً بابی هم درورد «مخدرات» جزیره شتر مرغ ها می نوشت که البته بحث جالبی از کار در میآمد ولی ملاحظه میفرمائید که از خیرش گذشت چرا که مخدرات «شتر مرغ» این دوگانگی را که در «آقایونشون» اکثر آ بنحو غیر صوری و در باطن آنها وجود دارد، اغلب در ریخت و قیافه خود منعکس می فرمایند که خیلی خنده دار میشود که مجموعاً چیزی از آب در میآید که نه خصوصیات «جزیره ای» خودش را دارد و نه شباهتی بآن هائی که از ریخت سرو و وضعشان تقلید کرده است و بهمین دلیل توریست هائی که باین جزیره میروند در بدو امر بقدری از قیافه مخدرات شتر مرغ - که چیزی شبیه شتر نقاره خونه و زرق و برق طاوس با ضافه فیس و افاده مخدرات است - خنده اشان میگیرد که تا بحال عده ای از آنان را بجرم «خنده بیهوده» و برهم زدن «تراکت عمومی» تحت الحفظ از این جزیره اخراج کرده اند

فقط يك نمونه خیلی كوچك از «علیا مخدرات جزیره شتر مرغ ها» برایتان بگویم که اخیراً بآن لنگ های دراز، بآن پاهای لاغر و استخوانی «مینی ژوپ» هم میپوشند؟
.....
این مقاله «ادامه دارد» ولی راستش اینکه دل و دماغ آن را ندارم. می بخشید - انشالله وقت دیگر

«سردبیر»

این خوب است و گاهی آن یکی، در بعضی موارد در حق طلبی و برابری و برادری و آزادی حتی «انقلابیون ۱۳۰۱» فرانسه بگرد پایشان هم نمیرسند. جماعت شتر مرغ نمیدانی چه غش و ریه ای می رود و برای دموکراسی و آزادی و برابری و برادری ولی همین موجودیکه از يك سوراخ سوزن بترمی و با تبحر فرو می رود ناگهان جلوی در يك دروازه ترش میکند و پایش را تو يك كفش که اصلاً و ابداً نمیتواند بگذرد و آن چنان از این رو و آن رو میشود که آدمیزادات می ماند و البته تنها این شگرد «شتر مرغ» است. هیچ موجودی از انس و جن و پری و جود نورهای دیگر قادر باین عوض کردن ماهیت، باین دوگانگی خاص نیستند يك نمونه دیگر خدمتان عرض کنم: تود نیا ساکنان آن یا کافرند، یا اصلاً دینی سرشان نمی شود و یادیندارند ولی تنها جماعت «شتر مرغ» است که توانسته خودش را چیزی در بین همه اینها نگاهدارد. هم بموقع «کافر» باشد. همه بوقتش دیندار و گاهی اوقات هم که تشخیص بدهد که منافقش در کار است اصلاً دینی نمی شناسد. چرا که در فلان دین فلان عمل مذموم است و در دین دیگر کلا هبردازی و زنا و رشوه خواری و در دین دیگر دروغ و خیانت .. و اینجاست که «شتر مرغ» بآن شامه تیزش میفهمد که بعضی مواقع «دین و مین» را بایستی بگذارد کنار که دست و پا گیر است و درست برعکس موقعی که هر دو کار را نگاه میدارد. (رجوع کنید به - عزاداری جماعت شتر مرغ و گریه و زاری ها برای توبه و دنباله عزاداری ها، مجالس عیش و نشاط است و انواع مسکرات و منهیات) و گاهی هم که برای دین یقه چاک میدهد دیگر حتی رؤسای مذهبی هیچ دینی بگرد پایشان نمیرسد مثلاً میگردد نوه پسر خاله ابوی، دائی زاده يك چهره مذهبی را گیر بیاورد و آنوقت برایش دسته راه بیندازد. علم دستك هوا کنند آنهم فقط برای این که سرهم دیگر را کلاه بگذارند برای این که «شتر مرغ ها» اگر دیگران را شناسند، خودش را خوب می شناسند ..

در هر حال این بنده سرنخ را دادم دستتان خودتان دنبالش را بگیرید تا ساکنان این جزیره را بهتر بشناسید. مثلاً این جماعت بغایت جنگجوست، با يك دوجین «رجز خوانی تاریخی» و ادله و شواهد فراوان و سوابق مشعشع جنگاوری، اما وقتی که رایش نباشد. اصلاً در صلح دوستی، در پرهیز از جنگ، در تنفر از این «پدیده کثیف و ننگ و وحشت» همه صلح جویان با امضاء و بی امضاء



بو

بو

بو

بهرام حیدری

صورت‌م را می‌تراشیدم،
که «سید خیر الله» معامله‌گر
آبادی آمد داخل. میان‌مان
گرم بود، بهش گفتم:
«- می‌بینی که دستم
بنده، جان جدت به چائی
پدرداری درست کن بخوریم»
بی‌گفتگو رفت سراغ آتش
و منقل. من شروع کردم
که با و فکر بکنم. باز تحلیل
رفته بود. جخت سه سال بود
که عروسی کرده بود، ولی
بعد از آن قضیه، بیننده باو
گمان چهل سال می‌برد. این
جریان که «سید»، بالاخره
«کلاه جاکشی» را از سر
برداشت وزن را طلاق داد،
در خیلی از آبادیهای
«اندیکاء» پر بود ...

من، در چند ماهی که
از قضیه می‌گذشت، از او
پرس و جوئی نکرده بودم
چون پیش خودم می‌گفتم:
سید، روی اطمینان و غریبی
من، اگر چیز گفتنی داشته
باشد، آخرش می‌گوید.
کتری جوش نشده،
کنجکاوی چنان نیشهای
بمن زد که نتوانستم باز
خودم را وادارم. پرسیدم:
«- جریان که تمام شده
نه؟»

پای منقل جا بجاشد
چوقارا بخود نزدیک کرد و
با پوز گرفته جواب داد:
«- بله»

«سید! تو آدم بادبانتی
هستی حتم میدونی که اشتباه
نرفتی؟»

«البته که»

«- سید! به چیزی
می‌پرسم بدت نیاد، تو با
چشم خودت چیزی دیدی؟»
تا این حرف از دهانم
درآمد پشیمان شدم، خیلی

بهش تاثیر کرد مثل آنکه
دست نهاده باشند بکلوش
رنگش تاریک شد. با لب -
هائی که زیادت از احتیاج
حرف زدن باز بسته میشد
گفت:

«- اختیار داری!
اینقد مارویی غیرت میدونی
اگر اینطور چیزی بود که تا
حالا ده دفعه رفته بودم
سردار!»

من زیرپاکشی کردم
«- پس خدا خوشش میاد
فقط رو حرف چار تا آدم
ناچور بچه ها ته اسیر
کردی؟»

سر سید بیک تکان خیلی
بالا تر از معمول - تا نزدیک
گردن من - بلند شد:

«- ای آقا! چه خدائی
اگر منم که می‌گم خدا و پسر
خوابشون برده!»

«- سید اعیب داره
جریان بهمن بکی؟»

«- خدا خیر داره!
بذار دو دقیقه بشنیم آخه چه
دارم بگم...»

طوری گره پیمایشانی
انداخت و بگل‌های خرسک
نگاه کرد که فهمیدم -
میخواهد بحرف بیاید.

کلمات را انتخاب

نمی‌کرد: «- چه بگم! فقط

همینه میدونم که آدم با خدا

بدبخته اهر چه می‌کشم از

دست با خدائی و صاف و

صادقیمه. من می‌گم. خدا

و پسر طرفدار آدمای

ناراهن! آخه من بدرگاه

خدا چه کردم که باید بد

نام بشم؟ به عمر تا پدرم بود،

پدرم، بعد خودم، هر چه

در آوردم از کافر و مسلمون

دریغ نکردیم، مردم نمیدونن

قبله کدوم طرفه، من هی

نمازم به ساعت طول کشیده،

مردم از زن برادرشون

نمی‌گذرن، من بجز حلال

هم سرم، اگر بخوام رن‌نگاه

کردم، بزنی نگاه نکردم،

حالا اگر راست می‌کن

خدائی هست، چرا هر چه

بدبختیه، باید بیان طرف

من؟ خدا اگر راست می‌که
خداست، چرا حیز و دزدارو
نا بود نمی‌کنه؟ فقط زورش
رفته بمن؟...»

او نمیدانست چه
زستی بخود بگیرد، یکجا
جانم می‌گرفت، بادست یک
گل آتش را که لب منقل
بود، بوسط زد، حتم حرارت
انگشتش را اذیت نکرد.
وقتی بنزیر نگاه نمی‌کرد،
بهمه چیز - جز بطرف من -
چشم می‌انداخت. ماهیچه
های بینی و گونه اش چند
دفعه لرزید. صدایش بالا
نمی‌آمد:

«- من رودل صاف به

کارمند مالاریا رو بخونم راه

دادم. یعنی همشکی که

راش نمیداد، دلم بحال

غریبش سوخت. تو چن ماه

که گذشت، اگر هم راجع به

خوب و بدی این آدم چیزی

بشنیدم، محل نمینهادم،

چون خودم دهاتیم میدونم

دهاتی جماعت پشت منقل

که میشینه، کاری جز مذمت

و گوشت باقی رو جویدن،

نداره. مخصوصا این آبادی

که نیست بشه! پشت سر خدا

هم باشه، حرف در میارن.

اما کارا خودشون که هیچ

قبول نیست ایه روز دم صب

رفتم اطاق مهمون حاله

بپرسم. یعنی به دوروز رفته

بودم شهر، تازه از راه رسیده

بودم. دیدم صورتش تراشیده

ناشتائی میخوره که بره

سرکار. از پهلوش که

در او دم، دیده بودم از

همین دواها. چی می‌کن؟ -

ادکلان - بخودش زده بود.

داخل اطاق خودم که رفتم

دیدم همین بواز صورت زن

میاد... خاب! اگر زن، زن

باشه، چطور پشت سر مردش

از یکی دوامیگیره میزنه

بخودش؟!»

مورچه‌هایی در پوست مار

(اعترافات اینگمار برگمان)

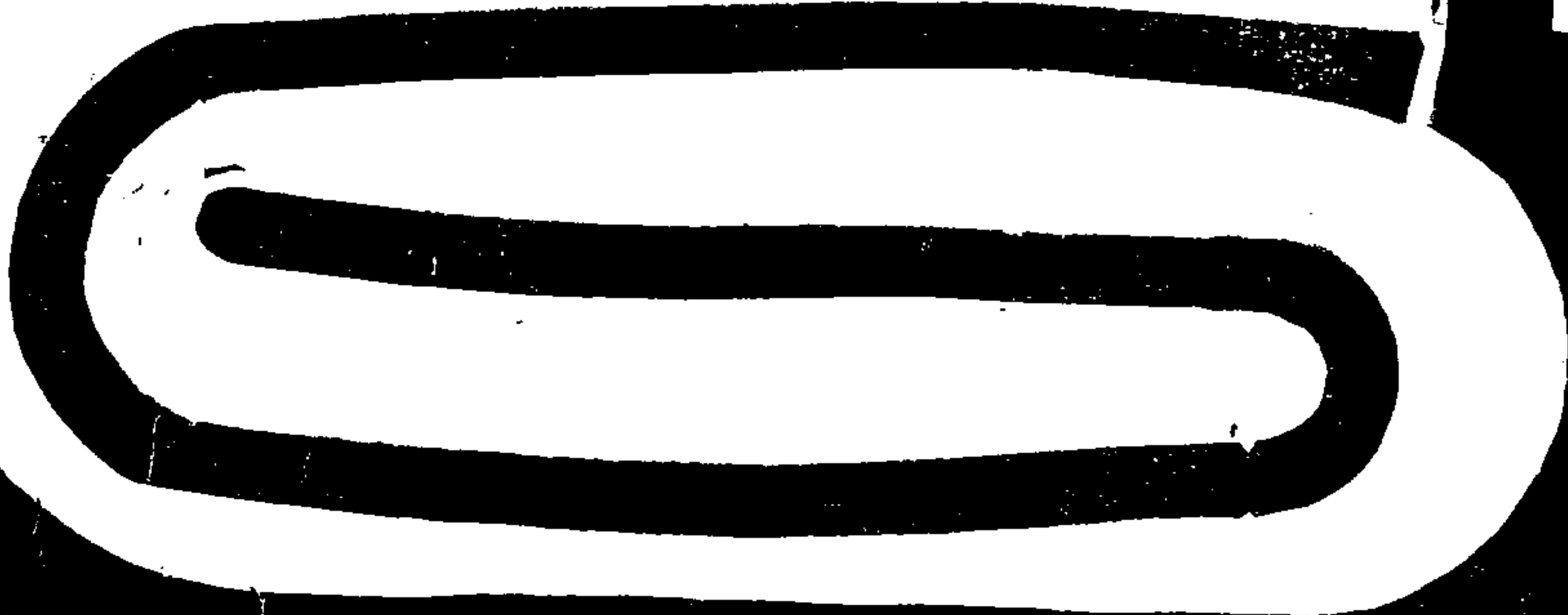
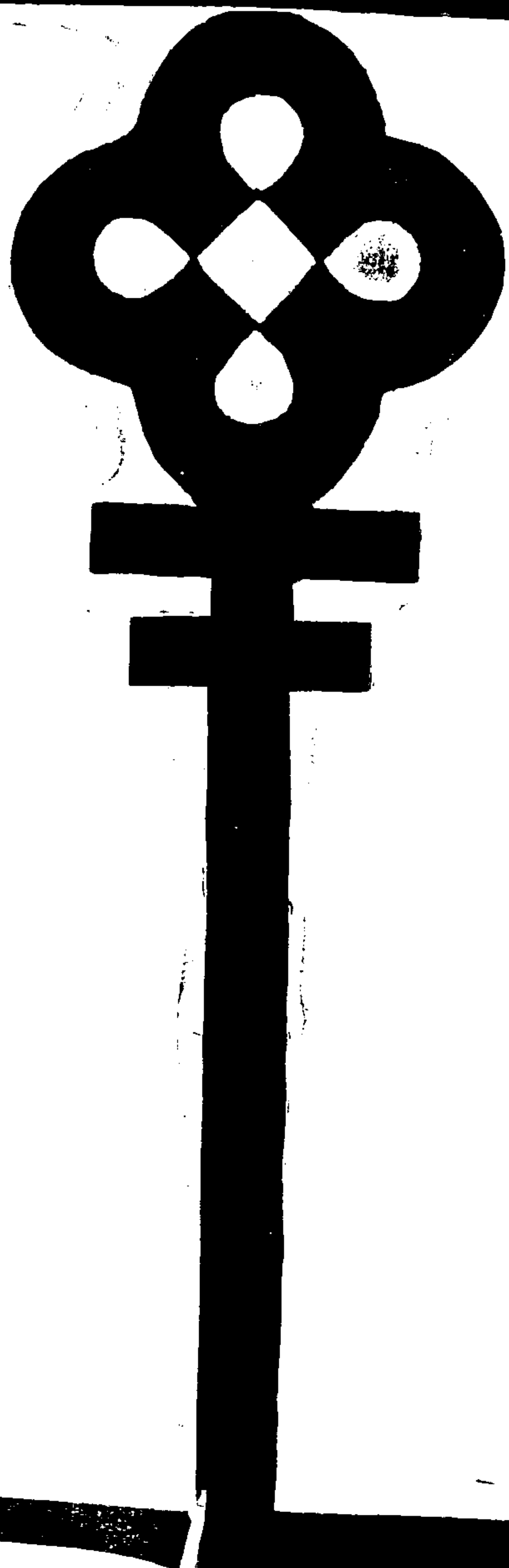
در اوائل سال ۱۹۶۵ بود که جایزه «اراسموس» نصیب «اینگمار برگمان» شد. دریافت این جایزه بخودی خود چندان مهم نبود. زیرا «برگمان» جوایز زیادی در دوران کار هنری خود گرفته بود. بلکه از آن مهم‌تر نطقی بود که در جلسه توزیع جوایز ایراد شد.

«برگمان» صورت این نطق را خود تهیه کرد ولی بعلمت انفلوآنزای سختی که او را در بستری بیماری انداخت نتوانست در مراسم مزبور حضور یابد و صورت آن نطق توسط شخص دیگری خوانده شد. ولی آن صورت نطق از آن حدی که در ابتدا انتظارش می‌رفت اهمیت بیشتری یافت زیرا در آن چکیده و ماحصل تجربیات یک عمر فعالیت خلاقه و بالاخره اعترافات خصوصی و درد دل صمیمانه یک هنرمند صادق را می‌توان یافت.

«برگمان» بعدها این اعتراف نامه را در روزنامه «اکسپرس» سوئد به چاپ رساند. این اعتراف نامه گذشته از همه چیز کوششی است صادقانه در توجیه ماهیت پدیده خلق هنری در این زمان و در همه زمانها. «برگمان» در این اعتراف نامه می‌نویسد:

« برای من خلق هنری همیشه حالت یکنوع عطش را دارد، من کم و بیش موفق شده‌ام این نیاز را تا حدودی ارضاء کنم، ولی هیچگاه از خود سؤال نکرده‌ام که چرا این عطش در وجودم مستقر شده و چرا مستمرا اصرار در ارضاء شدن دارد، اکنون که این نیرو در من کاهش می‌یابد و یا بصورت دیگری تنبیه ماهیت می‌دهد حس می‌کنم برایم ضروری است که علت فعالیت خلاقه هنری خودم را کشف کنم.»

ورق بزنید



مورچه هائی

در پوست مار

«امروزه مردم میتوانند تئاتر را رد کنند زیرا آن‌ها در مرکز درامی زندگی می‌کنند که لایق قطع در کانون‌های از تراژدی شعله‌ور میشود. آن‌ها دیگر به موسیقی احتیاجی ندارند زیرا حس شنوائی آن‌ها هر لحظه بوسیله طوفان‌های وحشتناکی بمباران میشود. طوفان‌هایی که از حد تحمل درد آن‌ها تجاوز میکند. آن‌ها با ادبیات نیازی ندارند زیرا تصویر نوین دنیا آن‌ها را بصورت حیواناتی اهل عمل درآورده است.»

«مذهب و هنر در دنیای امروز فقط بعلل عاطفی زنده نگاهداشته شده‌اند. بعنوان يك احترام قراردادى بگذشته، و يك توجه‌خیر خواهانه نسبت بساعات فراغت تعداد روز افزون شهرنشینان عصبی مزاج.»

.. اما راجع باینکه چرا «برگمان» هنوز هم بکار هنری خود ادامه میدهد، خود او توضیح میدهد:

«علت آن کنجکاوی است. يك کنجکاوی بی‌حد و حصر که هیچگاه ارضاء نشده، دائماً تجدید شده و غیر قابل تحمل که دائماً مرا وادار بفعالیت میکند، که آنی اجازه استراحت بمن نمی‌دهد، که کاملاً جانشین آن اشتیاق قبلی برای برقراری ارتباط شده است. از این لحاظ خودم را مانند زندانی حس میکنم که پس از يك حبس طولیل مدت بدرون يك دنیای پر غریب و هیاهو رها شده است. خودم را در چنگال يك کنجکاوی غیر قابل مقاومت اسیر میکنم. یادداشت میکنم، بررسی میکنم، دقت میکنم. همه چیز بنظرم غیر واقعی، رویائی، وحشتناک و یا احمقانه میرسد، يك ذره گرد و غبار شناور در هوا نظرم را جلب میکند. شاید فیلم من راجع به این باشد.»

این چه اهمیتی میتواند داشته باشد؟ هنوز هیچ، ولی من شخصاً آنرا جالب مییابم. و در نتیجه آن جزئی از فیلم من میشود. من همچنان با هدف بدام افتاده خود حرکت میکنم و با حالتی شاد و در عین حال غمگین خود را مشغول مییابم. و بدین ترتیب بفعالیت خود در میان سایر مورچگان ادامه میدهم. بسختی زحمت میکنم تا پوست مار بجنبش خود ادامه دهد.

«برگمان» در پایان می‌گوید:

«هنرمند بودن بخاطر نفس خود همیشه هم چندان مطبوع نیست. ولی يك امتیاز بسیار مهم دارد. هنرمند همگی موجودات زنده را در شرایط و اوضاع خود سهیم میکند، ماحصل این اتحاد يك برادری قابل ملاحظه است که در این دنیای خود خواهانه و بر روی این زمین گرم و کثیف و در زیر این آسمان سرد و خالی بوجود می‌آید.»

... مقاله «برگمان» باین نحو شروع میشود. سپس او

به بررسی تکامل خود از همان مرحله اولیه یعنی دوران کودکی میپردازد، یعنی همان هنگامیکه او نیاز شدیدی در خود احساس میکرد که توجه بزرگترها را بخود جلب کند. «برگمان» این مسیر را دنبال میکند تا بزمان حال میرسد، اکنون دیگر او به این نتیجه رسیده که فقط برای ارضاء شخص خود دست به خلق هنری میزند، در دوران کودکی واقعیت کافی نبود و او ناچار در يك دنیای فانتزی زندگی میکرد ولی هنگامیکه تصمیم گرفت سایرین را نیز در این دنیای فانتزی سهیم کند با و تهمت دروغگوئی زده شد، بنا بر این او تصمیم گرفت وجود این دنیای فانتزی را نزد خود مکتوم نگاهدارد. مع هذا او هنوز به برقراری ارتباط با سایرین نیاز داشت. نیاز به این داشت که دیگران به حرفهای او گوش بدهند. و هر چقدر بر میزان تنهایی او افزوده میشد این نیاز نیز بیشتر در او قوت میگرفت. تا اینکه متوجه شد میتواند این ارتباط را با سایرین از طریق سینما برقرار سازد. از طریق «زبانی که بوسیله آن روح انسانها میتوانند بایکدیگر صحبت کنند»

«برگمان» اعتراف نامه خود را به این صورت ادامه میدهد:

«باعطش و نیاز شدید يك کودک خود را بدامان این هنر جدید انداختم و برای مدت بیست سال در نوعی حالت جنون خستکی ناپذیر رویاها، ماحصل ادراکات حسی، فانتزیها، طغیانهای جنون، بیماریهای عصبی، بحرانیهای مذهبی و انواع دروغها، همگی اینها را دنبال کردم... امروزه وضع به آن اندازه بغرنج نیست. در عین حال به آن اندازه جالب نیست و از همه مهمتر به آن اندازه باشکوه نیست. در نتیجه باید در کمال صداقت بگویم که من هنر (نه تنها سینما بلکه همگی هنرها) را بی‌اهمیت می‌یابم. با اشتیاقی شکوهمند هنرمند برای خود و برای جمعیتی آشفته تصاویری را از دنیائی ارائه میدهد که دیگر به افکار و عواطف او توجهی ندارد، هنر در دنیای امروزه حکم پوست ماری را دارد که از مورچگانی انباشته شده باشد. آن مار عاری از سم خود، مدتهاست که مرده، ولی پوست آن همچنان به جنبش و ولولیدن خود ادامه میدهد و از يك زندگی طفیلی برخوردار است، ولی با وجود این من خودم هم یکی از همان مورچه‌های درون پوست مار هستم حتی با اینکه احساس میکنم که تئاتر يك معشوقه قدیمی است که قبلاً روزهای بهتری را بخود دیده است. حتی با اینکه من و بسیاری دیگر از مردم فیلمهای و سترن را بمراتب از فیلمهای «آنتونیونی» و یا «برگمان» هیجان انگیز تر و جالب‌تر می‌یابیم، و حتی با اینکه ادبیات بصورت توده‌ای از کلمات عاری از مفهوم و هدف آن درآمده است.»

سینما در شرق...

اشاره

این را باید پذیرفت که سینما، تحفه مستقیم مغرب زمین است و اگر در این زمینه خاص هنری، فاصله بین مبداء متغیر (غرب) و تابع آن (شرق) بسیار زیاد است، بعلم گوناگونی میتواند باشد که پاره‌ای از آنها، هرچند دور از ذهن، اما نمودار واقعیت روشنی هستند، غرب بعنوان سرزمین پیش پا افتاده، مادر اصلی هنری است ماشینی و تکنیکی و مدرن، که سینما باشد. سینما، هنر قرن بیستم است و لاجرم نمادهای تکنیکی و فرهنگی مدرن دارد و چون شرق، از لحاظ تکنولوژی و فرهنگ مدرن، فاصله بعیدی با شرق دارد، ناچار سینمای آن نیز نسبت به غرب عقب افتاده است. بعبارت دیگر میتوانیم سینما را برای غرب يك امر غریزی و برای شرق، امر اکتسابی بدانیم.

با این فرض، نباید از وضع کنونی سینما، در کشورهای آسیائی و آفریقائی متعجب بود. این منطقه وسیع از جهان، قرن‌ها حکومت سنت‌ها، پیش‌داوریها، تعصبات و اعتقادات نامعقول و بی‌منطق اجتماعی را تحمل کرده و در طی این مدت، بمقدار زیاد، انعطاف هنری و احساسی خود را از دست داده است. در آن جاها که تمدن نفوذ نداشته، حساب دیگری در میان است و در جاهائی که تمدنی وجود داشته آلوده به عقاید خرافی بوده و اکثر هنرهائی که دیده شده، هنرهای انفرادی بوده که به همت تک‌مردان، در زمان ادامه یافته است.

سینما

در آسیا و آفریقا نخستین

بار در هندوستان، توسط حکومت استعماری آن، قدم گذاشته است، یعنی تقریباً هم‌زمان با اختراع «لومیر» ها باین لحاظ هندوستان دارای قدمت و پیش‌کسوتی سینمای مشرق زمین است و باز از جهت اهمیت و تفصیلی که دارد، گفتگو درباره آن را بفرصتی دیگر میگذاریم و اینک به نقاط دیگر میپردازیم.

پاکستان

دو قسمت بزرگ پاکستان

غربی و شرقی پس از جنگ دوم از هندوستان تجزیه شد. هر چند باعتبارات گوناگون مثل مذهب و سنتهای اجتماعی و زبان و غیره، بین این دو منطقه مسلمان نشین و خاک اصلی هند، اختلافاتی وجود دارد، اما در بسیاری خطوط فرهنگی مشترک هستند.

قبل از تجزیه، چندین استودیو فیلمبرداری در شهر لاهور وجود داشت و مسلمانان هندوستان بآلویه هم از فیلمهای این استودیوها و هم از فیلمهای ایالات دیگر هند، استفاده میکردند

اما پس از استقلال پاکستان روابط مبادله فیلم قطع شد و تا ده سال این قطع رابطه ادامه داشت. در طول سه سال ۱۹۴۹ تا ۵۲، استودیوهای شهر لاهور افزایش یافتند. در این مدت سالانه تقریباً ده فیلم از پاکستان غربی ساخته میشد در ۱۹۵۴ این تعداد به پنجاه فیلم رسید. ناطق اکثر فیلمها بزبان اردو بود، اما چندتائی هم بزبان بنگالی ساخته شد که هدف، استفاده از آن‌ها در پاکستان شرقی بود که دوهزار کیلومتر با پاکستان غربی فاصله دارد. در ۱۹۵۴ آمار فروش سینما بزحمت به سالی يك بلیت-نفر میرسید (هر نفر در سال بطور متوسط یکبار به سینما میرفت. این نسبت از راه محاسبه تعداد بلیت‌های فروش رفته تقسیم بر کل جمعیت بدست می‌آمد) تعداد سینماها در ۱۹۵۰، دویست و شصت باب بود که ۴۰ واحد سیاه‌رنگ در آن وجود داشت. اما در ۱۹۵۶ این رقم دو برابر شد.

بازار خارجی سینمای پاکستان تقریباً محدود به فیلمهای هالیوودی بود که بمقدار زیاد وارد میشد اما بهر حال تعداد تماشاگران آن در هفته فقط ۲۲۵ هزار نفر

بود و يك میلیون بقیه، فیلمهای پاکستانی یا فیلمهای قدیمی هندی را که بعد از تجزیه شبه قاره همچنان در منطقه مسلمان نشین باقی مانده بود ترجیح میدادند. از سوی دیگر فیلمهای مصری هم اندك اندك بازاری برای خود دست و پا میکرد.

اکنون، سینمای پاکستان، سینمای تقریباً راكدی است. نسبت به جمعیت گشیر کشور، تولید محدودی دارد چند فیلم ساز مشهور و برجسته آن عبارتند از: ظهیر لقمان (شهیده-۱۹۴۷)، داوید شاند (ساین-۱۹۵۴)، و بخصوص انور کمال (گونلان-۱۹۵۲-قاتل ۱۹۵۵).

از نظر استیل کار و «تماتیک» شباهت زیاد بین سینمای هند و پاکستان وجود دارد با این تفاوت که تکنیک هندی، با تجربه‌تر و قوی‌تر است. يك نشورئالیسم ساده و روان، شبیه آنچه در مکتب سینمای بنگال (ایالت مهم سینمایی هند و مسقط الرأس هنری ساتیا-جیت‌رای) وجود دارد، در پیکاره آثار پاکستانی هم دیده میشود که بخصوص تجلی آن در فیلمهای یکی از کارگردانان این کشور بنام

«فیض احمد» دیده شده است (طلوع روز). این فیلم از داستانی از «بانا پایا» اقتباس شده و اثر برجسته‌ای بشمار میرود و ماجرای آن در يك دهکده ماهیگیری اتفاق می‌افتد.

عراق

در این کشور نیز ورود سینما، جهات

خارجی داشته است و اگر بعد از جنگ دوم، یعنی در ۱۹۴۵، آمار وجود ۷۱ سالن سینما را نشان میدهد، علت همان نفوذ فرهنگ اروپائی از راههای مجاز یا غیر مجاز بوده است. پیدایش فیلمسازی در عراق، به ۱۹۵۴ بر میگردد. در این سال استودیوی کوچکی در بغداد تأسیس شد که تا پنج سال بعد فقط دو فیلم بوجود آورد. یکی توسط يك فرانسوی و دیگری به وسیله کارگردان مصری «کامل-مورسی» (۱۹۴۹).

از ۱۹۵۰ تعداد استودیوهای بغداد افزایش یافت و تولید فیلم نیز بسالی سه چهار رسید. در ۱۹۶۰، علیرغم بحران‌ها و اغتشاشات سیاسی، محصول سالیانه در حدود ۱۰ الی ۱۲ فیلم بود.

ورق بزنید

سینما در شرق



اسرائیل

دیگر عراق موفق با ایجاد يك سینمای بومی نشده است.

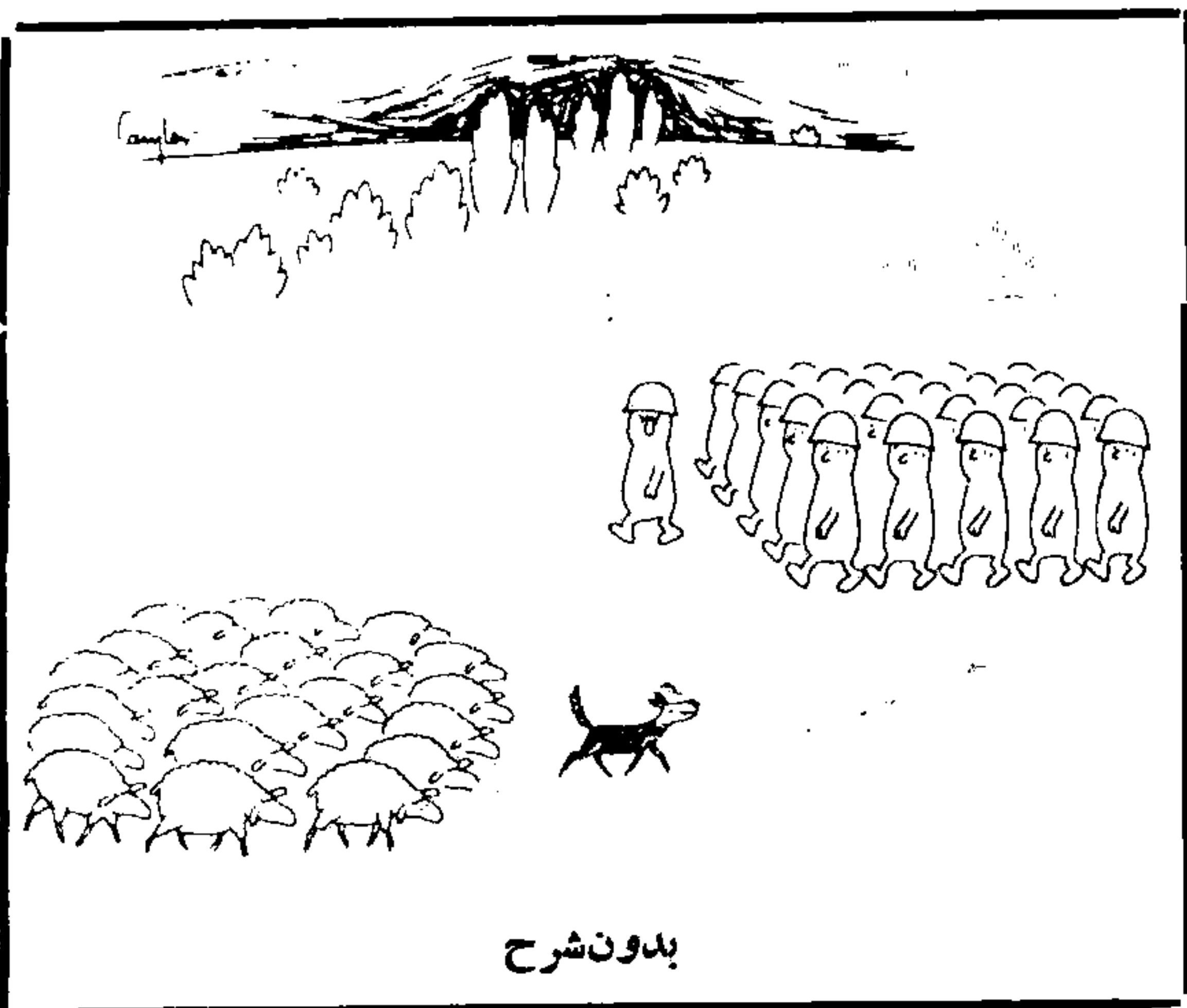
اسرائیل
در ۱۹۵۴
از لحاظ

فروش و کارکرد نسبی فیلم، از اکثریت کشورهای اروپائی هم بالاتر بود، در آن زمان هر نفر اسرائیلی در سال پانزده بار به سینما رفته بود (این نسبت که در مورد همه کشورهای ذکر میشود، نمودار توجه و علاقه ملی به سینماست) با اینحال تولید فیلم خیلی کم بود و باین نسبت پیشرفت نداشت.

یکی از اشکالات عمده تهیه فیلم در آن موقع، مساله زبان بود. زیرا اکثریت جمعیت نو و تازه ساخته شده اسرائیل را مهاجران چهار گوشه دنیا تشکیل میدادند که هر يك بزبان کشور سابق خود تکلم میکردند. بعضی سینماهای حیفا در ۱۹۵۰ برای رفع این مشکل، اکران کمکی کوچکی در کنار پرده اصلی نصب مینمودند و شش تا هفت زیر نویس بزبانهای عبری، رومانی، فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، بلغاری، لهستانی روی آن نشان میدادند. زبان رسمی اسرائیل، عبری توراتی مدرن شده ای است که هنوز مفهوم همه جمعیت آن نیست. تاریخ فیلمسازی اسرائیل به قبل از تشکیل دولت بر میگردد اولین فیلمها در سرزمین فلسطین ساخته شد بدست يك صیهونیست

روس با اسم یا کوپ بن دوف. (زندگی یهودیه در ارتز، ۱۹۱۲-۱۹۲۲) هنرگ یهودی (۱۹۲۲) بین سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۸ هم تعدادی فیلمهای دکوما نتر و نیم دکوما نتر توسط «اکسلرود» ساخته شد، در ۱۹۳۳ يك فیلم داستانی صامت ساختند و در همانحال «با روح آقاداتی» اولین دکوما نتر ناطق به عبری را بنام «اینست ارتز» را میساخت. کمی بعد «ارض موعود» ناطق بانگلیسی توسط «کرن هایشون» کارگردانی شد. در ۱۹۴۷ دو فیلم بزرگ در فلسطین بوجود آمد: اولی با اسم «وعده بزرگ» اثر «ژرف لیتم» لهستانی و «خانه پدرم» نیم دکوما نتری با فیلمبرداری خوب از «هربرت کلاین» آمریکائی این کارگردان پرورده مکتب دکوما نتر نیویورکی بود و قبلا با اشتاین بک در مکزیک، فیلم «دهکده فراموش شده» را ساخته بود. فیلم فلسطینی او، با سناریویی بسیار ساده نواحی اصلی سرزمین را درمی نوردید و نشان میداد، ضمن آنکه داستان جستجوی پسر کی بدنبال پدر و مادر قربانی شده خویش بدست نازیهارا هم بدنبال میکرد.

در ۱۹۵۴ بعد از تشکیل دولت اسرائیل و پس از آنندکی استقرار بدنبال آشفته گی های سیاسی و اجتماعی اولیه، لئوپولد لاهولی، فیلمی ساخت بنام «در هر مایل يك سنگ» این فیلم که با شرکت هنرپیشگان فرانسوی،



بدون شرح

دلهره ها و آرزوهای يك کارمند جزء بغدادی را می نمایاند. از ۱۹۵۸ باینطرف پیشرفت محسوس و فوق العاده ای در سینمای عراق دیده نشده است. هر چند کمیت تولید بالا رفته و بر تعداد سینماها و سینما روها افزوده شده. اما بازار فیلمهای مصری و پاره ای فیلمهای آمریکائی و اروپائی رونق بیشتری از فیلمهای عراقی دارد. عبارت

سینمای عراق تحت تأثیر سینمای مصر است. قبل از انقلاب ۱۹۵۸ اندک تلاشهای «نشو و رنالیستی» در این کشور دیده شد. فیلم «سعید افندی» اثر يك فیلمساز جوان با اسم «حسنی» با وجود تکنیک و مواد ضعیف آن، جنبشی را نوید میداد و جنبه های واقعی و ساده ای از زندگی روزمره و تردیدها و

رویداد ماه نقطه، نقطه :



چرخه در ماه گذشته جشن هنر در شیراز آغاز گردید. برای این جشن برنامه های مختلفی در نظر گرفته شده بود.

چرخه خانم لعبت والا شاعره معروف از «سفر دیداری - مونرال» و نمایشگاه بزرگ آن تهران بازگشت.

چرخه اسماعیل نوری علاء - (ان-بیام) برای اداه تحصیل و مطالعه با آمریکا سفر کرد.

نوری علاء بانی خبر «جزوه شعر» بود که چندی پیش تعطیل گردید.

چرخه حمیدهاشمی نویسنده و سردبیر هفته نامه اتحاد ملی برای بیماری خونریزی داخلی از جهان درگذشت.

چرخه کنگره شهید مرداد ماه با شرکت ۳۰۰ نفر دبیران ادبیات سراسر کشور وعده ای از استادان معروف در شهید تشکیل شد.

چرخه اخیراً مجمع علاقمندان بسینما در ترکیه فعالیت وسیعی را در زمینه کارهای سینمایی و فیلم آغاز کرده است. مسئولین این مجمع در نظر دارند که فستیوالی از فیلم های ایرانی برپا دارند و به منظور سپاس فیلم فروغ این فستیوال بنام شاعره فقید نام گذاری شده است.

چرخه خانم پری صابری کارگردان شایسته سرگرم آماده کردن پیس معروف «پیراندلو» «شخصیت در جستجوی يك نویسنده» است.

چرخه گروه بوجود آورندگان پیس «وفق» «آندورا» در رأسشان حمید سمندریان مشغول آماده کردن يك پیس اثر «دورنهایت» میباشد در این

پیس که بکارگردانی سمندریان بنام ملاقات بانوی سالخورده فرید - پور صمیمی و چند نفر دیگر شرکت دارند.

چرخه موسسه میر کبیر دست اندرکار چاپ مجموعه شعری از اسمعیل شاهرودی (آینده) است این مجموعه «آینده» نام دارد.

چرخه در هفته گذشته مجمع منتقدین فیلم ایران رسماً وابستگی خود را بسندیکای نویسندگان و خبرنگاران اعلام کرد.

موسسین این مجمع پرویز دوانی، جمشید ارجمند، هوشنگ بهارلو، بیژن خرسند و کیومرث وجدانی هستند.

چرخه سید فخرالدین شادمان «و آلف آثار» تسخیر تمدن زندگی و تاریکی و روشنائی» و مترجم تاریخ قرون جدید اثر «آبرماله» و نویسنده کتاب «حکایتی و اشارتی» دارفانی را وداع گفت.

چرخه در این ماه مجموعه شعر م.ع. سپانلو منتشر خواهد گردید.

چرخه اخوان ثالث در تلویزیون ملی نظریات خود را درباره شعر امروز تشریح کرد و اشعاری از وی نیز قرائت گردید.

چرخه «اودیب شهریار» ترجمه شاهرخ مسکوب تجدید چاپ شد

منتها این بار با صیغه «اودیب در در کلنوس» مسکوب. مترجم و محقق جوان و فاضل چندی است که زمینه و تخصصی کار خود را به ترجمه نمایشنامه های اساطیری سوفوکل اختصاص داده است.

چرخه ایرج پزشک زاد طنز نویس زبردست و با سابقه در

رقص دستها - از يك باله -

ماه گذشته برای استفاده از مرخصی از سوی تهران آمد وی اوایل این هفته بسوی باز می گردد.

چرخه این هفته مجموعه جدید نصرت رحمانی، با نام «میعاد در لجن» منتشر میشود.

چرخه بهرام بوشهری پور نویسنده با سابقه و عاقبت بخیر مطبوعات، از ماموریت اتریش برگشت.

بوشهری پور مدت هاست که با سهیت وابسته مطبوعاتی در بلاد فرنگ خدمت میکند.

آنچه اندک نویدی در سینمای اسرائیل محسوب میشود، کاسته شدن احساسات تند اولیه فیلمسازان در ستایش قومیت و سایر قضایای مربوطه یهوداست، زیرا باید واقف بود که عرصه هنر، بخاطر اعتلا و تکامل خویش باید یقیناً از تعصبات و احساسات غیر هنری، بدور باشد.

این گفتگو با استفاده از «تاریخ سینما» ی «ژرژ سادول» درباره سینمای کشورهای دیگر آسیا و آفریقا در شماره های آینده ماهنامه ادامه خواهد داشت.

«باروخ دی نار» و هارولد اشتنبرک ساخته شده بود، داستان پسری را بازگو میکرد که گاوش دیگر شیر نمیداد. «داستان يك تاکسی» اثر «لاری فریش» - ۱۹۵۶ مرکب از چند اپیزود بود که بعضی قسمت های آن توفیقی داشت.

از ۱۹۵۸، يك سینمای تقریباً مستقل در اسرائیل بوجود آمده و بتدریج، جوانانی که شوق و علاقه ای بسینما دارند، با استفاده از مکتب های فرنگی، فیلمهای کم و بیش قابل توجهی میسازند.

یهودی خارجی ساخته شده، اصولاً برای آن که اسرائیل دارای يك سینمای اصیل بومی باشد، لااقل عبور یکتسل دیگر لازم است تا فرهنگ و ادراک مستقل و مشخصی در این کشور بوجود آید.

اولین میزانسن ناطق عبری فیلم یوناتان و تالی بود (فیلمی با طول متوسط، بازی شده توسط کودکان و کارگردانی شده بوسیله هانری - شنایدر فرانسوی - ۱۹۵۳)، فیلم «دان نمی داند چه کند» دارای طنزی قابل توجه بود. این فیلم که بوسیله

انگلیسی، روسی، عراقی و آلمانی ساخته شده بود، داستان کامیونی را در زمان ورود مخفیانه مهاجران و بهنگام اشغال انگلیسی ها، استقلال و جنگ با اعراب بازگو میکرد.

اولین فیلم با ارزش اسرائیل «تپه ۲۴» جواب نمیدهد «اثر تورند يك انگلیسی بود (۱۹۵۴) با شرکت «هایا هاراریت».

تا اینجایم بهنیم که فیلمهای برجسته اسرائیلی، توسط کارگردانان

عباس واقفی



منوچهر آتشی



از خودمان



چنین تلویزیون و سینما نشان داده شده بود و برای تماشاچیان نازمی نداشت.



«انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت ایران» نام کتاب تازه‌ایست از اسماعیل-رائین که در این هفته منتشر شد. در این کتاب که از اسناد وزارت خارجه ایران و انگلیس نیز استفاده شده درباره سیر آزادی در ایران - زندگانی عجیب ناصرالدین شاه - جاسوس سفیر انگلیس بر بابلین مظفرالدین شاه، مظالم درباریان و اعمال دولت قاجار - فعالیت فراماسون ها در انقلاب مشروطه معرفی ۱۸ نفر فراماسون‌های کنونی در تهران و ولایات اختلافات اثر-های اسماعیلی در تهران، سند رابطه بکی از سران باقی‌مانده نهضت مشروطه با سفارت انگلیس، کدام پیشوای روحانی از سفیر انگلیس پول خواست؟ و معرفی ۱۲۰۰ انجمن مخفی... بی‌تردید این کتاب مثل سایر آثار رائین مورد استقبال فراوان قرار خواهد گرفت.»

حضار را بلند کرد.

دوست ما «حسامی» گزارشی از این جلسات تهیه کرده است که در هفته آینده می‌خوانید.

در هفته گذشته عباس واقفی نویسنده باذوق مطبوعات برای معالجه به لندن سفر کرد. «واقفی» اخیراً بواسطه ناراحتی‌هایی در مهره‌های ستون فقراتش بشدت بیمار شده بود و پزشکان يك عمل جراحی فوری را برای او ضروری تشخیص داده بودند.

در جشن هنر شیراز علاوه بر فیلم «سیاوش در تخت جمشید» اثر فریدون رهنما، چند فیلم مستند ایرانی نیز بنمایش گذاشتند که عبارت بود مشهد: از جلال مقدم (زیارتی) شقایق سوزان: (کوچ-ایل) وستون شکسته (آثار باستانی) از هوشنگ شفتی تلفن (در دسره‌های مکانه) از فاروقی گودمقدس (زورخانه) از هریز داریوش. تمام این فیلمها قبلادر فستیوال ها و مراسم دیگر و هم-

در هفته گذشته برنامه شعر خوانی در جشن هنر با شرکت عده‌ای از شعرای معاصر برگزار شد.

با اینکه پیش از آغاز جشن مذکور گفتگو از این بود که فقط عده معدودی در این جلسه شعر خوانی شرکت میکنند ولی روز جلسه معلوم شد که از عده زیادتری دعوت شده‌اند و در واقع اکثریت با کهنه سرایان بوده‌اند. این که «کهنه شعر» بنا بنظر وسیله شخصی اسم خیلی از شعرای امروز را از قلم انداخته‌اند و ترجیح داده‌اند که کهنه پردازان باشند تا آن حرفان تازه نفسی که ممکن است در دسر ایجاد کنند.

در هر حال شعر خوانی طی دوشب اجرا شد: بر سر مزار حافظ و سائین دانشکده ادبیات که اشعاری از لیما، شهریار، تولی، شاملو، نادر پور، ابتهاج، زهری، کسرائی، اخوان ثالث، سهراب سپهری، نصرت رحمانی، آتشی، نیستانی، رویائی، فرخزاد، مشیری، دکتر حمیدی، پژمان بختیاری، یغمائی و چند تن دیگر خوانده شد و در پایان هم قطعاتی از اشعار بوسیله ساز و تنبور و چهچه خواننده ها بگوش «مدعوین محترم» رسید که موجب انبساط خاطر فراوان گردید. ظاهراً شعر دکتر حمیدی کمالت بار تر از همه و بود و غزل و

مهرماه دائراست و آدرس گالری هم خیابان شاه اول بیست متری است.

منوچهر آتشی شاعر معاصر که دبیر دبیرستان-های بوشهر بود ناگهان بایک جهش به بندر بهلوی منتقل گردید.

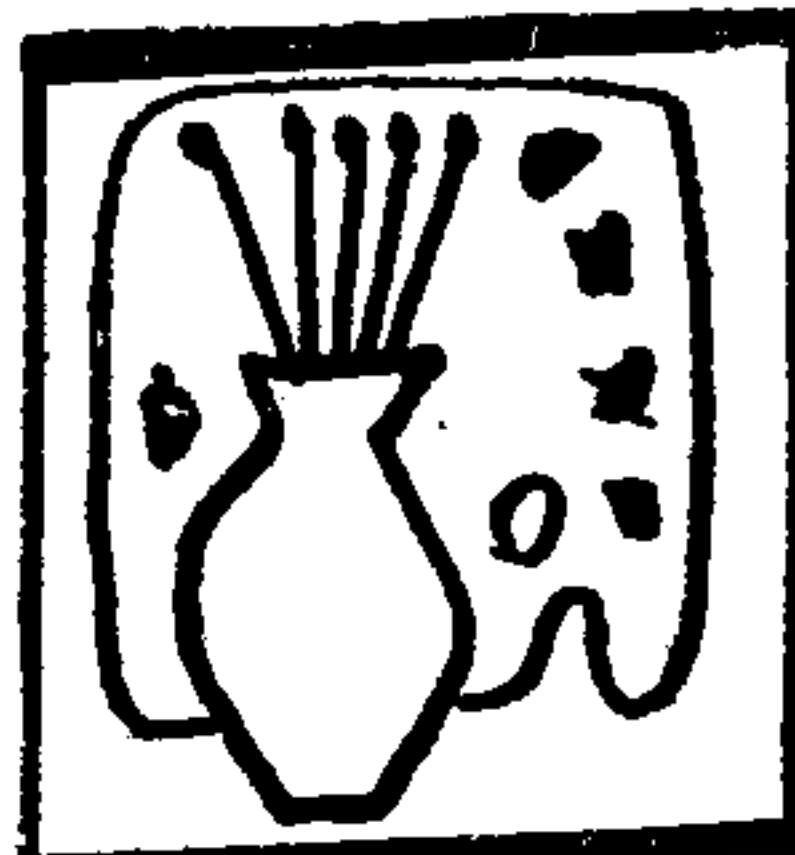
معلوم نیست شاعر «گرمائی» پس از مدتی اقامت در بوشهر چگونه بندر بهلوی را خواهد داشت.

در این هفته با مساعدت اولیای وزارت آموزش و پرورش دوست نویسنده شاعر و محقق فاضل ما عبدالعلی دستغیب از شیراز بتهران منتقل گردید و دیدن پرزبان انگلیسی دبیرستانهای آن شهر بود.

این فرصت مفتنمی برای ماست که بیشتر از مقالات و تحقیقات این دوست نویسنده بهره‌مند شویم.

طی ماه آینده مجسمه این سینا و ذکر بای رازی که توسط هنرمندان ایرانی ساخته شده است بآمریکا فرستاده میشود تا در گالری مشاهیر جهان نصب گردد.

برای این مجسمه ها اطاقی بنام «اتاق ایران» اختصاص داده‌اند.



گالری سیحون فعالیت پائیزی خود را با نمایشگاهی از آثار خانم بهجت صدر آغاز خواهد کرد. خانم بهجت صدر از جمله نقاشان موفق ماست و در این نمایشگاه آخرین آثار تازه‌ای از وی خواهیم دید.

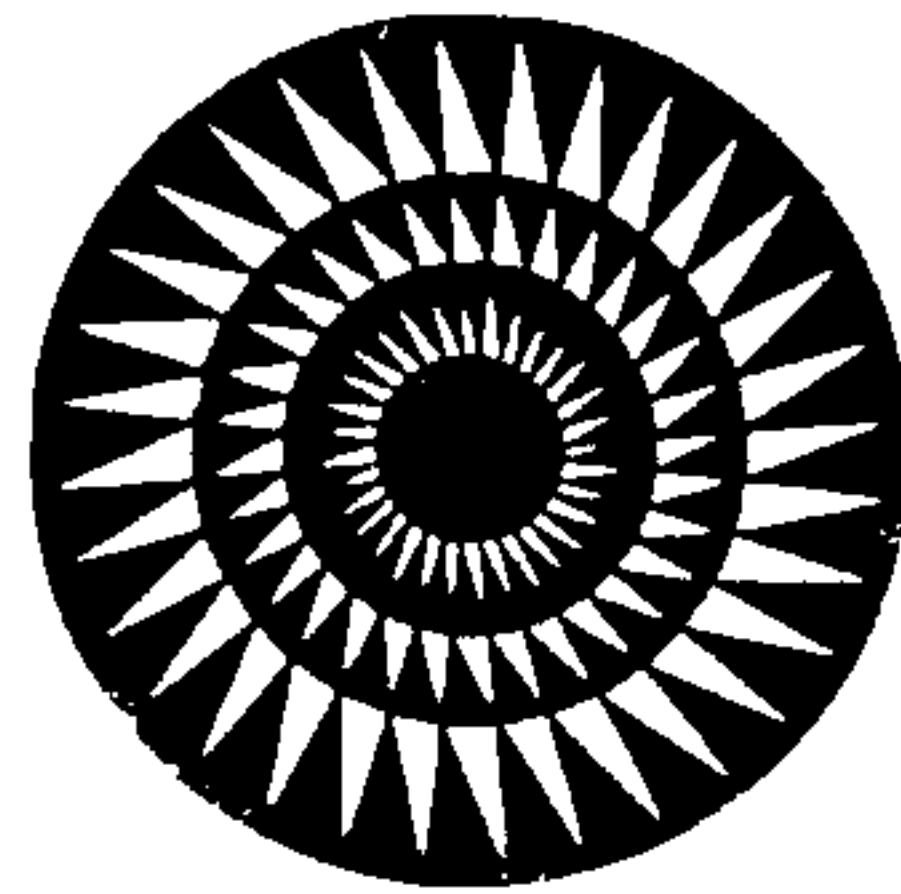
محض اطلاع عرض میشود که نمایشگاه از ۱۵



ملی خیابان قوام السلطنه
ادامه خواهد داشت .



روز دوشنبه این هفته
نمایشگاهی دایر گردید از
« نقاشیهای قهوه خانهای »
در انجمن ایران و آمریکا .
برای ترتیب این
نمایشگاه که بایستی جالب
و دیدنی باشد - از مجموعه
دکتر ابوالبشر -
فرمانفرمایان و بانوان استفاده
شده است .



طی جشن هنر در شیراز
نمایشگاهی از آثار نقاشان و
مجسمه سازان ایرانی فراهم آمده
بود. در این نمایشگاه پنجاه و شش
تابلوی شرکت داده شده بود و
مجسمه ها اختصاصاً متعلق به
ژانر طباطبائی بود .

آثار این نقاشان در این
نمایشگاه دیده میشد : معصومه
سیحون ، ناصر عصار ، حسین
هجوویی ، ا. و. ا. قاسم سعیدی ،
عبدالرضا دریایی ، صادق
آبریزی ، علیرضا عبدالنبی ، نادر
نامی ، بهرام عالیوندی ، ژانر
طباطبائی ، علی ناظریان ، سیروس
مالک ، حسن اولیاء ، احمد
اسفندیاری ، محمد جعفری ،
عربشاهی ، تناولی خاکپور .



بزودی کتاب شیرین
و گیر « بوبول » نوشته چند

قصه طنز آمیز « ایرج -
پزشک زاده » و ترجمه « دزیره »
او تجدید چاپ خواهد
گردید .
این دو کتاب چندی
است که بکلی نایاب شده
است .



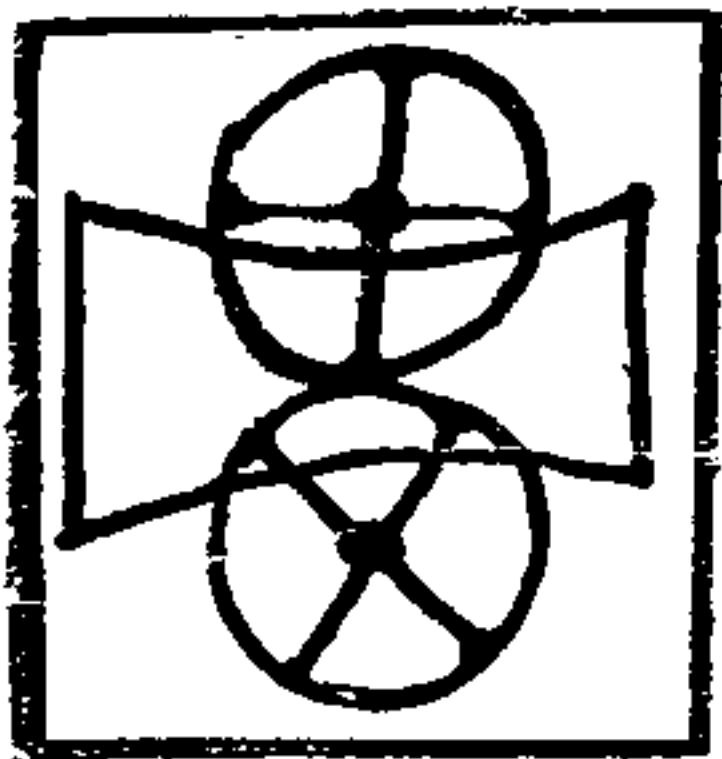
● بالاخره پس از
مدتها مهدی اخوان ثالث
(م . امید) شاعر ارزنده
معاصر را که اینروزها دیدن
آوفقط برای حلال زاده ها
میسراست دیدیم خوشی و
بشی و بعد پرس جواز حال
و زندگی که بالاخره دست
گیرمان شده که قرار است
امید در یک شرکت خصوصی
کار کند و « زمستان » و
« ارغنون » ش برای بار دوم
در زیر چاپ است و همچنین
مجموعه اشعار تازه اش بنام
« پائیز در زندان »

« پائیز در زندان »
حاوی اشعاری است بامایه
هائی از زندان و تا دوماه
دیگر آنها را خواهیم خواند
و بعد از اینکه گلایه ای
کردیم از او بخاطر بدقولی

اش برای مصاحبه با علی
اصغر رضایی و اینکه عده ای
گمان می کنند که ما بعد
از انتشار گذاشته ایم و از این
حرفها بالاخره قول صددر
صد داد ولی باز قضیه :
هزار وعده خوبان ...
است و ...



چنانکه اطلاع داده
بودیم بزودی فستیوال فیلم
های کودکان در تهران
برگزار میگردد و تاکنون
بیش از سی فیلم از کشورهای
اروپائی ، آفریقائی ،
امریکائی و آسیائی در این
فستیوال شرکت داده
شده اند . همراه با این
فیلم ها چند کارگردان مشهور
نیز به ایران سفر خواهند
کرد .

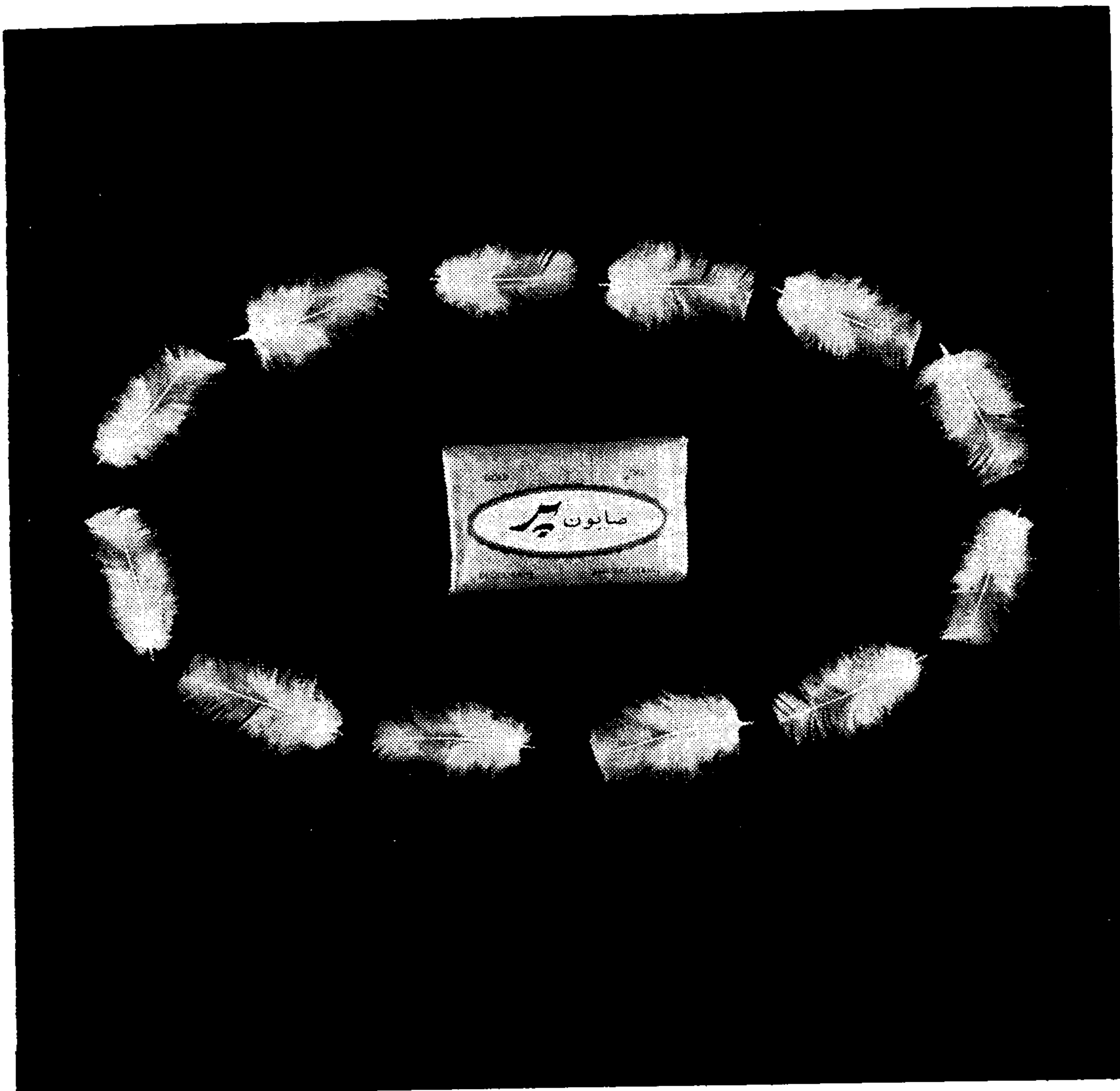


بزودی یک کتاب از
یک نویسنده ایرانی مقیم
فرانک بنام « رضوانی » در
فرانسه منتشر خواهد شد
این کتاب « سال های
نور » نام دارد و نویسنده
محل داستان را در سوئیس و
فرانسه قرار داده است و
قهرمانان آنهم از اهالی
همان حדרه ها هستند و ربطی
به وطن ندارد .
از این نویسنده
ایرانی الاصل دواثر دیگر
نیز قبلاً منتشر شده بود .

نمایش قهوه خانه



اخوان ثالث



آورد



داروگر تقدیم میکند

صابون چر

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ : صورتی - طلایی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

تهیه شده با بهترین مواد طبیعی

داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

قیمت برای مصرف کننده ۱۰ ریال